رسائل عرفانی



حجت الحق آیت الله

حاج شیخ علی سعادت پرور

(پهلوانی تهرانی) رضوان الله تعالی علیه

بسم الله الرحمن الرحیم



رسائل عرفانی

(مجموعه یازده رساله عرفانی)



حجةالحق آیةالله

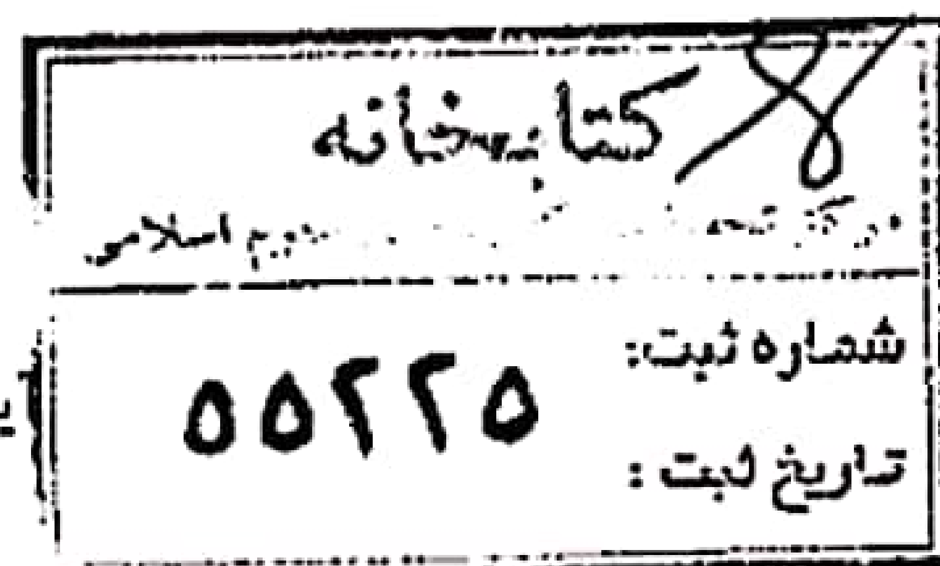
حاج شیخ علی سعادت‌پرور

(پهلوانی تهرانی)

سرشناسه: سعادت‌پرور، علی، ۱۳۰۵ ـ ۱۳۸۳
عنوان و نام پدیدآور: رسائل عرفانی (مجموعهٔ یازده رسالهٔ عرفانی) / علی سعادت‌پرور (پهلوانی تهرانی).
مشخصات نشر: قم: تشیّع، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری: ۴۰۰ ص
شابک: ۰ ـ ۳۱ ـ ۶۳۹۹ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ۳۹۳ ـ ۳۹۴
موضوع: عرفان
موضوع: آداب طریقت
موضوع: عارفان -- ایران -- سرگذشتنامه
موضوع: عرفان -- متون قدیمی تا قرن ۱۴
رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۰ ۵ر۷س / BP۲۸۶
رده‌بندی دیویی: ۸۳ / ۲۹۷
شماره کتابشناسی ملی: ۲۵۴۳۱۲۳



قم، میدان مفید، بلوار کریمی، خیابان مفتح، مفتح ۲، فرعی اول، پلاک ۴، تلفن ۲۷۰۲۸۴۴



رسائل عرفانی

(مجموعهٔ یازده رسالهٔ عرفانی)

آیة‌الله حاج شیخ علی سعادت‌پرور (پهلوانی تهرانی)

چاپ اول ۱۳۹۰
شمارگان: دوهزار نسخه
چاپخانه: زیتون
شابک: ۰ ـ ۳۱ ـ ۶۳۹۹ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸

بها ۷۵۰۰ تومان

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

حجةالحق آیةالله حاج شیخ علی‌آقا سعادت‌پرور (پهلوانی تهرانی)ﷺ که بی‌تردید یکی از مفاخر دنیای اسلام و تشیع بوده و سال‌ها از محضر پرفیض بنیانگذار فقید جمهوری اسلامی حضرت امام خمینیﷺ و حضرت علامه طباطباییﷺ بهره‌مند شده‌اند، عمر طیّب و طاهر خود را در تعلیم و ترویج معارف الهی و توحیدی سپری نمودند و با تلاش خستگی‌ناپذیر به تربیت نفوس مستعده پرداخته و تألیفات بسیاری را نیز از خود به یادگار گذاشتند. خوشبختانه بخشی از این آثار در زمان حیات حضرت استاد تنظیم و با نظارت معظم‌له به چاپ رسیده است.

پس از رحلت آن بزرگوار و با توجه به وصیت و سفارشات مکرر ایشان درباره‌ی روند آماده‌سازی آثار چاپ نشده از حیث ویرایش، ترجمه و بازنویسی و مداقه در عدم تغییر و تفسیر در محتوا، بیت معظم‌له اقدام به تأسیس دفتر تنظیم و نشر آثار آیةالله سعادت‌پرور نمود.

از این رو، جمع‌آوری، محافظت از آثار، بررسی، تحقیق، آماده‌سازی و انتشار مجموعه آثار به صورت مکتوب و الکترونیکی، آموزش و ترویج مبانی و اندیشه‌های استاد، نظارت مستمر بر آنچه به نام ایشان تدوین و یا ترجمه می‌شود، حفظ و نگهداری از نسخ خطیِ تألیفات و سایر مکتوبات، ترجمه‌ی آثار به زبان‌های زنده‌ی دنیا،

نمایه‌سازی و آرشیو مجموعه‌ی مقالات و سخنرانی‌ها، ثبت و ضبط خاطرات یاران و شاگردان معظم‌له، گردآوری و آرشیو عکس‌های مختلف و نیز آثار صوتی و تصویری ایشان، از اهداف این دفتر است.

تذکر: بررسی محتوایی آثار بعد از آماده‌سازی، تحت اشراف یکی از یاران نزدیک استاد و از شاگردان مبرّز علامه طباطبایی انجام شده و نظارت بر امور پژوهشی توسط برخی از شاگردان آیة‌الله سعادت‌پرور انجام می‌پذیرد.

دفتر تنظیم و نشر آثار آیة‌الله سعادت‌پرور

مقدمه‌ی ناشر

به نام خداوند جان و خرد　　کزین برتر اندیشه بر نگذرد

عالم ربانی، عارف الهی، محقق صمدانی، مربی نفوس، استاد اخـلاق، مـرحـوم آیت‌الله حاج شیخ علی سعادت‌پرور (پهلوانی تهرانی) عمر شریف خود را با همتی بلند و پشتکاری کم‌نظیر در تحصیل و تحقیق و تدریس و تألیف آثار علمی در تبیین معارف بلند توحیدی بر مبنای قرآن و سنّت سپری ساخت و همچنین بـیش از سـی سال با تلاشی خستگی‌ناپذیر تا آخرین روزهای حیات طیبه‌ی خویش بـه تـعلیم و تربیت علمی و عملی و هدایت و تأدیب معرفتی صدها شاگرد سلوکی اشتغال داشت. ابعاد شخصیت ایشان علی‌رغم دارا بودن علو مقام علمی و نیل به مراتب بالای انسانی همچنان ناشناخته مانده است. وی به حق تندیس پارسایی بود و در نـهایت زهـد و ساده‌زیستی و دنیاگریزی در گمنامی بسر برد.

از آیت الله سعادت‌پرور تاکنون ده‌ها جلد اثر ارزشمند علمی و عرفانی و اخلاقی به یادگار مانده است که از جمله‌ی آن‌ها، همین کتاب رسائل عرفانی است.

این مجموعه‌ی نفیس در بردارنده‌ی یازده رساله‌ی عرفانی است که عموماً به قلم حضرت آیت الله سعادت‌پرور نگارش یافته و برخـی نـیز بـه وسـیله‌ی آن بـزرگوار تحقیق و تصحیح شده و به پانوشت‌های محققانه‌ی ایشان و حضرت علامه طباطبایی آراسته گردیده است. آنچه در پی می‌آید، معرفی این رساله‌هاست:

۱. رساله‌ی سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم

آیت الله سید محمد مهدی طباطبایی، مشهور به بحرالعلوم (۱۱۵۵ ـ ۱۲۱۲هـق) عارفی بزرگ، صاحب علم و عمل، زهد و تقوا و کرامات بوده است. علامه سید محمد حسین طباطبایی مؤلف تفسیر المیزان، به نقل از استاد خود مرحوم آیت الله سید علی قاضی فرموده است: «مرحوم سید بحرالعلوم و ابن فهد حلی و سید بن طاوس از کُمّلین و انسان کامل بودند و به مقام تمکّن در معرفت حق رسیده‌اند».

از کلام بعضی از بزرگان استفاده می‌شود که باب امکان تشرّف به محضر مقدس حضرت ولی‌عصر ـ عجل‌الله تعالی فرجه ـ پیوسته برای بحرالعلوم باز بوده است.

برخی صحت انتساب این رساله را به مرحوم بحرالعلوم مورد تردید قرار داده‌اند، اما برخی از عارفان بزرگ از جمله آیت الله سید علی قاضی که استاد فن و جامع بین علوم ظاهر و باطن و استاد اخلاق و معارف بوده آن را از مرحوم بحرالعلوم دانسته؛ و البته بجا آوردن اذکار و اوراد پایان رساله را به همه اجازه نمی‌داده است. (در این باره رجوع کنید به صفحات ۹۸ و ۱۲۰ همین کتاب)

آیت الله سعادت‌پرور با تحقیقات طاقت‌فرسا و مشاهده‌ی نسخه‌های متعدد آن را تصحیح نموده و نیز تعلیقه‌هایی را که عموماً شرح روایات و بیان پاره‌ای از نکات کلیدی رساله می‌باشد، در پاورقی بر آن افزوده است. ایشان در پایان رساله این‌چنین تحریر نموده است: «این رساله با این ترتیب و بیانات شیوا بهترین مونس برای سالکین راه خدا است، ولی در اثر کثرت تصرّف در آن، متأسفانه در معرض سقوط و اضمحلال بود و دیگر قابل استفاده نبود، تا این که این توفیق شامل حال کاتب حروف شد و با نسخه‌ای که مصحّح‌ترین نسخه بود، نسخه‌های دیگر را هم دیده تطبیق نموده به ضمیمه مدارک آن در پاورقی در دسترس هم‌سفرهای خود قرار دادم. مقصود از «استاد» که در حواشی ذکر شده، استاد علّامه حاج سیّد محمدحسین طباطبایی می‌باشد».

۲. رساله‌ی نور وحدت

نویسنده‌ی این رساله، خواجه عبدالله، معروف به خواجه حوراء، متخلص به مغربی است. ایشان عارفی بزرگ و متمکن در توحید و اهل علم و معرفت و صاحب کمالات معنوی بوده است. رساله‌ی نور وحدت درباره‌ی توحید و دستورالعمل سالکین است که به سال ۱۱۵۳ نگاشته شده است. اساس سیر و سلوک توحیدی او چنان‌که از متن این رساله‌ی ارزشمند و عرشی روشن می‌شود، بر معرفت نفس در پرتو فکر و ذکر و مراقبه‌ی موحدانه است. معارف توحیدی ناب این رساله‌ی عرفانی می‌تواند طالبان و تشنگان طریق توحید و ولایت را سیراب نماید.

این رساله در بردارنده‌ی پاره‌ای از دستورهای سیر و سلوک فکری است، برای رفع اثنینیت و انیّت موهوم و رساندن سالک به توحید خواص بلکه خاص الخاص.

این رساله‌ی نورانی مزیّن است به تعلیقات علامه طباطبایی که با حرف «ط» مشخص شده است. و نیز آیت الله سعادت‌پرور پهلوانی که در پایان آن‌ها حرف «پ» ذکر شده است.

۳. نکته‌های ناب از آیت‌الله بهجت

حضرت آیت الله محمدتقی بهجت از بزرگان عالمان و عارفان و مجتهدان برجسته‌ی زمان ما، صاحب علوم عقلی و نقلی و کمالات نفسانی بود که در زهد و تقوا و عبادت و ورع و ترک دنیا همتا نداشت.

ایشان در اواخر سال ۱۳۳۴ه‌ق در شهر فومن در استان گیلان دیده به جهان گشود و در ۲۷ اردیبهشت سال ۱۳۸۸ شمسی دار دنیا را وداع گفت.

وی از محضر علمای بزرگی مانند میرزای نایینی، آقا ضیاء عراقی، ابوالحسن اصفهانی، محمدحسین اصفهانی کمپانی و سید حسین بادکوبه‌ای بهره‌های فراوان برد و سال‌های متمادی از محضر اسوه‌ی عارفان، آیت حق میرزا علی آقا قاضی

استفاده‌های عرفانی و اخلاقی نمود و در سال ۱۳۶۴ق با کوله‌باری از علم و عمل به ایران بازگشت و بیش از شصت سال مانند مشعلی فروزان به حوزه‌ی علمیه قم روشنی و گرمی بخشید.

مؤلف بزرگوار سال‌های متمادی از محضر علمی حضرت آیت الله بهجت بهره برده و پاره‌ای از نکات مهم ایشان را در این رساله‌ی فشرده ذکر کرده است که امید است مورد استفاده‌ی خوانندگان محترم قرار گیرد.

۴. رساله‌ی وصایا

سخن اهل دل زنگار دل‌ها را می‌زداید و آن را صیقل می‌دهد و قلوب مستعد را به نیکی‌ها رهنمون می‌شود؛ گویی مائده‌ی آسمانی است که برای هر کس در هر سطحی هدایتی ارزنده دارد؛ به جان می‌نشیند و طرب‌افزاست، چرا که جانمایه از وحی دارد. آنچه در رساله‌ی وصایا آمده، یکصد و چهل و یک توصیه‌ی عارفانه است که یادگاری ماندگار از آیت الله سعادت‌پرور است. ایشان در این گنجینه، گوهرهای مقصود را برای رسیدن به مطلوب نهایی سالکان طریق الی الله عرضه نموده است. در حقیقت می‌توان گفت این دستورالعمل‌ها عصاره‌ی دریافت‌ها و تجربه‌های حیات معنوی ایشان است؛ چنان‌که خود فرموده است: «ای عزیزان من! غرض از این نوشتجات، ذکر اموری است که پس از چهل سال برای نویسنده روشن شده است».

رساله‌ی وصایا در بردارنده‌ی سفارش‌های مؤلف بزرگوار به شاگردان و طلاب و عموم مؤمنان می‌باشد. این توصیه‌ها که در واقع بیانگر افکار و تجارب علمی و عملی حضرت استاد است، شوری مضاعف در سالک ایجاد نموده، پرتگاه‌های وادی سیر و سلوک را به او گوشزد می‌کند. از آن‌جا که سادگی و روانی و بی‌پیرایه بودن نگارش این رساله، تأثیر معنوی در جان خواننده‌ی علاقه‌مند به معارف الهی را بیشتر خواهد کرد، هیچ‌گونه تغییری در شیوه‌ی نگارش آن داده نشده است.

۵. نامه‌ها

نگارش نامه‌های اخلاقی و عرفانی به قلم عالمان و عارفان و مربیان و معلمان روحانی و معنوی، همواره از دیر زمان رایج بوده است. آن بزرگواران در این نامه‌ها، شاگردان و پیروان خود را به تقوا، ورع و سلوک الی الله دعوت و تشویق می‌کرده‌اند. این سنّت حسنه همواره در میان علمای بزرگ اسلامی مرسوم بوده است. از آن جمله می‌توان به نامه‌های اخلاقی و عرفانی اسوه‌های ایمان و تقوا: سید بن طاوس، علامه‌ی حلی، شهید ثانی، خواجه نصیرالدین طوسی، عین القضات همدانی و عبدالله قطب بن محیی اشاره کرد. نیز در عصر حاضر می‌توان از نامه‌های ارزشمند و پرمحتوای آیات عظام و عارفان فقیه مانند ملا حسین قلی همدانی، سید علی آقا قاضی، شیخ محمد بهاری، آقا محمد بیدآبادی، میرزا جوادآقا ملکی تبریزی، علامه طباطبایی و امام خمینی نام برد.

این صحیفه‌های نورانی و نامه‌های عرفانی جان تشنگان حقیقت و معنویت و نیز طالبان طریق هدایت و سالکان الی الله را از زلال کوثر قرآنی و معارف ناب عرفانی سیراب می‌نماید. از آن‌جا که این نامه‌ها حاوی پرتوی از القائات ربانی می‌باشد، تا عمق جان‌ها نفوذ و رسوخ می‌کند. در این میان نامه‌های آیت الله سعادت‌پرور که حاوی سخنان توحیدی است زینت‌بخش این مجموعه می‌باشد.

این نامه‌ها که در پاسخ به طالبین راه سلوک نگاشته شده و راهنمای ایشان در این مسیر بوده است، بیانگر حالات درونی و عرفانی معظم‌له می‌باشد که در عین حال، سالکان را بهره‌ی فراوانی می‌بخشند.

۶. شرح حال آیت الله قاضی

مرحوم آیت الله سعادت‌پرور، در سیر و سلوک، شاگرد علامه طباطبایی بوده و خود علامه، شاگرد آیت الله سید علی قاضی، و او نیز شاگرد آیت الله سید احمد کربلایی و

او هم شاگرد آیت الله آخوند مولی حسین‌قلی همدانی و وی شاگرد آیت الله سید علی شوشتری و او شاگرد ملاقلی جولا بوده است.

با توجه به این‌که آیت الله قاضی در سلسله‌ی اساتید و مشایخ سیر و سلوک عرفان نظری و عملی مؤلف معظم قرار دارد، بدین‌لحاظ سیره‌ی علمی و عملی و سخنان آن بزرگوار برای ایشان اهمیت بسزایی داشت. این رساله در واقع حکایات و شرح حال کوتاه آیت الحق قاضی است که مؤلف از استاد خود، حضرت علامه طباطبایی نقل نموده است.

آیت الله سعادت‌پرور می‌فرماید: «هدف از جمع‌آوری این مختصر، زنده نگاه‌داشتن سیره، سخنان، گفتارهای پراکنده و یاد استاد اخلاقی و مربّی اعلام، صاحب علم و عمل و مقامات و کرامات و انفاس قدسی، مرحوم مغفور حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی است».

ایشان می‌نویسد: «از استاد علامّه طباطبایی، یکی از شاگردان اخلاقی ایشان، و هم‌چنین از شاگردان دیگر ایشان، مطالب و کراماتی شنیدم و همیشه می‌ترسیدم از دست برود و طالب راه بی‌بهره بماند؛ لذا به نوشتن این مجموعه مبادرت نمودم».

۷. دستورالعمل آیة الله ملکی‌تبریزی به آیةالله اصفهانی (کمپانی)

این نامه‌ی عرفانی را عارف الهی، فقیه ربانی و مربی نفوس، آیت الله میرزا جواد آقا ملکی تبریزی برای حکیم متألّه، جامع علوم عقلی و نقلی، شاعر چیره‌دست، آیت الله محمدحسین اصفهانی غروی معروف به کمپانی نگاشته است.

نسخه‌ی اصلی این دستورالعمل عرفانی را علامه طباطبایی از استاد خویش آیت الله محمد حسین کمپانی دریافت نموده و برای استنساخ در اختیار آیت الله سعادت‌پرور قرار داده است. اکنون در این مجموعه رسائل عرفانی تقدیم به علاقه‌مندان می‌گردد. علامه طباطبایی در دیباچه‌ی رساله‌ی محاکماتش بین مکاتبات

عرفانی دو عارف بزرگ، سید احمد کربلایی اصفهانی و شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی که در معنی یک بیت عارف بزرگوار شیخ عطار: «او به سر ناید ز خود آن‌جا که اوست ـ کی رسد عقل وجود آن‌جا که اوست» در شرح حال استاد خود مرقوم نموده است: «در مرحله‌ی تهذیب نفس و تصفیه‌ی باطن، با مرحوم خلد آشیان، عالم نحریر فخرالمجتهدین و سند العارفین، حاج میرزا جوادآقا ملکی تبریزی، نزیل قم که از اکابر تلامذه و تربیت‌یافتگان مرحوم آخوند ملاحسین قلی همدانی بود، رابطه و مکاتبه داشته است».

این نامه‌ی عرفانی حاوی دستوراتی است که میرزا جوادآقا ملکی از استاد اعظم عرفانی خود و بزرگ‌ترین معلم اخلاق در عصر اخیر، آخوند ملاحسین قلی همدانی اخذ نموده است؛ چنان‌که در اوایل نامه آمده است: «مرحوم مغفور جزاه الله عنا خیر جزاء المعلمین می‌فرمودند...».

این وجیزه‌ی عرفانی مزین به پاره‌ای از تعلیقات و توضیحات و بیانات علامه طباطبایی و مؤلف بزرگوار می‌باشد. البته خوانندگان گرامی باید توجه داشته باشند که هر دستورالعملی باید زیر نظر استاد انجام شود.

۸. گزیده‌ی دیوان ابن فارض

ابن فارض از بزرگان اهل معرفت و شاعری پر سوز و صاحب شوری عجیب بوده است که اشعار دیوانش بر همین فضایل گواهی می‌دهد. آن‌جناب در ۵۷۶هـ.ق در قاهره زاده شده و در ۶۳۲ در همان جا از دنیا رفته است. او صاحب کرامات و خوارق عادات بوده و به دست سلطان حسین اخلاطی تربیت یافته و با محیی‌الدین ابن عربی مصاحبت داشته است. ابن عربی به وی گفت: «خوب است بر دیوان خود شرحی بنویسی». او گفت: «فتوحات مکیه‌ی شما شرح دیوان من است».

دیوان ابن فارض که در زبان عربی، نظیر دیوان حافظ در زبان فارسی است، فراز و

نشیب بسیار دارد و پاره‌ای از ابیات آن بسیار شورانگیز است. حضرت استاد ابیاتی از اشعار دیوان او را که در آنها تذکر و یا تنبه برای سالکین است گزینش نموده و سپس این اشعار به قلم یکی از شاگردان برجسته‌ی ایشان به فارسی ترجمه شده است. تاکنون بر قصاید ابن فارض شروحی نگاشته شده است، به ویژه بر قصیده‌ی تائیه‌ی کبرای او.

آیت الله سعادت‌پرور فرموده است: «عرفای عرب مجالس خود را با اشعار ابن فارض گرم می‌کنند و در خلوت انس خود با پروردگار از زبان ابن‌فارض سخن می‌گویند. همچنین بسیاری از عرفای بزرگ مانند آیت الله قاضی، حضرت امام خمینی و علامه طباطبایی نیز به اشعار وی علاقه‌مند بوده‌اند. بنده نیز شیفته‌ی اشعار وی هستم». سپس فرمود: «زمانی که در مدرسه‌ی حجتیه قم بودم، چهارصد بیت از اشعار وی را شرح کردم. اما در همان ایام دریافتم که نویسنده‌ای اشعار او را به خوبی شرح کرده است، بدین‌جهت از ادامه‌ی شرح اشعار صرف‌نظر کردم».

۱۱ ـ ۹. رساله‌ی منطق الطّیر و دو رساله‌ی دیگر

فریدالدین عطار نیشابوری، یکی از برجستگان اهل معرفت است که در علو حال یگانه و در علم و عمل، شاگرد ابوسعید مجدالدین بغدادی بود. او در سال ۵۱۲ زاده شد و در سال ۶۲۷ در فتنه‌ی چنگیز به شهادت رسید و در نیشابور مدفون گشت. گفته‌اند یکصد و چهارده کتاب تألیف نموده است. سخن عطار با سوز و شوق و عشق همراه است و از این جهت کلام او را «تازیانه‌ی سُلّاک» نامیده‌اند. یکی از بهترین آثار او دیوان منطق الطّیر است و رساله‌ی حاضر برگردان اشعار این کتاب از نظم به نثر، با روشی بدیع و هنرمندانه است و به تناسب هر یک از موضوعات مطرح شده، اشعاری از دیوان خواجه حافظ شیرازی در پانوشت گنجانده شده است. مؤلف محترم در این رساله‌ی یادآور و بیدارگر، مراحل سلوک را از آغاز تا پایان به تصویر کشیده و موانع

سیر را گوشزد کرده است. ایشان، مطالعه‌ی این رساله را در هر سال یک بار به سالکان توصیه می‌نمودند.

از پی این رساله، ماجرای «شیخ صنعان» آمده است که از آغاز تا پایان، سالکان را به دست برداشتن از تعلقات و توجه به توحید ناب فرا می‌خواند.

در رساله‌ی پسین، حکایت «سَرِیّ» و «تحفه» آمده است که حالات و سخنان شورانگیز عرفانی بانوی عارفه «تحفه» را به تصویر کشیده است.

در این جا لازم است درباره‌ی برخی اصطلاحات عرفانیِ به کار رفته در این داستان‌ها اشاره شود که مؤلف محترم در مقدمه‌ی کتاب پاسداران حریم عشق به نقل از امام خمینی آورده است: «تنها با مطالعه‌ی کتاب‌های آنان [عارفان] و بدون رجوع به اهل اصطلاح آنان ممکن نیست از حقیقت مقاصد آنان اطلاع حاصل نمود؛ زیرا برای هر قومی زبانی مخصوص و برای هر روشی بیان ویژه‌ای است». «مبادا که بدون غور و تأمل دقیق در دریای آن [معانی و معارف]، این‌گونه سخنان را به ظاهرش حمل کنی و بدون آن‌که مقصد آنان را دریابی [چماق] طعن به دست بگیری!»

۱

رساله سیر و سلوک

منسوب به بحر العلوم رحمه الله

زندگی‌نامه‌ی سید بحرالعلوم

نامش محمدمهدی، پدرش مرتضی، جدش محمّد، اصلش از بروجرد، سکونتش در نجف بوده، و از سادات طباطبایی و شهرتش بحرالعلوم است. ولادت وی، در شب جمعه، ماه شوّال المکرم سال ۱۱۵۵ هجری قمری در کربلای معلّی واقع شد.

وی علاوه بر جامعیّت در علوم ظاهری و مرجعیّت عامّه، دارای کمالات نفسانی، زهد، تقوا و کرامات بود و مکرّر خدمت حضرت ولی عصر ـ عجّل‌الله تعالی فرجه‌الشّریف ـ مشرّف شد.

حاج شیخ جعفر نجفی، با آن جلالت شأنش و فقاهت و ریاست دینی‌ای که داشته، با حنک عمامه‌ی خود، نعلین سیّد را پاک می‌نموده است.

استاد اخلاقی‌اش، سیّد محمّد حسینی نیریزی بوده است، مدّتی که نامبرده در نجف توقّف داشته، سیّد از وی استفاده‌ی اخلاقی می‌نموده است.

وفات وی در سال ۱۲۱۲ هجری قمری در نجف اشرف واقع شد. و مزارش نزدیک مزار شیخ طوسی در مسجد طوسی قرار دارد. وی دارای تألیفاتی است، و رساله‌ی در پیش رو هم به وی انتساب دارد و گفته‌اند ـ چنان که در پاورقی آخر کتاب به آن اشاره شده ـ این رساله مخلوط از متن و شرح است؛ شرح از سیّد و متن از سیّد بن طاووس می‌باشد.

متن رسالهٔ سیر و سلوک

منسوب به بحرالعلوم رحمه‌الله

بسم الله الرّحمن الرّحیم

اَلْحَمْدُ وَ الثَّناءُ لِعَیْنِ الوُجودِ،

والصَّلاةُ عَلَی وَاقِفِ مَوَاقِفِ الشُّهودِ وَ عَلیٰ آلِهِ أُمَناءِ المَعْبُودِ.

ای همسفران مُلک سعادت و صفا، و ای رفیقان راه خلوص و وفا: «اُمْكُثُوا إنّي آنَسْتُ مِن جانِبِ الطُّورِ ناراً لَعَلّي آتِيكُم مِنْها بِقَبَسٍ أوْ جَذْوَةٍ مِنَ النّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ.»[1]

(۱) جملات متن، از آیهٔ ۱۰ سورهٔ طه و آیهٔ ۲۹ سورهٔ قصص اقتباس شده است: ﴿إِذْ رَءَا نَارًا فَقَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوٓا إِنِّىٓ ءَانَسْتُ نَارًا لَّعَلِّىٓ ءَاتِيكُم مِّنْهَا بِقَبَسٍ أَوْ أَجِدُ عَلَى ٱلنَّارِ هُدًى﴾ سورهٔ طه، آیهٔ ۱۰؛ ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى ٱلْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِۦٓ ءَانَسَ مِن جَانِبِ ٱلطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ ٱمْكُثُوٓا إِنِّىٓ ءَانَسْتُ نَارًا لَّعَلِّىٓ ءَاتِيكُم مِّنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِّنَ ٱلنَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ﴾ سورهٔ قصص، آیهٔ ۲۹.



بخش اول

طرح کلی از حقیقت سلوک الی الله و مقصد آن، و شرح منازل عالم خلوص و عوالم قبل و بعد از آن

[فصل اوّل: خاصیت عدد چهل در ظهور استعدادات]

به طُرق عدیده از سیّد رُسل و هادی سُبُل مروی است که:

«مَنْ أخلَصَ لِلّهِ أَرْبَعِينَ صَباحاً، ظَهَرَتْ يَنابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلىٰ لِسانِهِ.»[1]

عبارات حدیث، اگرچه مختلف وارد شده، ولی معانی متّحد است.

خود به عیان دیده‌ایم، و به بیان دانسته‌ایم که این مرحله شریفه از مراحل عدد را خاصیّتی است خاصّ، و تأثیری است مخصوص در ظهور استعدادات و تتمیم مَلَکات؛ در طیّ منازل و قطعِ مراحل.[2]

و منازل راه، اگر چه بسیار باشد، لکن در هر منزلی مقصدی است.

و مراحل اگر چه بی‌شمار باشد؛ چون به این مرحله داخل شدی، اتمام عالَمی است.

---

(۱) عین متن، در جامع الاخبار، فصل ۵۲، ص ۱۱۰ موجود است و در سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۰۸ آمده است: «قال النبی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ: من أخلص لله أربعین یوماً، فجّر الله ینابیعَ الحکمة من قلبه علی لسانه.» و سید حیدر آملی در جامع الاسرار، ص ۵۱۳ عین آن چه در متن است نقل فرموده، مگر این که «علی لسانه» را «إلی لسانه» نقل فرموده و در کافی، ج ۲، ص ۱۶، روایت ۶ آمده است: «عن أبی جعفر ـ علیه‌السّلام ـ قال ما أخلص العبد الایمانَ بالله أربعین یوماً أو قال: ما أجمل عبد ذکر الله ـ عزّ وجلّ ـ أربعین یوماً، الّا زهّده الله ـ عزّ وجلّ ـ فی الدّنیا، و بصّره داءها و دواءها، فأثبت الحکمةَ فی قلبه و أنطق بها لسانه...»

(۲) ما در این جا اکتفا می‌کنیم به ذکر منابع مواردی که در متن کتاب، لفظ «اربعین» آمده است. روایات حفظ اربعین ر.ک: بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۵۳؛ وسایل الشیعه، ج ۴، ص ۱۱۴۳، روایت ۱؛ ج ۵، ص ۲۸۱، روایت ۱؛ سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۰۴ که بسیاری از اربعینیّات را ذکر نموده است. جمله‌ی مذکور در متن را می‌توان از روایات دیگر، با بیانی دیگر به دست آورد.

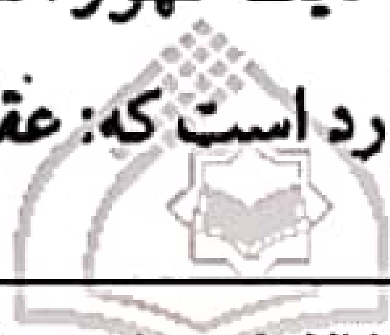
تخمیر طینت آدم ابوالبشر به ید قدرت الهیّه، در چهل صباح اتمام یافت: «وَ خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیدَی أرْبَعینَ صَباحاً.»[1] و در این عدد، عالمی از عوالم استعداد را طیّ کرد. و به روایتی، چهل سال، جسد او [آدم] میان مکّه و مدینه افتاده بود و باران رحمت الهیّه بر او می‌بارید تا در این عدد، قابل تعلّق روح قدسی شد.[2]

و میقات موسی ـ علیه‌السّلام ـ در اربعین لیله تمام شد.[3]

و قوم او را بعد از اربعین سنه از «تیه» خلاص کردند.[4]

و خاتم انبیا محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ را بعد از چهل سال که به خدمت قیام نمود، خلعت نبوّت پوشانیدند.[5]

و زمان مسافرت[6] عالم دنیا و غایت ظهور استعداد، و نهایت[7] تکمیل در این عالَم، در چهل سال است؛ چنان چه وارد است که: عقل انسان، در چهل سالگی به قدر



(۱) نورالثقلین، ج ۲، ص ۹۳، حدیث ۳۳۵؛ بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۱، حدیث ۷ و ۵۵.

(۲) شبیه به این تعبیر، روایت «خلق الله آدمَ فبقی أربعین سنةً مصوّراً...» است که در بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۱۴۱، حدیث ۷ آمده است. نیز ر.ک: نورالثقلین، ج ۲، ص ۹۳، حدیث ۳۳۵؛ عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۹۸.

(۳) ﴿وَ إِذْ وَٰعَدْنَا مُوسَىٰٓ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً...﴾ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۵۱؛ ﴿وَوَٰعَدْنَا مُوسَىٰ ثَلَٰثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَٰهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَٰتُ رَبِّهِۦٓ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۲.

(۴) ﴿قَالَ فَإِنَّهَا مُحَرَّمَةٌ عَلَيْهِمْ أَرْبَعِينَ سَنَةً يَتِيهُونَ فِى ٱلْأَرْضِ فَلَا تَأْسَ عَلَى ٱلْقَوْمِ ٱلْفَٰسِقِينَ﴾ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۲۶. عن ابی جعفر ـ علیه‌السّلام ـ: «قال لمّا انتهی بهم موسی إلی الأرض المقدّسة، قال لهم: ادخلوا فابوا أن یدخلوا، فتاهوا فی اربعة فراسخ أربعین سنة، و کانوا اذا أمسوا... فمکثوا بذلک أربعین سنة ینزل علیهم المنّ و السّلوی، فهلکوا فیها أجمعین الّا رجلین...» سفینة البحار، ج ۱، ص ۱۲۸.

(۵) ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۱۸۴، حدیث ۱۴.

(۶) «قال أبوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ: إنّ العبد لفی فسحة من أمره ما بینه و بین أربعین سنة، فإذا بلغ أربعین سنة أوحی الله ـ عزّوجلّ ـ إلی مَلَکَیْهِ: قد عمّرت عبدی هذا عمراً فغلّظا و شدّدا و تحفّظا و اکتبا علیه قلیلَ عمله و کثیره و صغیره و کبیره.» روضه‌ی کافی، روایت ۸۴ «عن أبی جعفر ـ علیه‌السّلام ـ قال إذا أتت علی الرّجل أربعون سنة، قیل له: خذ حِذْرَک فإنّک غیر معذور، و لیس ابن اربعین أحقّ بالحذر من ابن عشرین، فإنّ الّذی یطلبهما واحد و لیس براقد، فاعمل لما أمامک من الهول، ودَعْ عنک فضول القول.» وسایل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸۱، روایت ۲.

(۷) قال تعالی: ﴿وَ وَصَّيْنَا ٱلْإِنسَٰنَ بِوَٰلِدَيْهِ إِحْسَٰنًا... حَتَّىٰٓ إِذَا بَلَغَ أَشُدَّهُۥ وَ بَلَغَ أَرْبَعِينَ سَنَةً﴾ سوره‌ی احقاف، آیه‌ی ۱۵. «عن الصّادق ـ علیه‌السّلام ـ: إذا بلغ العبد ثلاثاً و ثلاثین سنة، فقد بلغ أشُدَّه، و إذا بلغ أربعین سنة فقد بلغ منتهاه، فإذا طعن فی إحدی و اربعین فهو فی النقصان.» سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۰۴؛ و نیز وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸۲، روایت ۷.

استعداد هر کس کمال می‌پذیرد، و از بدوِ دخول او در این عالم، در نموّ است تا سی سالگی، و ده سال بدن او در این عالم واقف است، و چون چهل سال تمام شد، سفر عالم طبیعت تمام است و ابتدای مسافرت به عالم آخرت است. و هر روز و هر سال جزوی از آن، بار سفر آخرت بندد، و تا از این عالم رحلت کند، قوّت او سال به سال در کاهیدن است، و نور سمع و بصر در نقصان، و قوای مادیّه در انحطاط، و بدن در ذُبول، چه مدّت سفر و اقامت او در این عالم، در چهل سال تمام شد، و از این است که وارد شده است که: «مَن بَلَغَ أَرْبَعِينَ وَ لَمْ يَأْخُذِ العَصا، فَقَد عَصىٰ.»

چه، عصا علامت سفر، و مسافر را برداشتن عصا مندوب است. و چون چهل سال تمام شد، هنگام سفر است. و تأویل[1] عصا، مهیّا شدن از برای سفر آخرت است و جمع کردن خود، از برای رحلت و هر که عصا بر نداشت، از فکر سفر غافل است.

و هم‌چنان که[2] مدّت تکمیل جسمیّت [طبیعت] در این سنّ است، هم چنین مرتبه سعادت یا شقاوت.

و از این جهت[3] است که در حدیث وارد است که: روی هر که در چهل سالگی سپید نشد، شیطان مسحِ وجه او می‌کند و می‌گوید: «بِأَبِي وَ أُمِّي وَجْهاً لا يُفْلِحُ أَبَداً!» و می‌گوید: «نام تو در صحیفه جُند من ثبت شده.»

و آن‌چه[4] در اخبار وارد شده که: «هر که کوری را چهل قدم بکشد [ببرد] و راه

---

(۱) محمد بن علی بن الحسین بن علی ـ علیه‌السّلام ـ: «إذا بلغ الرّجل أربعين سنة، نادى منادٍ من السّماء: دنا الرّحيلُ، فأعِدَّ زاداً.» مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۳۵.

(۲) «عن الصادق ـ علیه‌السّلام ـ إذا بلغ العبد ثلاثاً و ثلاثين سنة فقد بلغ أشُدَّه، و إذا بلغ اربعين سنة فقد بلغ منتهاه، فإذا ظعن في إحدى و اربعين فهو في النقصان.» وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۸۲، روایت ۷.

(۳) «روى إذا بلغ الرّجل أربعين سنة ولم يتب، مسح ابليسُ وجهه و قال: بأبي وجه لا يفلح.» سفینة البحار، ج ۱، ص ۵۰۴.

(۴) «قال امیرالمؤمنين ـ علیه‌السّلام ـ قال رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ من قاد ضريراً أربعين خطوة على أرض سهلة لا يفي بقدر ابرة من جميعه طلاع الارض ذهباً. فإن كان في ما قاده مهلكة جوّزه عنها وجد ذلك في ميزان حسناته يوم القيامة أوسع من الدّنيا مأة ألف مرّة، ورجّح بسيئاته كلّها و محقها و أنزله في أعلى الجنان غرفها.» سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۸۰.

نماید، بهشت او را واجب شود»؛ مراد از ظاهر آن، کورِ بَصَرْ است، و تأویل آن، کورِ بصیرت است. چون کورِ بصیرت، پیش از تمام شدنِ چهل قدم، از مرتبه استعداد به فعلیّت داخل نشده، اگر چه قریب شده باشد. پس اگر او را رها کنی باز به حالت اوّلیّه عود می‌کند. و تمام احسان، و حصولِ هدایت، به اتمام چهل است. پس به این حیثیّت، موجب وجوب بهشت می‌شود.

و هم چنین[1] در حدیثی که رسیده است که از چهار جهت خانه هر کس، تا چهل خانه همسایه‌اند، چون این عدد تمام شد، گویا از عالِم همّ، جدا گشتند. و تأویل آن در مناسبت و جوار، از جهاتِ اربعه، قوای اربعه است که عقلیّه و وهمیّه و شهویّه و غضبیّه است. و هر که چهل مرحله از مراحلِ این قُویٰ از دیگری دور نشود، از عالَم آن خارج نشده و با یکدیگر جوار دارند.

پس اگر جوار، و مناسبت در قوّه عقلیّه مَلَکیّه است، به زبان حال با یکدیگر به این مقال در وصف حالند:

أَجـارَتَنا، إِنّـا غَـرِيبُونَ هَـيٰهُنا   وَ كُلُّ غَرِيبٍ لِلْغَرِيبِ نَسِـيبُ[2]

و اگر مجاورت و همسایگی در قوای شهویّه شیطانیّه و سَبُعیّه و بهیمیّه باشد، یکدیگر را به این ترانه یاد نمایند:

أَجــارَتَنا، إِنَّ الـخُطُوبَ تَـنُوبُ   وَ إِنّي مُـقِيمٌ مـا أَقـامَ عَسِـيبُ[3]

و بالجمله، خاصیّت اربعین، در ظهور فعلیّت، و بروز استعداد و قوّه، و حصول

---

(۱) «عن ابی عبدالله عن ابیه عن آبائه ـ علیهم‌السّلام ـ قال: قال امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ حریمُ المسجد أربعون ذراعاً، و الجوار أربعون داراً من أربعة جوانبها.» خصال، ج ۲، ص ۵۴۴، روایت ۲۰.

(۲) این بیت و بیت دیگر که در ذیل درج می‌شود از امرء القیس است و بیت سوم به این صورت می‌باشد:

فــإن تَـصِلینا فـالمودّةُ بـیننا   و إن تَـهجُرینا فـالغریبُ غـریب

لغت: النسیب القریب و لیس بینهما مناسبة ای مشاکلة، العشب الکلاء الرطب فی اوّل الرّبیع، الخُطب الامر الّذی یقع فیه المخاطبة و الشأن و الحال و ناب ای رجع.

(۳) همان.

ملکه، امری است مصرَّحٌ بِهِ، در آیات[1] و اخبار، مجرَّب اهل باطن و اسرار، و از این است که در این حدیث شریف، حصول آثار خلوص را که منبع چنین معرفت و حکمت باشد، در این مرحله خبر داده. و شکّ نیست که هر نیک‌بختی که به قدم همّت، این منازل چهل‌گانه را طیّ کند، بعد از آن که استعدادات خلوص را به فعلیّت آورد، سرچشمه‌ی معرفت، از زمین قلب او جوشیدن آغاز کند.

و این منازل چهل گانه، در عالم خلوص و اخلاص واقع‌اند، و مقصد و منتهای این منازل، عالمی است فوق عالم مُخْلَصین، و آن عالم «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی یُطْعِمُنِی وَ یَسْقِینِی.»[2] است؛ چه طعام و شراب ربّانی، معارف علوم حقیقیّه غیر متناهیه است.

و از این است[3] که در حدیث معراج، ضیافت خاتم انبیا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به شیر و برنج تعبیر شده، چه شیر در این عالم، به منزله علوم حقه است در عالم مجرّدات، و به این جهت، شیر در خواب، تعبیر به علم می‌شود.

و مسافر این منازل، وقتی به مقصد می‌رسد که سیر او در عالم خلوص باشد. نه آن که خواهد در این منازل تحصیل اخلاص کند. چه فرموده‌اند که:

«مَنْ أَخْلَصَ لِلّهِ أَرْبَعِینَ صَباحاً.»

پس باید در این چهل منزل، خلوص حاصل باشد. پس ابتدای این منازل، عالم خلوص است، نه این که هر چلّه‌نشین را درِ معرفت گشوده شود؛ یا در اربعین خواهد تحصیل خلوص کند. پس مسافرِ عالمِ خلوص این حدیث را، ناچار است از چند چیز:

اوّل: معرفت اجمالیّه مقصد که عالم ظهور ینابیع حکمت است. چه تا کسی

---

(۱) این آیات و اخبار در پاورقی‌های گذشته آمده است.

(۲) این حدیث در بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۳۹۰ و ۴۰۲ و وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۳۸۸، روایت ۴ آمده است. «فلمّا نهی النبی ـ علیه‌السّلام ـ أمّته عن الوصال فقال: إنّی لست کأحَدکم، إنّی أظلّ عند ربی یُطعمنی و یَسقینی.» و فی روایة «أبیت» این ذیل در سه مورد مذکور است.

(۳) ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۲۰، روایت ۳۴.

اجمالاً، مقصد را تصوّر نکند، دامن طلب آن را به میان نمی‌زند.

دوّم: دخول به عالم خلوص و معرفت آن.

سوّم: سیر در منازل چهل‌گانه این عالم.

چهارم: طیّ عوالم عدیده که منازل پیش از عالم خلوصند، تا بعد از طیّ آن‌ها، داخل در عالم خلوص گردد.



[فصل دوّم: معرفت اجمالیه مقصد]

و امّا در معرفت مقصد که اشاره به آن شده بقوله «ظَهَرَتْ يَنَابِيعِ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ.» می‌گوییم که: مقصد، عالم حیات ابدیّه است که به لسانی آن را «بقای به معبود» خوانند. و ظهور عیون حکمت که علوم حقیقیّه هستند، اشاره به آن است. چه علوم حقیقیّه و معارف حقّه، روزیِ نفوس قدسیّه است که از جانب ربّ ایشان به ایشان می‌رسد، و رزق الهی از برای احیای ابدی است. ﴿بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[1] و وصول به این عالم، جامع مراتب کمالیّه غیر محصوره است که از آن جمله، حصول تجرّد کامل به قدر استعداد امکانی بوده باشد، چه مادیّت، با حیات ابدی مجتمع نمی‌گردد؛ و مادّه و جسمیّت، از عالم کَوْن است و هر کَونی را فسادی تابع، ﴿كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ﴾[2]، وجه هر چیزی، آن جهتی است که به آن مواجه دیگران می‌شود. و با آن، به ایشان ظهور و تجلّی می‌کند، پس وجه هر کسی مظهر اوست.

پس هر چیزی به جز مظاهر صفات و اسمای الهیّه را، هلاک و بَوار از جمله لوازم است. و بسی از نفوس کُمَّل [کامله] را، اگرچه وصول به شمّه‌ای از علوم و معارف

---

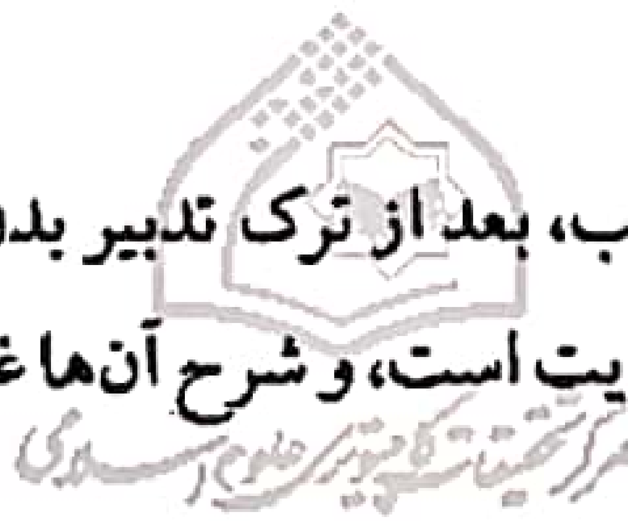
(۱) ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ۞ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِم مِّنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ۞ يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُؤْمِنِينَ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۶۹ ـ ۱۷۱.

(۲) ﴿وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَٰهًا آخَرَ لَا إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ﴾ سوره‌ی قصص، آیه‌ی ۸۸

میّسر، و لکن رشحه‌ای و قطره‌ای از عَیْنُ الحکمة بر ایشان مترشّح نگشته. و یَنبوع حکمت اشاره به مبدأ جمیع فیوضات و جمیع کمالات است.

پس، از جمله مراتب علیّه این عالم، مظهریّت انوار الهیّه است که هلاک و بوار را به نصّ قرآن در آن راه نیست.

و از جمله مراتب آن، احاطه کلّیّه است ـ به قدر استعدادات امکانیّه ـ به عوالم الهیّه. چه حکمت، علم حقیقی مبّرا از شوائب و شکّ است، و حصول آن، بدون احاطه کلّیه صورت نمی‌بندد. و نتیجه این احاطه، اطلاع بر ماضی و مستقبل است، و تصرّف در موادّ کائنات. چه محیط را غایت تسلّط بر مُحاطٌ عَلَیْه حاصل است. با همه کس مصاحب، و بر هر کار ناظر و در همه جا حاضر، مگر آن چه را که اشتغال به تدبیر بدن مانع گردد [می‌باشد].



و حصول تمامیّت این مراتب، بعد از ترک تدبیر بدن می‌شود. و سایر درجات و فیوضات این عالم، بی‌حدّ و نهایت است، و شرح آن‌ها غیر میسّر. و اما عالم خلوص و اخلاص:

[فصل سوّم: دخول به عالم خلوص و معرفت آن]

پس بدان که خلوص و اخلاص بر دو قسم است:

اوّل: خلوص دین و طاعت، از برای خدای تعالی؛

دوّم: خلوص خود، از برای او، و اشاره به اوّل است کریمه ﴿وَ مَآ أُمِرُوٓاْ إِلَّا لِيَعْبُدُواْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ﴾[1]، و این قسم در مبادی درجات ایمان است، و بر هر کس تحصیل آن از لوازم، و عبادت بدون آن فاسد، و یکی از مقدمات وصول به قسم دوّم است.

و به دوّم اشاره شده که: ﴿إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾[2]، چه خلوص را از برای خود بنده ثابت فرموده. و در اوّل از برای دین اثبات کرده، و بنده را خالص کننده آن قرار داده.

و هم چنین اشاره به قسم دوّم است حدیث: «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ.» یعنی خود خالص شود. و اوّل به صیغه فاعل ادا می‌شود و ثانی به صیغه مفعول ادا می‌شود.

و این قسم از خلوص، مرتبه‌ای است وراءِ مرتبه اسلام و ایمان، و نمی‌رسد به آن مگر منظور به نظر عنایة الله، [مگر مؤیّد من الله به انظار الطاف ربانیّه] و موحّد حقیقی

---

(۱) ﴿وَ يُقِيمُواْ ٱلصَّلَوٰةَ وَ يُؤْتُواْ ٱلزَّكَوٰةَ وَ ذَٰلِكَ دِينُ ٱلْقَيِّمَةِ﴾ سوره‌ی بینه، آیه‌ی ۵

(۲) ﴿وَ مَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ۞ إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ سوره‌ی صافات، آیات ۳۹ و ۴۰؛ ﴿فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُنذَرِينَ ۞ إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ آیات ۷۳ و ۷۴؛ ﴿فَكَذَّبُوهُ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ ۞ إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ آیات ۱۲۷ و ۱۲۸؛ ﴿سُبْحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ ۞ إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ آیات ۱۵۹ و ۱۶۰؛ ﴿لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ ۞ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾ سوره‌ی حجر، آیات ۳۹ و ۴۰.

نیست، مگر صاحب این مرتبه، و مادامی که سالک به این عالم داخل نشده، دامن او از خار شرک مستخلَص نشود، ﴿وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ﴾[1] و بـه نـصّ کتاب الله، سه منصب والا از برای صاحب این مرتبه ثابت است.

اوّل: آن که از محاسبه محشر آفاقی، و حضور در آن عرصه، معاف و فـارغ است: ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[2] چه این طایفه، به توسّط عبور بر قیامت عُظمای انفسیّه، حساب خود را پس داده‌اند، پس حاجت به محاسبه دیگر ندارند.

دوّم: آن چه از سعادت و ثواب به هر کس عطا کرده می‌شود، در مقابل عمل و کردار اوست، مگر این صنف از بندگان که کرامت و الطاف برایشان، ورای طور عمل، و فوق پاداش کردار اوست، ﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[3].

سوّم: و این مرتبه‌ای است عظیم و مقامی است کریم، و در آن اشـاره بـه مـقامات رفیعه و مناصب منیعه است؛ و آن این است که ایشان را می‌رسد، و شـاید سـتایش و ثنای الهی، با آن چه سزاوار آن ذات مقدّس است، کنند ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾[4]، یعنی ایشان می‌توانند ثنای الهی به آن چه سزاوار بارگاه اوست به جا آورند و صفات کبریایی را بشناسند؛ و این غایت مرتبه مخلوق است، و نهایت منصب ممکن. و تا ینابیع حکمت به امر خداوند بی‌ضَنّت، از زمین دل ظاهر نشود، بنده این جرعه را نتواند کشید، و تا طیّ مـراتب عـالم مـمکنات را نکـند، و دیـده در مملکت وجوب جبروت و لاهوت نگشاید به این مرتبه نتواند رسید.

آدمی تا کشور امکان را در نبرّد، پا در بساط ﴿عِندَ رَبِّهِمْ﴾[5] نتواند گذاشت و لبـاس

---

(۱) ﴿وَكَأَيِّن مِّنْ آيَةٍ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ * وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ﴾ سوره‌ی یوسف، آیات ۱۰۵ و ۱۰۶.

(۲) سوره‌ی صافات، آیات ۱۲۷ و ۱۲۸.

(۳) سوره‌ی صافات، آیات ۳۹ و ۴۰.

(۴) سوره‌ی صافات، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰.

(۵) آیات ﴿عِندَ رَبِّهِمْ﴾ و شبیه به آن در سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱۹؛ سوره‌ی فصلت، آیه‌ی ۳۸؛ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵؛ سوره‌ی قلم، آیه‌ی ۳۴، سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵؛ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۶ موجود است.

حیات ابدیّه نتواند پوشید، و حال آن که بندگان مخلَصین را عطای حیات ابدیّه ثابت، و در نزد پروردگار خود حاضرند ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَٰتًۢا ۚ بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾[1] و رزق ایشان، همان رزق معلوم است که در حقّ مُخلَصین فرموده: ﴿أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ﴾[2] و قتل فی سبیل الله، اشاره به همین مرتبه از خلوص است، و این دو رزق متّحد است، و قرین کَون عند الربّ است، که عبارت دیگر قُرب است، که حقیقتِ ولایت است، که مصدر، و اصلِ شجره نبوّت است، «أَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ شَجَرَةٍ واحِدَةٍ.»[3]

و نبوّت متفرّع بر آن است و متولّد از آن، بلکه آن نور است و این شعاع، و آن صورت است و این عکس، و آن عین است و این اثر، چه ولیّ، مخاطب به خطاب أقْبِل[4] است و نبیّ به خطاب أدْبِرْ بَعْدَ أقْبِل، پس نبوّت بی‌ولایت صورت نبندد و ولایت بدون نبوّت می‌شود.

و از این است که در حقّ مخلَصین وارد شده است که:

«لَيْس بَيْنَهُم وَ بَيْنَ أن يَنْظُرُوا إِلىٰ رَبِّهِم إلاّ رِداءُ الْكِبرِياءِ.»[5]

---

(۱) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

(۲) ﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ * أُو۟لَٰٓئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ﴾ سوره‌ی صافات، آیات ۳۹ـ۴۱.

(۳) در دعای ندبه این تعبیر بعینه موجود است و در بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۵، روایت ۲۰ آمده است: «عن الرّضا ـ علیه‌السّلام ـ عن آبائه ـ علیهم‌السّلام ـ قال قال رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ یا علیُّ، خُلِق النّاس من شجرٍ شتّیٰ و خلقتُ أنا و أنت من شجرة واحدة، أنا أصلها، و أنت فرعها، و الحسن و الحسین أغصانها، و شیعتنا وَرَقها، فمن تعلّق بغُصنٍ من أغصانها دَخَلَ الجنّة.» نیز در ص ۳۵، روایت ۳۴ آمده است: «ایضاً عنه عن النبیّ ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ قال لعلیّ ـ علیه‌السّلام ـ: النّاس من أشجار شتّیٰ و أنا و أنت من شجرة واحدة.»

(۴) «قال ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ إعرِفُوا العقل و جُنده و اعرِفُوا الجهل و جُنده تهتدوا... إنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ خلق العقلَ و هو أوّل ما خلقَ الله من الرّوحانیّین عن یمین العرش من نوره، فقال له: أدبر فأدبر ثم قال له أقبل فأقبل...» کافی، ج ۱، ص ۲۱، روایت ۱۴، و نبی و ولی به حساب این که باید با خلق باشند، مخاطب به خطاب «أدبر»اند، و به حساب مقام نورانیت و ولایت و مشاهده جمال حق و عند الرّب بودن مخاطب به خطاب «أقبل»اند، لذا ولایت نور است، جنبه‌ی دیگر شعاع این صورت است، و آن عکس (از استاد).

(۵) صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۶۲، چاپ بیروت، در این کتاب لفظ «ما» به جای «لیس» است و در ص ۴۳ نیز ذکر شده است.

و کلام خاتم الانبیا ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ است:

«رَأَیْتُ رَبّی ـ عزّ وجلّ ـ لَیْسَ بَیْنِی وَ بَیْنَهُ حِجابٌ إلاّ حِجابٌ مِنْ یاقُوتَةٍ بَیْضاءَ فِی رَوْضَةٍ خَضْراء.»[1]

هر دو از یک حجاب بیش نیست، اگر چه در حجاب هم تفاوت باشد.

و در این بشارتی عظیم است مخلَصین را که به شرف جوار سیّد المرسلین مشرّفند، و این عالمی است فوق عالم ملایکه مقرّبین چه حضرت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ از جبرئیل پرسید:

«هَلْ رَأَیْتَ الرَّبَّ؟ قالَ: بَیْنِی وَ بَیْنَهُ سَبْعُونَ حِجاباً مِنْ نُورٍ، لَوْ دَنَوْتُ أنْمِلَةً [واحِداً] لَاحْتَرَقْتُ.»

زیاده بر این، در حقّ مخلَصین نتوان بیان کرد، چه، عبارات از آن قاصر و افهام خلق از آن غیر متحمّل است.

«قالَ رَبُّ الْعِزَةِ: أوْلِیائِی تَحْتَ قُبابِی لا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی.»[2]

یعنی: لا یعرف عوالمَهم و درجاتِهم غیری.

و چنان چه دانستی، وصول به این عالم، موقوف است به قتل فی سبیل الله.

پس مادامی که بنده در راه خدا کشته نشود، داخل عالم [عوالم] خلوص لله نگردد،

---

(۱) قریب به این عبارت معناً در ج ۱۸ بحارالانوار موجود است، با الفاظی مانند: «شافهنی، و أکرمنی بمناجاته، و کلّمنی ربّی، و ناجاه ربّه، فتجلّی لمحمد نور الجبار، وصلت الی حجب ربی، دخلت سبعین حجاب حتّی وصلت الی حجب الجلال فناجیت ربّی، و رأی عظمة ربّه بفؤاده و لم یرها بعینه، فرأیته بقلبی و ما رأیته بعینی، فَجَعَلْتُ أبْصِرُ بِقَلْبِی کَما أبْصِرُ بِعَیْنِی، بَلْ أبْعَدَ وَأبْلَغَ، فنادانی ربّی فی سرّی، فرأیت ربّی و حال بینی و بینه السُّبحة و...»

(۲) قریب به این تعبیر در بحارالانوار، ج ۱۸، ص ۳۱۳ و ۳۴۶ و ۳۷۳ و ۳۸۲ موجود است، در جایی می‌فرماید: «فَلَمّا بَلَغَ إلَی سِدْرَةِ الْمُنْتَهی، فَانْتَهی إلَی الْحُجُبِ، فَقالَ جَبْرَئیلُ: تَقَدَّمْ یا رَسُولَ الله! لَیْسَ لِی أنْ أجُوزَ هذَا الْمَکانَ، وَلَوْ دَنَوْتُ أنْمُلَةً لَاحْتَرَقْتُ...» در یکی دارد: «فلمّا انتهیتُ الی حجب النّور قال لی جبرئیل: تقدّم یا محمد و تخلّف عنّی، فقلت: یا جبرئیل، فی مثل هذا الموضع تفارقنی؟ فقال یا محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ: انّ انتهاء حدّی الّذی وضعنی الله ـ عزّ وجلّ ـ فیه الی هذا المکان، فإن تجاوزتُه احترقتْ أجنحتی بتعدّی حدود ربّی ـ جلّ جلاله ـ...» و در جای دیگر دارد: «فسِرنا فلم یزل ندفع من نور إلی ظلمة و من ظلمة الی نور حتّی وقفت علی سدرة المنتهی، فإذا جبرئیل ینصرف قلت: خلیلی جبرئیل فی مثل هذا المکان تخلفنی و تمضی؟ فقال: حبیبی، و الّذی بعثک بالحق نبیاً، إنّ هذا المسلک ماسلکه نبیّ مرسل ولا ملک مقرّب، أستودعک ربّ العزّة...»

و کشته شدن عبارت است از قطع علاقه روح از بدن، پس[1] روحِ روح از روح. هم چنان که موت عبارت است از انقطاع آن.

و قطع علاقه روح بر دو گونه است: یکی به تیغ ظاهر، و دیگری به سیف باطن. مقتول در هر دو یکی است. و لکن در اوّل، قاتل، لشکر کفر و شیطان، و در ثانی جُند رحمت و ایمان است. و مورد سیف در هر دو قتل، واحد است که آن از ارکان عالم طبیعت است، و لکن یکی به اجرای سیف به آن، مَلوم و مستحقّ عقاب است، و دیگری به آن واسطه، مرحوم و مُثاب است: «إِنَّمَا الأَعْمالُ بِالنِّيَّاتِ.»[2]

و چون قتل فی سبیل الله به سیف ظاهر، مثالی است متنزّل [منزّل] از قتل به سیف باطن، هم چنان، آن نیز مثالی است متنزّل از قتل به سیف باطنِ باطن چنان که ذکر آن می‌شود، پس ظاهراً مراد از قتل فی سبیل الله هر جا که در قرآن مجید ذکر می‌شود، قتل به سیف ظاهر است، و باطن آن، قتل به سیف باطن، و باطِنِ باطنش، قتل به سیف باطنِ باطن که این مرحله دیگر است که به آن اشاره می‌شود:

«إِنَّ لِلْقُرآنِ ظَهْراً وَ بَطْناً، وَ لِبَطْنِهِ بَطْناً إِلىٰ سَبْعَةِ أَبْطُنٍ.»[3]

و از این است که مبدأ هر دو قتل را در کتاب کریم، به جهاد و مجاهده تعبیر فرموده‌اند:

ـ ﴿ٱنفِرُواْ خِفَافًا وَثِقَالًا وَجَـٰهِدُواْ بِأَمْوَٰلِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ﴾[4]

ـ ﴿وَٱلَّذِينَ جَـٰهَدُواْ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[5]

و حضرت رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ فرمود:

---

(۱) از استاد سؤال شد از معنی این جمله، فرمودند: منظور عالم مثال است (یعنی همان طوری که از جسم جدایی می‌گیرد از مثال هم جدایی گیرد.)

(۲) «و روی عن النبی ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ انه قال إنّما الاعمال...» وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۷۱۱، روایت ۲، باب نیت.

(۳) تفسیر صافی، مقدمه‌ی ۸: «إنّ القرآن ظاهره أنیق و باطنه عمیق، لاتفنیٰ عجائبه و لاتنقضی غرائبه، و لاتُکشف الظلماتُ الّا به.»

(۴) ﴿ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ﴾ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۴۱.

(۵) ﴿وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

«رَجَعْنا مِنَ الْجِهادِ الأَصْغَرِ إِلَى الْجِهادِ الأَكْبَرِ.»[۱]

اصغر، مثال و نمونه اکبر است، و هر حکمی که در جهاد مذکور است، مختصّ به یکی از این‌ها نیست، بلکه از برای هر دو ثابت است.

هم چنان که قتل ظاهر بر جهاد اصغر مترتب است، و آن، بر هجرت الی الرّسول، ثمّ معه، و هجرت بر ایمان، و ایمان بر اسلام، و تحقّق آن، بدون این ترتیب ممکن نیست، هم چنین قتل به سیف باطن، مترتب بر جهاد اکبر است، و آن بر هجرت الی الرسول، ثمّ معه، و آن بر ایمان و ایمان بر اسلام.

پس فوز به درجات منیعه و وصول به مراتب رفیعه بدون طیّ این منازل [مراحل] عظیمه غیر متصوّر [است]، چنان‌چه در نامه الهی می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَٰهَدُواْ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ بِأَمْوَٰلِهِمْ وَأَنفُسِهِمْ أَعْظَمُ دَرَجَةً عِندَ ٱللَّهِ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَآئِزُونَ * يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُم بِرَحْمَةٍ مِّنْهُ وَرِضْوَٰنٍ وَجَنَّٰتٍ لَّهُمْ فِيهَا نَعِيمٌ مُّقِيمٌ * خَٰلِدِينَ فِيهَآ أَبَدًا إِنَّ ٱللَّهَ عِندَهُۥٓ أَجْرٌ عَظِيمٌ﴾[۲]

مراحل جهاد اصغر

اسلام که اوّل مرتبه است و عبارت است از تلقّی شهادتین به زبان و آن، فاصل میان کافر و مسلم است. و ایمان که دوّم مرحله است و عبارت است از علم به مؤدّای شهادتین و فاصل میان مؤمن و منافق، چه منافق آن است که تفاوت باشد میان سریره و علانیه او.

---

(۱) «قال رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ لقومٍ قدِمُوا من الجِهاد: مرحباً بكم، قَدِمْتُم من الجِهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر. فقالوا: و ما الجهاد الاكبر يا رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ فقال: جهاد النفس.» مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۹۶؛ «ورد عن النبي ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ انّه رجع عن بعض غزواته فقال رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر. ثم قال: أفضل الجهاد من جاهد نفسه الّتي بين جنبيه.» اربعین شیخ بهایی، ص ۹۸؛ «عن ابي عبدالله ـ عليه‌السّلام ـ انّ النبي ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ بعث سَرِيَّةً...» که ادامه‌ی آن قریب به نقل شیخ بهایی است. وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۲۲، روایت ۱.

(۲) سوره‌ی توبه، آیات ۲۰ـ۲۲.

پس هرگاه خانه دل به مشاهده معنیِ آن چه به زبان می‌گوید روشن نباشد، یعنی ایمان نباشد، منافق خواهد بود، و شناختن دیگران آن را، به آثار و علامات دالّه بر بی‌اعتقادی «بِما یَتَلَفَّظُونَ بِهِ» می‌شود، چه مقتضای شهادتین، علم به وحدانیّت معبود و صدق به «کُلُّ ما جاءَ بِهِ الرَّسُول.» است و اثر آن در ظاهر، ترک عبادت غیر واحد، و اطاعت «کلّ ماجاء به الرّسول» است. پس هر که دیگری را بندگی کند، منافق خواهد بود، و آن، گاه هوی و هوس خود باشد: ﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾[1]

و گاه ابلیس: ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا۟ ٱلشَّيْطَـٰنَ﴾[2]

ظاهر است که این انکار، بر کسی نیست که شیطان را خالق خود داند، چه چنین مذهبی در میان بنی آدم نشنیده‌ایم؛ بلکه بر پیروان اوست. پس هر که متابعت شیطان کند، او را معبود گرفته.

و گاه انسانی دیگر، به طمع مال و جاه از آن باشد، و گاه دِرهم و دینار و غیر این‌ها و هر که در غیر رضای الهی [خدا] این‌ها را متابعت کند، آن‌ها را معبود خود قرار داده.

و هم چنین هرگاه نه از راه عذر و خطا یا نسیان، ترک «ما جاء به الرّسول» را نماید، داخل در زمره منافقین خواهد بود. چنان که در حدیث[3] مرفوعه محمّد بن خالد از امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ منقول است که:

«فَاَعْتَبِرُوا إِنْکارَ الْکافِرِینَ وَ الْمُنافِقِینَ بِأَعْمالِهِمُ الْخَبِیثَةِ.»

---

(۱) ﴿وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِۦ وَقَلْبِهِۦ وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَـٰوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنۢ بَعْدِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

(۲) ﴿إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ * وَأَنِ ٱعْبُدُونِى هَـٰذَا صِرَٰطٌ مُّسْتَقِيمٌ﴾ سوره‌ی یس، آیات ۶۰ و ۶۱

(۳) «عن احمد بن محمد بن خالد عن بعض اصحابنا رفعه قال قال امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ لَأَنْسِبَنَّ الْإِسْلامَ نِسْبَةً لا یَنْسِبُهُ أَحَدٌ قَبْلی، وَلا یَنْسِبُهُ أَحَدٌ بَعْدی، إِلّا بِمِثْلِ ذٰلِکَ: إِنَّ الْإِسْلامَ هُوَ التَّسْلیمُ، وَالتَّسْلیمُ هُوَ الْیَقینُ، وَالْیَقینُ هُوَ التَّصْدیقُ، وَالتَّصْدیقُ هُوَ الْإِقْرارُ، وَالْإِقْرارُ هُوَ الْعَمَلُ، وَالْعَمَلُ هُوَ الْأَداءُ. إِنَّ المؤمنَ لم یأخذ دینه عن رأیه و لکن أتاه من ربّه فأخذه، إنّ المؤمنَ یری یقینه فی عمله، و الکافر یری إنکاره فی عمله، فو الّذی نفسی بیده ما عرفوا أمرهم. فاعتبروا إنکار الکافرین و المنافقین بأعمالهم الخبیثة.» کافی، ج ۲، ص ۴۵.

و چنین کسی اگر چه هجرت و جهاد می‌کند، و لکن نه هجرت او الی الرسول، و نه جهاد او فی سبیل الله است، چنان که می‌فرماید:

«مَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ فَهِجْرَتُهُ إِلَى اللهِ وَ رَسُولِهِ. وَ مَنْ كانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى امْرَأَةٍ يُصِيبُها أَوْ غَنِيمَةٍ يَأْخُذُها فَهِجْرَتُهُ إِلَيْها.»[1]

و چون دانستی که جهاد اصغر مثال جهاد اکبر است، می‌دانی که همین فصل و اتصال و انفصال در جهاد اکبر نیز هست، و در این مرحله نیز منافقین هستند.

و چون در هر دو جهاد در دو مرحله اوّل که اسلام و ایمان باشد شریکند، مگر در بعضی مراتب و درجات که به آن اشاره رفته خواهد شد، پس فاصل میان مؤمن و منافق این مجاهدین نیز ایمان است، و شناختن ایشان نیز به آثار و علامات داله بر عدم اذعان است.

و چون ـ چنان که دانسته خواهد شد ـ ایمانی که در مراحل جهاد اکبر واقع شده است اشدّ از ایمان واقع در راه جهاد اصغر است، پس ملازمت مقتضای شهادتین، بر مجاهدین این راه نیز، بیشتر ضرور و در کار است، و به اندک تخلّف از مقتضای أحَدهما، شخص، داخل در سلک منافقین است.

و از این جهت است که سالکین راه خدا، کسی را که به قدر [رأس إبْرَه] از ظاهر شریعت تجاوز نماید، سالک نمی‌دانند، بلکه کاذب و منافق می‌خوانند.

اشاره[2] بر این است، آن چه را ثقة‌الاسلام به سند متّصل از مِسْمَعِ بن عبدالملک از ابی‌عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ روایت نموده که:

---

(۱) «عن رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ إنّما الأعْمالُ بِالنّيّاتِ وَ لِكُلِّ امْرِءٍ ما نَوىٰ. فمن كانت هجرتُه إلى الله و رسوله فهجرته، الى الله و رسوله، و من كانت هجرته الى دنياً يصيبها اوامرئة يتزوجها فهجرته الى ما هاجر اليه. قال الفيض ـ رحمه‌الله ـ انّما قال ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ ذلک حين قال له بعض الصحابة: إنّ بعض المهاجرين الى الجهاد ليست نيّته من تلک الهجرة الاّ أخذ الغنائم من الأموال و السّبايا أو نيل الصيّت عند الاستيلاء. فبيّن ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ إنّ كل أحد ينال فى عمله ما يبغيه....» مستدرک الوسائل، باب النيّة، ص ۲۶۹، روایت ۳؛ وافی، ج ۱، باب النيّة، نیز در ضمن بیان فیض کاشانی ـ رحمه‌الله ـ، ج ۳، ص ۷۱.

(۲) وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۳۸، روایت ۷ به نقل از کافی.

«قالَ: قالَ رَسُولُ اللهِ ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ ما زادَ خُشُوعُ الْجَسَدِ عَلیٰ ما فِی الْقَلْبِ فَهُوَ عِنْدَنا نِفاقٌ.»

و هم چنان که منافق در مجاهدین اصغر، کسانی هستند که هجرت ایشان مع الرّسول، یا از خوف سیاست او، یا از طمع وصول به غنایم، یا ظفر به محبوب باشد، نه «لِلّهِ وَ فِی الله» و نه قلع و قمع دشمنان دین خدا، و ظاهر ایشان، در میدان جهاد، و باطن ایشان در تحصیل مُشتهیات یا دفع سیاسات از خود است.

هم چنین منافقین از مجاهدین جهاد اکبر کسانی هستند که مجاهده ایشان، نه از برای تسلیط قوّه عاقله بر قوای طبیعیّه و کسر سَوْرت آن‌ها و تخلیص خود از برای خدا در راه خدا باشد.

هم چنان که منافقین صنف اوّل، به ظاهر مُتلقّی به شهادتین، و به بدن در مسافرت با رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ و مقاتله با کفّار بوده‌اند، و نفاق ایشان، به آثار و علامات، و اتیان اعمال منافیه از برای حقیقت ایمان شناخته می‌شدی و به اظهار کلمه کفر، داخل در سلک کفّار می‌شدند.

هم چنین منافقین صنف ثانی، در ظاهر به لباس سالکین راه خدا متلبّس، «و به اطراق رأس و تنفّس صُعَداء» متشبّث‌اند؛ گاهی خشن می‌پوشند، و زمانی صوف در بر می‌کنند، و اربعین‌ها می‌گیرند، و ترک حیوانی‌ها می‌نمایند، و ریاضت‌ها می‌کشند، و اوراد و اذکار جلیّه [جلی] و خفیّه [خفی] وظیفه خود می‌کنند، و به کلمات سالکین متکلّم می‌شوند، و سخنان فریبنده بر هم می‌بافند ﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ﴾[1] ولیکن آثار و علامات و افعال و اعمال ایشان نه موافق مخلصین، و نه مطابق مؤمنین است. و علامت ایشان، عدم ملازمت احکام ایمان است زیاده از آن چه در مؤمنین صنف اوّل در کار است.

پس هر که را بینی که دعوای سلوک کند، و ملازمت تقوی و ورع و متابعت جمیع

---

(۱) سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۴.

احکام ایمان در او نباشد، و به قدر سرِ مویی و یا سر سوزنی از صراط مستقیم شریعت حقّه انحراف نماید، او را منافق می‌دان؛ مگر آن چه به عذر یا خطا یا نسیان از او سر بزند.

و هم چنان که جهاد دوّم، جهاد اکبر است نسبت به جهاد اوّل، هم چنین منافقین [منافق] این صنف منافقین [منافق] اکبرند. و آن چه از برای منافقین در صحیفه الهیّه وارد شده، حقیقت آن از برای ایشان، به [بر] وجه اشدّ ثابت است.

ـ ﴿هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَٰنِ يَقُولُونَ بِأَفْوَٰهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾[1]

ـ ﴿فَاحْذَرْهُمْ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾[2]

ـ ﴿إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ فِى ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا﴾[3]

و از منافقین این صنف، فرقه‌ای هستند که نام مجاهده [مجاهدین] بر خود می‌نهند و احکام شریعت را به نظر حقارت می‌نگرند، و التزام به آن‌ها را شأن عوام می‌دانند، بلکه علمای شریعت را از خود ادنی می‌خوانند، و از پیش خود اموری چند اختراع می‌کنند و آن را راه خدا می‌پسندند، و چنان گمان می‌کنند که راه خدا، راهی است ورای شریعت. و در حقّ ایشان است:

﴿وَيُرِيدُونَ أَن يُفَرِّقُوا۟ بَيْنَ ٱللَّهِ وَرُسُلِهِۦ وَيَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَيُرِيدُونَ أَن يَتَّخِذُوا۟ بَيْنَ ذَٰلِكَ سَبِيلًا ❁ أُو۟لَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ حَقًّا وَأَعْتَدْنَا

---

(۱) ﴿وَمَآ أَصَٰبَكُمْ يَوْمَ ٱلْتَقَى ٱلْجَمْعَانِ فَبِإِذْنِ ٱللَّهِ وَلِيَعْلَمَ ٱلْمُؤْمِنِينَ ❁ وَلِيَعْلَمَ ٱلَّذِينَ نَافَقُوا۟ وَقِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا۟ قَٰتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَوِ ٱدْفَعُوا۟ قَالُوا۟ لَوْ نَعْلَمُ قِتَالًا لَّٱتَّبَعْنَٰكُمْ هُمْ لِلْكُفْرِ يَوْمَئِذٍ أَقْرَبُ مِنْهُمْ لِلْإِيمَٰنِ يَقُولُونَ بِأَفْوَٰهِهِم مَّا لَيْسَ فِى قُلُوبِهِمْ وَٱللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا يَكْتُمُونَ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیات ۱۶۶ و ۱۶۷.

(۲) ﴿وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ تُعْجِبُكَ أَجْسَامُهُمْ وَإِن يَقُولُوا۟ تَسْمَعْ لِقَوْلِهِمْ كَأَنَّهُمْ خُشُبٌ مُّسَنَّدَةٌ يَحْسَبُونَ كُلَّ صَيْحَةٍ عَلَيْهِمْ هُمُ ٱلْعَدُوُّ فَٱحْذَرْهُمْ قَٰتَلَهُمُ ٱللَّهُ أَنَّىٰ يُؤْفَكُونَ﴾ سوره‌ی منافقون، آیه‌ی ۴.

(۳) ﴿إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ فِى ٱلدَّرْكِ ٱلْأَسْفَلِ مِنَ ٱلنَّارِ وَلَن تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا ❁ إِلَّا ٱلَّذِينَ تَابُوا۟ وَأَصْلَحُوا۟ وَٱعْتَصَمُوا۟ بِٱللَّهِ وَأَخْلَصُوا۟ دِينَهُمْ لِلَّهِ فَأُو۟لَٰٓئِكَ مَعَ ٱلْمُؤْمِنِينَ وَسَوْفَ يُؤْتِ ٱللَّهُ ٱلْمُؤْمِنِينَ أَجْرًا عَظِيمًا ❁ مَّا يَفْعَلُ ٱللَّهُ بِعَذَابِكُمْ إِن شَكَرْتُمْ وَءَامَنتُمْ وَكَانَ ٱللَّهُ شَاكِرًا عَلِيمًا﴾ سوره‌ی نساء، آیات ۱۴۵ ـ ۱۴۷.

﴿لِلْكَـٰفِرِينَ عَذَابًا مُّهِينًا﴾[1]

و نیز در حقّ ایشان است که:

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْاْ إِلَىٰ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ وَإِلَى ٱلرَّسُولِ رَأَيْتَ ٱلْمُنَـٰفِقِينَ يَصُدُّونَ عَنكَ صُدُودًا﴾[2]

و نیز در حقّ ایشان است که: ﴿فَقَالُوٓاْ أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُواْ﴾[3] نماز و روزه به جا آورند امّا نه از سر شوق و رغبت، عبادت کنند و لکن نه به خلوص نیّت. ذکر خدا نمایند ولکن نه بر دوام و استمرار. و چنان چه خدای تعالی از ایشان خبر می‌دهد:

﴿إِنَّ ٱلْمُنَـٰفِقِينَ يُخَـٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَهُوَ خَـٰدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ يُرَآءُونَ ٱلنَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ إِلَّا قَلِيلاً * مُّذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَٰلِكَ لَآ إِلَىٰ هَـٰٓؤُلَآءِ وَلَآ إِلَىٰ هَـٰٓؤُلَآءِ﴾[4]



پس متنبّه باش، مبادا به عبادت و ذکرِ قاصر مغرور و فریفته گردی.

(۱) ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ وَيُرِيدُونَ...﴾ سوره‌ی نساء، آیات ۱۵۰ و ۱۵۱.

(۲) سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۶۱

(۳) ﴿أَلَمْ يَأْتِكُمْ نَبَؤُا ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِن قَبْلُ فَذَاقُواْ وَبَالَ أَمْرِهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ * ذَٰلِكَ بِأَنَّهُۥ كَانَت تَّأْتِيهِمْ رُسُلُهُم بِالْبَيِّنَـٰتِ فَقَالُوٓا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا وَتَوَلَّوا وَّٱسْتَغْنَى ٱللَّهُ وَٱللَّهُ غَنِيٌّ حَمِيدٌ﴾ سوره‌ی تغابن، آیات ۶ و ۵

(۴) ﴿وَمَن يُضْلِلِ ٱللَّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُۥ سَبِيلاً﴾ سوره‌ی نساء، آیات ۱۴۲ و ۱۴۳.

[فصل چهارم: منازل چهل‌گانه‌ی عالم خلوص]

و امّا منازل چهل‌گانه عالم خلوص. پس مراد از آن‌ها، طیّ [مراتب] منازل استعداد و قوّه، و حصول این مرحله تمام به ملکه فعلیّت تامّه است. چه مثال ظهور قوّه و وصول آن به سرحدّ فعلیّت، مثال هیزم و أنگِشت [یعنی زغال] است، که در آن‌ها قوّه ناریّت است؛ پس چون قریب به نار شوند، حرارت در آن‌ها تأثیر کند، و آناً فآناً حرارت بیشتر شود، و به تدریج، قوّه ناریّت قریب به فعلیّت می‌گردد، ناگاه فعلیّت متحقّق، و هیزم تیره و أنگِشت سیاه، روشن و شعله‌ور می‌گردد. ولیکن این، بدو ظهور فعلیّت است، و تمام فعلیّت حاصل نشده و در بواطن آن فَحْمیّت و حَطَبیّت مخفی و کامِن است. و به اندک بادی، یا دوری از نار، یا سبب دیگر، این فعلیّت ظاهره منتفی، و ناریّت عَرَضی، منطفی می‌گردد. و به حالت اوّلیه عود می‌کند.

و هر گاه قُرب نار به آن امتدادی به هم رساند، تا جمیع آثار فَحْمیّت و حَطَبیّت زایل، و تمام قوّه ناریّت و استعداد آن، به ظهور و فعلیّت مبدّل گردد، و همه خفایای آن، آتش شود، دیگر رجوع آن به حَطَب و فَحْم ممتنع، و از هیچ بادی، ناریّت آن منطفی نمی‌گردد، مگر آن که خود آن فانی و خاکستر شود.

لهذا مجاهد راه دین، و سالک مراحل مخلصین را، دخول در عالمی، و ظهور فعلیّت آن، کفایت نمی‌کند، چه هنوز بقایای عالم سافل، در زوایای ذاتش کامن و به این سبب، با پاکان عالم بالاتر ناهمجنس، و وصول به فیوضات و مراتب ایشان، غیر

میسّر. بلکه به اندک لغزشی، یا قلیل تکاهلی در جهاد و سلوک، یا حصول اندک مانعی در زمان اندکی، باز به عالم سافل راجع می‌شود؛ ﴿وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾[۱]

و اکثر صحابه سیّد المرسلین ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ تا قربِ جوارِ ظاهری آن جناب را داشتند، نور و روشنی ایمان در ظاهر دل ایشان پیدا و لکن چون آثار کفر و جاهلیّت بالمرّه از ایشان برطرف نشده بود، و در بواطن ایشان کامن بود، به محض مباعدت از خدمت آن جناب، آثار ذاتیّه ایشان غالب، و نور ایمان از ظواهر ایشان به ریاحِ عاصفه حبّ جاه و مال و حسد و کینه منطفی گردید؛

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ ٱلرُّسُلُ أَفَإِيْن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ ٱنقَلَبْتُمْ عَلَىٰٓ أَعْقَـٰبِكُمْ...﴾[۲]

و از این جهت است که همین ترک ظاهر گناه فایده‌ای در نجات نمی‌بخشد. بلکه باید ظاهر و باطن را تارک شد که:

﴿وَذَرُوا۟ ظَـٰهِرَ ٱلْإِثْمِ وَبَاطِنَهُۥٓ...﴾[۳]

نیز عوالم واقعه در راه صعود و نزول، مانند روز و شب و ساعات هر یک‌اند که تا متقدّم بالمرّه تمام نشود، و استعداد آن فعلیّت نپذیرد، وصول به متأخّر صورت نبندد، و به قدر ذرّه‌ای از متقدّم تا باقی مانده، قدم به عالم متأخّر نتوان نهاد.

و از آن چه گفتیم روشن می‌شود که مجرّد وصول و دخول در عالم خلوص کافی نیست در حصول خلوص. بلکه باید جمیع مراتب آن تمام فعلیّت و ظهور به هم رساند، تا صاحب آن از شوائب عالم اسفل از آن فارغ شود، و نور خلوص به زوایای

---

(۱) ﴿قُلْ أَنَدْعُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ كَٱلَّذِى ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّيَـٰطِينُ فِى ٱلْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُۥٓ أَصْحَـٰبٌ يَدْعُونَهُۥٓ إِلَى ٱلْهُدَى ٱئْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۱.

(۲) ﴿وَمَن يَنقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَن يَضُرَّ ٱللَّهَ شَيْـًٔا وَسَيَجْزِى ٱللَّهُ ٱلشَّـٰكِرِينَ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۴۴.

(۳) ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ يَكْسِبُونَ ٱلْإِثْمَ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا۟ يَقْتَرِفُونَ﴾ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۰. شاید مراد از باطن اثم همان غفلت باشد که موجب گناه می‌شود.

قلب و دلش بتابد تا آثار إنیّت بِالمَرّه برطرف گردد، و تواند از این عالم صعود، و قدم در بساط قرب «أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّی» که سَرْ منزل ظهور ینابیع حکمت است گذارد. و این حاصل نمی‌شود مگر به حصول ملکه، خلوص و ظهور تمام فعلیّت آن. و چون اقلّ آن چه تمام فعلیّت و ملکه به آن می‌تواند به هم رسید [رسد] از برای عالمی، کَوْن در آن عالم است در مدّت چهل روز، چنان چه در صدر اشاره به آن شد، فلهذا تا راه رو چهل روز در عالم خلوص سیر نکند، و منازل چهل گانه آن را که مراتب تمام فعلیّت آن است تمام نکند، قدم فراتر نتواند نهاد.

[شرح اجمالی عوالم مقدّم بر عالم خلوص]

و امّا شرح عوالم مقدّمه بر عالم خلوص، پس مجمل آن چنان چه در صحیفه الهیّه به آن اشاره شده بعد از عالم اسلام سه عالم است: ﴿ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ وَهَاجَرُواْ وَجَـٰهَدُواْ...﴾[1].

اوّل: اسلام، چنان چه حضرت ابی‌عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ فرموده‌اند: «اَلْإِسْلامُ قَبْلَ الْإِیمان...»[2] و این ممیّز کافر و مسلم، و مشترک میان مُسْلم و منافق است.

دوّم: ایمان، و به آن، منافق از مؤمن ممتاز می‌گردد. و میان جمیع اهل ایمان مشترک است، و مجتمع شریعت و طریقت است.[3]

سوّم: هجرت مع الرّسول است و به آن سالک از عابد، و مجاهد از قاعد، و طریقت از شریعت ظاهر می‌شود.

---

(۱) سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۴.

(۲) «عن ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ فی حدیث قال: الإسلامُ قبل الإیمان و هو یشارِکُ الایمان، فإذا أتی العبد بکبیرة من کبائر المعاصی أو صغیرة من صغائر المعاصی الّتی نهی الله عنها، کان خارجاً من الایمان و ثابتاً علیه اسم الاسلام، فإن تاب و استغفر عاد إلی الایمان، و لم یخرجه الی الکفر و الجحود و الاستحلال، و إذا قال للحلال هذا حرام و للحرام هذا حلال و دان بذلک، فعندها یکون خارجاً من الایمان و الاسلام إلی الکفر.» وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۵، روایت ۱۸.

(۳) عن النبی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ قال: «الشریعةُ اقوالی، والطریقة أقوالی، و الحقیقة أحوالی، والمعرفة رأس مالی و العقل أصل دینی، والحبّ أساسی، والشوق مرکبی، والخوف رفیقی، والعلم سلاحی، والحلم صاحبی، والتوکل زادی [ردائی]، والقناعة کنزی، والصدق منزلی، والیقین مأوای، والفقر فخری و به أفتخر علی سائر الانبیاء والمرسلین» مستدرک الوسائل، ج ۱۱، ص ۱۷۳، روایت ۹، در عوالی اللآلی «الطریقة أفعالی» آمده است.

چهارم: جهاد فی سبیل الله است. پس هر مجاهد، مهاجر و مؤمن و مسلم است و هر مهاجر، مؤمن و مُسلم است و هر مؤمن، مُسْلم است و لا عکس.

و از این است که در روایات متعدّده رسیده است که:

«أَلْإِسْلامُ لا یُشارِکُ الْإِیمانَ، وَ الْإِیمانُ یُشارِکُ الْإِسْلامَ.»[1]

و در حدیث سَماعة بن مِهْران است که:

«مَثَلَ الْإِیمانِ وَ الْإِسْلامِ مَثَلُ الْکَعْبَةِ الْحَرامِ مِنَ الْحَرَمِ، قَدْ یَکُونُ فِی الْحَرَمِ وَ لا یَکُونُ فِی الْکَعْبَةِ، وَ لا یَکُونُ فِی الْکَعْبَةِ حَتّیٰ یَکُونَ فِی الْحَرَمِ.»[2]

و از این جهت است که فرموده‌اند:

﴿وَمَا یُؤْمِنُ أَکْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِکُونَ﴾[3]

و مراد از هجرت مع الرسول، و جهاد فی سبیل الله در این عوالم، هجرت باطنیّه و جهاد باطنی است، که هجرت کبری، و جهاد اکبر است.

و امّا هجرت صغری و جهاد اصغر، داخل در وظایف عالم دوّم است که ایمان باشد و خلیفه و قائم مقام آن‌ها در زمان عدم تمکّن از هجرت صغری و جهاد اصغر، هجرت از ارباب معاصی و ابنای دنیا به باطن و ظاهر، و امر به معروف و نهی از منکر است.

---

(۱) «عن سماعة قال قلت لابی عبدالله ـعلیه‌السّلامـ: أخبرنی عن الاسلام و الایمان أهما مختلفان؟ فقال: إنّ الایمان یشارک الاسلام و التّصدیق برسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌و‌آله‌وسلّمـ به حُقِنَت الدّماء، و علیه جرت المناکح و المواریث، و علی ظاهره جماعة من النّاس، و الایمان الهدی و ما یثبت فی القلوب من صفة الاسلام، والاسلام لا یشارک الایمان. فقلت: فصفهما لی. فقال ـعلیه‌السّلامـ: الاسلام شهاده أن لا اله الّا الله. ظهر من العمل به، و الایمان أرفع من الاسلام بدرجة، إنّ الایمان یشارک الاسلام فی الظاهر، و الاسلام لا یشارک الایمان فی الباطن و إن اجتمعا فی القول و الصّفة.» کافی، ج ۲، ص ۲۵، روایت ۱.

(۲) «عن سماعة بن مهران قال: سألته عن الایمان و الاسلام، قلت له: أفرق بین الاسلام و الایمان؟ قال: فأضرب لک مَثَلَه. قال قلت: أورد ذلک. قال: مَثَل الایمان (و ساق الحدیث...) و قد یکون مسلماً و لا یکون مؤمناً، و لا یکون مؤمناً حتی یکون مسلماً. قال قلت: فیخرج من الایمان شیء؟ قال: نعم. قلت: فیصیّره إلی ماذا؟ قال: إلی الاسلام أو الکفر.» کافی، ج ۲، ص ۲۸.

(۳) قال الله تعالی: ﴿وَکَأَیِّن مِّنْ ءَایَةٍ فِی ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ یَمُرُّونَ عَلَیْهَا وَهُمْ عَنْهَا مُعْرِضُونَ﴾ سوره‌ی یوسف علیه‌السلام، آیه‌ی ۱۰۶.

و هم چنان که هجرت این سفر، هجرت کبری و جهاد این مسافر جهاد اکبر است، هم چنین شرط این سفر است که اسلام و ایمان مجاهد، اسلام و ایمان اکبر باشد. و تا به اسلام اکبر و ایمان اکبر داخل نشود و عالَم آن‌ها را طیّ ننماید، مجاهده فی سبیل الله کما هو حقّه که امر به آن شده که ﴿وَ جَـٰهِدُواْ فِی ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾[1] صورت نبندد.

و بعد از طیّ اسلام و ایمان اکبرَین، طالب را رسد که دامن طلب بر میان زند و با رسول باطنی به معاونت رسول ظاهری یا خلیفه آن مهاجرت کرده قدم در میدان مجاهده نهد. و این دو عالم را نیز طیّ کند تا به فوز «قَتْلٍ فِی سَبِیلِ الله» فایز گردد.

امّا ای رفیق [اما این رفتن] تا به حال اگر چه خطر بسیار، و عقبات بی‌شمار، و قاطعان طریق بی‌حدّ، و راهزنان بیرون از عرصه شمار و عَدَد بود، و به طیّ این عوالم از چنگ آن‌ها خلاص، و از دست آن‌ها مَناص حاصل شد ولیکن بعد از عبور از این عوالم، و مقتول شدن در راه خدا، ابتدای خطر بزرگ و داهیه عُظمی است، چه وادی کفر اعظم و نفاق اعظم در ورای [در زوایای] این عالم واقع است و شیطان اعظم که رییس جمله ابالسه است، در این وادی منزل دارد، و شیاطین سایر عوالم، جنود و احزاب و اعوان و اذناب اویند. پس چنان گمان نکنی که چون از این عوالم جَستی، از مخاطره رَستی و گوهر مقصود جُستی، زینهار، زینهار این غرور پندار است.

و بعد از این عوالم عوالم دیگری است که تا طیّ آن‌ها نشود، کسی به سر منزل مقصود نتواند رسید، اوّل اسلام اعظم؛ دوّم ایمان اعظم؛ سوّم هجرت عظمیٰ؛ چهارم جهاد اعظم.

و پس از طیّ این عوالم، عالم خلوص است. رزقنا الله و إیّاکم.

---

(۱) قال تعالی: ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ ٱرْکَعُواْ وَ ٱسْجُدُواْ وَ ٱعْبُدُواْ رَبَّکُمْ وَ ٱفْعَلُواْ ٱلْخَیْرَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ ۩ وَ جَـٰهِدُواْ فِی ٱللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِۦ هُوَ ٱجْتَبَـٰکُمْ وَ مَا جَعَلَ عَلَیْکُمْ فِی ٱلدِّینِ مِنْ حَرَجٍ...﴾ سوره‌ی حج، آیات ۷۷ و ۷۸. مخفی نماند در تمام نسخه‌ها که مصحّح با آن‌ها مقابله نموده لفظ «فی سبیل الله» است و نظر سید هم به این لفظ بوده است که استشهاد فرموده به قرینه عبارت قبل و بعد، ولی آیه‌ای که لفظ ﴿حَقَّ جِهَادِهِۦ﴾ داشته باشد «سبیل الله» ندارد همان طوری است که در متن ذکر و تصحیح شده، ولی آیات فراوانی به جهاد فی سبیل الله تصریح فرموده است.

و از آن چه[1] گفته شد ظاهر شد که مسافر را در راه، دوازده عالم است به عدد بروج فلک و شهور سال و ساعات روز و شب و نُقَبای بنی‌اسرایيل و خلفای آل محمّد -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم-. و اهل بصیرت را سِرّ عدد معلوم می‌گردد.

[شرح تفصیلی عوالم دوازده گانه مقدّم بر عالَم خلوص]

عوالم دوازده‌گانه بدین تفصیل است:

اوّل: اسلام اصغر؛

و آن اظهار شهادتین است، و تصدیق آن به لسان و اتیان به دعائم خمس[2] به جوارح و اعضا، و به آن اشاره شده است که:

﴿قَالَتِ ٱلْأَعْرَابُ ءَامَنَّا قُل لَّمْ تُؤْمِنُوا۟ وَلَـٰكِن قُولُوٓا۟ أَسْلَمْنَا﴾[3]

و همین اسلام است که در حدیث قاسم صیرفی، حضرت صادق -علیه‌السّلام- فرموده که:

«أَلْإِسْلامُ يُحْقَنُ بِهِ الدَّمُ، وَ يُؤَدّى بِهِ الْأَمانَةُ، وَ يُسْتَحَلُّ بِهِ الْفُرُوجُ، وَ الثَّوابُ عَلَى

---

(۱) قال تعالی: ﴿إِنَّ عِدَّةَ ٱلشُّهُورِ عِندَ ٱللَّهِ ٱثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِى كِتَـٰبِ ٱللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ مِنْهَآ أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ...﴾ سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۳۶.
و قال تعالی: ﴿وَلَقَدْ أَخَذَ ٱللَّهُ مِيثَـٰقَ بَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ ٱثْنَىْ عَشَرَ نَقِيبًا﴾ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۱۲.
و قال تعالی: ﴿وَإِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِۦ فَقُلْنَا ٱضْرِب بِّعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ فَٱنفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا...﴾ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۶۰.
و قال تعالی: ﴿وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰٓ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِٱلْحَقِّ وَبِهِۦ يَعْدِلُونَ * وَقَطَّعْنَـٰهُمُ ٱثْنَتَىْ عَشْرَةَ أَسْبَاطًا أُمَمًا...﴾ سوره‌ی اعراف، آیات ۱۵۹ و ۱۶۰. به طور اجمال از آیه اول ظاهر می‌شود که اثنی عشر بر طریق فطرت و دین قیم است، که در آیه دیگر طریق فطرت را دین قیم می‌شمارد، اما این که چگونه چنین است؟! باید تأمّل شود.

(۲) «عن جعفر بن محمد -علیه‌السّلام- قال بُنِیَ الاسلام علی خمس دعائمَ: علی الصلاة و الزّكاة و الصّوم و الحج و ولاية اميرالمؤمنين و الائمة من وُلده.» وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۹، روایت ۱۶.

(۳) ﴿وَلَمَّا يَدْخُلِ ٱلْإِيمَـٰنُ فِى قُلُوبِكُمْ وَإِن تُطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ لَا يَلِتْكُم مِّنْ أَعْمَـٰلِكُمْ شَيْـًٔا إِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ سوره‌ی حجرات، آیه‌ی ۱۴.

الْإِيمانِ.»[1]

و در حدیث سفیان بن سمط حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ فرمود که:

«أَلْإِسْلامُ هُوَ الظّاهِرُ الَّذِی عَلَيْهِ النّاسُ بِشَهادَةِ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَرِيکَ لَهُ وَ أَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ [عَبْدُهُ وَ رَسُولُه] وَ إِقامِ الصَّلاةِ وَ إِيتاءِ الزَّکاةِ وَ حِجِّ الْبَيْتِ وَ صِيامِ شَهْرِ رَمَضانَ.»[2]

دوّم: ایمان اصغر؛

و آن عبارت است از تصدیق قلبی و اذعان باطنی به امور مذکوره.

و لازم آن، اعتقاد به جمیع ماجاء به الرّسول است از صفات و اعمال و مصالح و مفاسد افعال و نصب خلفا و ارسال نقبا. چه اذعان به رسالت رسول، لازم دارد اذعان به حقیقت جمیع ما جاء به را. و به این ایمان راجع است قول صادق مصدّق ـعلیه‌السّلام‌ـ در حدیث سماعه بعد از سؤال وی از اسلام و ایمان که آیا مختلفند یا نه؟ فرمود:

«أَلْإِسْلامُ شَهادَةُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَ التَّصْدِيقُ بِرَسُولِ اللهِ. بِهِ حُقِنَتِ الدِّماءُ وَ عَلَيْهِ جَرَتِ الْمَناکِحُ وَ الْمَوارِيثُ وَ عَلىٰ ظاهِرِهِ جَماعَةُ النّاسِ. وَ الْإِيمانُ الْهُدىٰ وَ ما يَثْبُتُ فِي الْقُلُوبِ مِن صِفَةِ الْإِسْلامِ.»[3]

سوّم: اسلام اکبر؛

و مرتبه آن بعد از ایمان اصغر است. و آن مراد است از قول حقّ عزّ اسمه ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ

---

(۱) کافی، ج ۲، ص ۲۴، روایت ۱.

(۲) «عن سفیان بن السمط قال سأل رجلٌ أباعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ عن الاسلام و الایمانِ: ما الفرق بینهما؟ فلم یُجبه ثم سأله، فلم یجبه ثم التقیا فی الطّریق و قدازف من الرّجل الرجل، فقال له ابوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ: کأنّه قد أزف منک رحیل، فقال: نعم، فقال: فالقِنی فی البیت، فسأله عن الاسلام و الایمان: ما الفرق بینهما فقال... فصیام شهر رمضان فهذا الاسلام و قال: الایمان معرفة هذا الأمر مع هذا فان أقرّ بها و لم یعرف هذا الامر، کان مسلماً و کان ضالاً.» کافی، ج ۲، ص ۲۴، روایت ۴.

(۳) اصل حدیث در پاورقی صفحات گذشته آمده است.

ءَامَنُواْ ٱدْخُلُواْ فِى ٱلسِّلْمِ كَآفَّةً﴾[۱] چه امر فرموده‌اند مؤمنین را بـه اسـلام. و ایـن اسـلام عبارت است از تسلیم و انقیاد و اطاعت، و ترک اعتراض بر خدا، و اطاعت در جمیع لوازم اسلام اصغر و ایمان اصغر، و اذعان به این که جمیع آن‌ها چنانند که باید و آن چه نیست نباید.

و قول امیرالمؤمنین ـعلیه‌السّلام‌ـ مذکور در حدیث مرفوعه برقی که «إِنَّ الْإِسْلامَ هُوَ التَّسْلِيمُ، وَ التَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ.»[۲] در بیان این اسلام است.

و هم چنان که اسلام اصغر تصدیق به رسول است، اسلام اکـبر تـصدیق مُـرسِل است.

و چنان که مقابل اسلام اصغر فی حدّ ذاته، کفر اصغر است که کفر به رسول باشد و تقدیم عقل خود یا سایر رسل بر آن، که غیر منافی است با اسلام به خدا، چنان که در حق یهود و نصاری؛ مقابل اسلام اکبر، کفر اکبر است، چه کسی که عاری از این اسلام باشد، اگر چه اعتقاد به رسالت رسول و صدق او دارد و لکن اعتراض او بر خداست، و بحث او در احکام اوست و تقدیم انقیاد و اطاعت هوا و هوس و عـقل و رأی خـود است بر خدا. و به این کفر اشاره فرموده حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ در حدیث کاهلی[۳] از ابی عبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ:

«لَو أَنَّ قَوْماً عَبَدُوا اللهَ وَحْدَهُ لا شَرِيکَ لَهُ وَ أَقامُوا الصَّلاةَ وَ آتَوُ الزَّکاةَ وَ حَجُّوا الْبَيْتَ (الْحَرامَ) وَ صامُوا شَهْرَ رَمضانَ، ثُمَّ قالُوا لِشَيْءٍ صَنَعَهُ اللهُ أَوْ صَنَعَهُ النَّبِي (رَسُولُ اللهِ) ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ: أَلا صَنَعَ خِلافَ [بخلاف] الَّـذِی صَـنَعَ؟ أَوْ وَجَدُوا ذٰلِکَ فِـی قُـلُوبِهِمْ، لَکـانُوا بِـذٰلِکَ مُشْـرِکِينَ... إِلیٰ أَنْ قـالَ: فَـعَلَيْکُمْ بِالتَّسْلِيمِ.»

---

(۱) ﴿وَلَا تَتَّبِعُواْ خُطُوَٰتِ ٱلشَّيْطَٰنِ إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۰۸.

(۲) اصل حدیث در پاورقی صفحات گذشته آمده است.

(۳) ادامه‌ی حدیث چنین است: «ثم تلا هذه الآیة: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِىٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسْلِيمًا﴾ ثم قال أبوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ: فعلیکم بالتسلیم.» کافی، ج ۲، ص ۳۹۸، روایت ۶؛ ج ۱، ص ۳۹۰، روایت ۲.

پس چون آدمی ترک اعتراض از آن‌ها کرد و عقل و رأی و هوای خود را مطیع شرع نمود، مسلمان گشت به اسلام اکبر، و در این وقت داخل مرتبه [واصل بمرتبه] عبودیّت می‌شود. و این ادنی مرتبه عبودیّت است و آن چه به جا آورد عبادت باشد.

و آن چه را حقّ سبحانه و تعالی می‌فرماید که: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَٰمُ﴾[1] اشاره به این مرتبه است.

و آن چه را فرمود که: ﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِۦ﴾[2] از این مرتبه از اسلام متحقّق می‌گردد.

و آن چه ذکر فرموده: ﴿فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُو۟لَٰٓئِكَ تَحَرَّوْا۟ رَشَدًا﴾[3] در این مرتبه ظاهر می‌شود. چه بسیار ظاهر است که اسلام اصغر که منافقین را نیز حاصل بود، از این صنف به مراحل شتّی بر کنار است.

و قول جناب رسالت مآب ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ که: «فَمَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ مِنِّی.» مراد از آن، این مرتبه است. چه منافقین با وجود اسلام اصغر، در دَرَک اسفل از نار مقام دارند، نه در جوار رسول مختار.

چهارم: ایمان اکبر؛

و اشاره به آن است قوله تعالی: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ ءَامِنُوا۟ بِٱللَّهِ وَرَسُولِهِۦ﴾[4]، چه مؤمنان را امر به ایمان دیگر فرموده.

و چنان که ایمان اصغر، روح و معنی اسلام اصغر است، و اسلام، قالب آن، و لفظ

---

(۱) ﴿وَمَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلْعِلْمُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۹.

(۲) ﴿فَوَيْلٌ لِّلْقَٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ ٱللَّهِ أُو۟لَٰٓئِكَ فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ﴾ سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲۲.

(۳) ﴿وَأَنَّا لَمَّا سَمِعْنَا ٱلْهُدَىٰٓ ءَامَنَّا بِهِۦ فَمَن يُؤْمِنۢ بِرَبِّهِۦ فَلَا يَخَافُ بَخْسًا وَلَا رَهَقًا ۞ وَأَنَّا مِنَّا ٱلْمُسْلِمُونَ وَمِنَّا ٱلْقَٰسِطُونَ فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُو۟لَٰٓئِكَ تَحَرَّوْا۟ رَشَدًا ۞ وَأَمَّا ٱلْقَٰسِطُونَ فَكَانُوا۟ لِجَهَنَّمَ حَطَبًا﴾ سوره‌ی جن، آیات ۱۳ ـ ۱۵.

(۴) ﴿وَٱلْكِتَٰبِ ٱلَّذِى نَزَّلَ عَلَىٰ رَسُولِهِۦ وَٱلْكِتَٰبِ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ مِن قَبْلُ وَمَن يَكْفُرْ بِٱللَّهِ وَمَلَٰٓئِكَتِهِۦ وَكُتُبِهِۦ وَرُسُلِهِۦ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًۢا بَعِيدًا﴾ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۳۶.

آن، و حصول آن، به تجاوز اسلام اصغر است از زبان و جوارح به قلب، هم‌چنان ایمان اکبر، روح و معنی اسلام اکبر است.

و آن عبارت است از تجاوز اسلام اکبر از مرتبه تسلیم و انقیاد و اطاعت، به مرتبه شوق و رضا و رغبت، و تعدّی اسلام، از عقل به روح. و آیه کریمه ﴿أَفَمَن شَرَحَ ٱللَّهُ صَدْرَهُۥ لِلْإِسْلَٰمِ﴾[1] مصداق [مصدّق] این حال است.

و چنان چه مقابل ایمان اصغر، نفاق اصغر است که مشتمل است بر تسلیم و انقیاد و اطاعت رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ در ظاهر، و تکاسل و تکاهل در قلب، هم چنین مقابل ایمان اکبر، نفاق اکبر است که تسلیم و انقیاد و اطاعت قلبی متولّد از عقل و منبعث از خوف باشد و خالی از اشتیاق و رغبت و لذّت و سهولت بر روح و نفس.

و همانا آن چه در وصف منافقین فرموده که: ﴿وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ﴾[2] در حقّ این فرقه است.

و چون تسلیم و انقیاد بر روح سرایت نمود، و معرفت افعال و اوامر الهیّه اشتداد یافت بنده از این نفاق خالی می‌گردد.

و لازم این مرتبه ایمان آن است که سرایت به جمیع اعضا و جوارح کند، چه بعد از آن که منشأ ایمان روح باشد که سلطان و فرمانفرمای جمیع اعضا و جوارح است، همه را به کار خود می‌دارد، و امر بر همه سهل و آسان می‌شود، و همه مطیع و منقاد وی می‌گردند، و دقیقه‌ای از دقایق از اطاعت و عبودیّت کوتاهی نمی‌کنند.

چنان چه در حقّ ایشان است که:

﴿قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ * ٱلَّذِينَ هُمْ فِى صَلَاتِهِمْ خَٰشِعُونَ * وَٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ

---

(۱) ﴿فَوَيْلٌ لِّلْقَٰسِيَةِ قُلُوبُهُم مِّن ذِكْرِ ٱللَّهِ أُوْلَٰٓئِكَ فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ﴾ سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۲۲.

(۲) ﴿إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ يُخَٰدِعُونَ ٱللَّهَ وَهُوَ خَٰدِعُهُمْ وَإِذَا قَامُوٓاْ إِلَى ٱلصَّلَوٰةِ قَامُواْ كُسَالَىٰ يُرَآءُونَ ٱلنَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ ٱللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾ سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۴۲.

مُعْرِضُونَ * وَ ٱلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَوٰةِ فَـٰعِلُونَ * وَ ٱلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَـٰفِظُونَ﴾[1]

چه اعراض از لغو متحقّق نمی‌شود مگر به واداشتن هر عضو از اعضا، به آن چه از برای آن آفریده شده است.

و حضرت ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ[2] در حدیث زبیری و حمّاد ذکر این مرتبه از ایمان را فرموده‌اند و خلاصه حدیث این است که:

«أَلْإِيمانُ فَرْضٌ مَقْسُومٌ عَلَى الْجَوارِحِ كُلِّها، فَمِنْها قَلْبُهُ وَ هُوَ أَمِيرُ بَدَنِهِ، وَ عَيْناهُ وَ أُذُناهُ وَ لِسانُهُ وَ رَأْسُهُ وَ يَداهُ وَ رِجلاهُ وَ فَرْجُهُ.»

و عمل هر یک را بیان فرمودند.

و نیز حدیث[3] ابن رئاب اشاره به این مرتبه است که:

«إِنّا لا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِناً حَتّىٰ يَكُونَ بِجَمِيعِ أَمْرِنا مُتَّبِعاً مُرِيداً. أَلا وَ إِنَّ مِنِ اتِّباعِ

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیات ۱ـ۵.

(۲) نظر به این که حدیث زبیری مفصل است اکتفا می‌کنیم به ذکر حدیث حمّاد «عن حمّاد بن عمرو النصیبی قال سأل رجلٌ العالِم ـ علیه‌السّلام ـ فقال: أيّها العالمُ أخبرني أيّ الاعمال أفضل عندالله؟ قال: مالا يقبل عمل الاّ به. فقال: و ما ذلک؟ قال: الايمان بالله الّذي هو أعلى الأعمال درجةً وأسناها حظّاً و أشرفها منزلة. قلت: أخبرني عن الايمان أ قول و عمل أم قول بلا عمل؟ قال: الايمان عمل كلّه، و القول بعض ذلک العمل بفرض من الله، بيّنه في كتابه واضح نورُه، ثابتة حجّته، يشهد به الكتاب، و يدعو اليه. قلت: صفِ لي ذلک حتّى أفهمه. فقال: إنّ الايمان حالات و درجات و طبقات و منازل، فمنه التّام المنتهي تمامه، و منه النّاقص المنتهي نقصانه، و منه الزّائد الرّاجح زيادته قلت: و إنّ الايمان ليتمّ و يزيد و ينقص؟ قال: نعم. قلت: و كيف ذلک؟ قال: إنّ الله ـ تبارک‌وتعالى ـ فرض الايمان على جوارح بني آدم و قسّمه عليها و فرّقه عليها، فليس من جوارحهم جارحةٌ الاّ و هي موكّلةٌ من الايمان بغير ما وكّلت به أختها، فمنها قلبه الّذي يعقل و يفقه و يفهم و هو أمير بدنه الّذي لاتورد الجوارح و لاتصدر الاّ عن رأيه و أمره، و منها يداه اللتان يبطش بها، و رجلاه اللّتان يمشي بهما، و فرجه الّذي الباه من قِبَله، و لسانه الّذي ينطق به الكتاب و يشهد به عليها، و عيناه اللتان يبصر بهما، و أذناه اللّتان يسمع بهما، و فُرض على القلب غيرما فُرض على اللّسان، و فرض على اللّسان غيرما فرض على العينين، و فرض على العينين غيرما فرض على السّمع، و فرض على السّمع غيرما فرض على اليدين، و فرض على اليدين غيرما فرض على الرّجلين، و فرض على الرّجلين غيرما فرض على الفرج، و فرض على الفرج غيرما فرض على الوجه، فامّا ما فرض على القلب من الايمان فالاقرار و المعرفة و التصديق و التسليم و العقد و الرّضا بأن لا إله الاّ الله وحده لا شريک له أحداً صمداً لم يتّخذ صاحبة و لا ولداً، و أنّ محمّداً ـ صلّى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم ـ عبده و رسوله.» کافی، ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹، روایت ۷ و آدرس حدیث زبیری عبارت است از: کافی، ج ۲، ص ۳۳، روایت ۱.

(۳) «عن أبي عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ قال انّا لانَعُدّ... فتزيّنوا به يرحمكم الله، و كبّدوا أعدائنا به ينعشكم الله.» کافی، ج ۲، ص ۷۸، روایت ۱۳.

أَمْرِنا وَ إِرادَتِهِ الْوَرَعَ.»

و آن چه در صحیفه الهیّه وارد است که ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[1] امر به مسافرت از ایمان اصغر است به ایمان اکبر.

و چنان تصورّ نکنی که آن چه گفته شد، از تفاوت مراتب اسلام و ایمان، منافی است با آن چه در طایفه‌ای از احادیث وارد است که ایمان قابل زیاده و نقصان نیست، و فرقه‌ای از محدّثین تصریح به آن نموده‌اند، چه آن چه گفته شد از تفاوت مراتب در شدّت و ضعف است نه زیاد و نقصان، بلی از لوازم شدّت و ضعف، زیاده و نقصان در آثار و لوازم آن است.

پس هر آن چه رسیده، در نفی زیاده و نقصان، در اصل ایمان است. و آن چه وارد شده[2] در اثبات آن، یا مراد شدّت و ضعف است، یا زیاده و نقصان در آثار و لوازم، چون قوله تعالی:

﴿إِنَّمَا ٱلْمُؤْمِنُونَ ٱلَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ ٱللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتُهُۥ زَادَتْهُمْ إِيمَـٰنًا﴾[3]

یعنی هر امر و نهی که در آیات می‌شنوند، کمر اطاعت آن بر میان بندند و اثری از ایمان زاید بر آن چه بود در ایشان ظاهر شود. به آیات آفاقیّه و انفسیّه که به لسان حال [حقیقت] برایشان خوانده شود ایمان ایشان شدید گردد.

و همین است مراد آن چه در احادیث وارد شده که از برای ایمان مراتب بسیار است چنان‌چه رسیده که:

«إِنَّ الْإِيمانَ لَهُ سَبْعَةُ أَسْهُمٍ: فَمِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَهْمٌ، وَ مِنْهُمْ مَنْ لَهُ سَهْمانِ، وَ لا يُحَمَّلُ

---

(۱) سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۱۶ ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ ٱللَّهِ وَ مَا نَزَلَ مِنَ ٱلْحَقِّ وَ لَا يَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ أُوتُوا ٱلْكِتَـٰبَ مِن قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَـٰسِقُونَ﴾.

(۲) روایت حمّاد که اخیراً گذشت و روایت زبیری (کافی، ج ۲، ص ۳۳) نیز بدان دالّ است.

(۳) ﴿وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ﴾ سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۲.

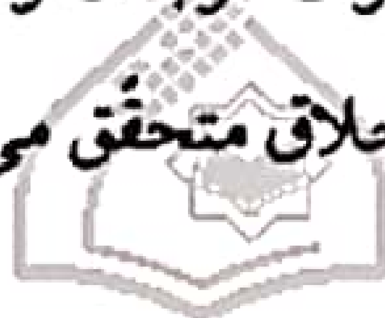
السَّهْمانِ عَلیٰ صاحِبِ السَّهْمِ.»[1]

یعنی باید آثار و اعمال دو سهمان را بر صاحب یک سهم از معرفت بار نکرد چه برایشان شاقّ می‌شود. و تا معرفت شدید نشود، عمل، به جوارح، آسان نمی‌گردد.

و عبدالعزیز قراطیسی[2] روایت کرده که قال لی ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ:

«یا عَبْدَ الْعَزیزِ، إنَّ الْإیمانَ عَشْرُ دَرَجاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَّمِ یُصْعَدُ مِنْهُ مَرْقاةٌ بَعْدَ مَرْقاةٍ... إلیٰ أَنْ قالَ: وَ إذا رَأَیْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلُ مِنْکَ بِدَرَجَةٍ فَارْفَعْهُ إِلَیْکَ بِرِفْقٍ وَ لا تَحْمِلَنَّ عَلَیْهِ ما لا یُطِیقُ فَتَکْسِرَهُ.»

و درجات[3] ایمان، هم در معرفت است، و هم در عمل. و خود ظاهر است که اعمال واجبه بر هر کسی لازم است. پس تفاوت درجات و آثار که مستفاد از اخبار است، به اتّباع جمیع اوامر و آداب و افعال و اخلاق متحقّق می‌شود.



پنجم: هجرت کبری؛

و چنان چه هجرت صغری، هجرت به تن است، از دارالکفر به دارالاسلام، هجرت کبری، هجرت به تن است، از مخالطه[4] اهل عصیان، و مجالست اهل بغی و طغیان، و ابنای روزگار خوّان.

---

(۱) عبارت متن مضمون روایت کافی، ج ۲، ص ۴۲، روایت ۱ و ۲ است که می‌فرماید: «عن ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ قال: إنّ الله ـ عزّ وجلّ ـ وضع الایمان علی سبعة أسهم: علی البرّ و الصّدق والیقین و الرّضا و الوفاء و العلم و الحلم، ثم قسم ذلک بین النّاس، فمن جعل فیه هذه السّبعة الاسهم فهو کامل محتمل، و قسم لبعض النّاس السّهم، و لبعض السّهمین، و لبعض الثلاثة، حتّی انتهوا إلی السبعة، ثمّ قال: لا تحملوا علی صاحب السّهم سهمین، و لاعلی صاحب السّهمین ثلاثة، فتبهضوهم، ثم قال: کذلک حتّی ینتهی إلی السبعة.»

(۲) «بعد مرقاة فلا یقولنّ صاحبُ الاثنین لِصاحب الواحد: لست علی شیء حتّی ینتهی الی العاشر، فلا تسقط من هو دونک فیسقطک من هو فوقک... فتکسره، فإنّ من کسر مؤمناً فعلیه جبره.» کافی، ج ۲، ص ۴۴، روایت ۲. جملاتی که از حدیث حذف شده بود نقل شد.

(۳) پاره‌ای از احادیث دالّ بر این مطلب در پاورقی‌های گذشته آمده است.

(۴) ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۵۰۲، باب ۳۸.

چنان که در حدیث مِهْزَم اسدی[1] در صفت شیعیان فرموده‌اند که:

«وَ إِنْ لَقِيَ جاهِلاً هَجَرَهُ.»

و به دل، از مودّت و میل ایشان، چنان که سیّد اولیا ـعلیهم‌السّلام‌ـ[2] می‌فرماید که: «وَ الْجِهادُ مِنْها عَلىٰ أَرْبَعِ شُعَبٍ.» و یکی از شُعَب را «شَنَآنِ الْفاسِقِينَ» شمرده‌اند.

و به هر دو، از عادات و رسوم، چه عادات و رسوم از مهمّات بلاد کفر است. چنان که در جامع کلینی[3] در روایت سکونی از حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ از حضرت رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ مروی است که:

«أَرْكانُ الْكُفْرِ أَرْبَعَةٌ: أَلرَّغْبَةُ وَ الرَّهْبَةُ وَ السَّخَطُ وَ الْغَضَبُ.»

و تفسیر «رَهْبَةٌ» به رَهْبت از ناس شده در مخالطت عادات و نوامیس ایشان.

و پس از این هجرت، پیوستن به رسول، و قصد اطاعت او در جمیع اُمور، و در خدمت او مجادله با جنود شیطان به مغلوب ساختن ایشان.

ششم: جهاد اکبر؛

و آن عبارت است از محاربه با جنود شیطان، به معاونت حزب رحمن که جُند عقل است. چنان که در حدیث سماعة بن مهران از حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ وارد است که:

«ثُمَّ جَعَلَ لِلْعَقْلِ خَمْسَةً وَ سَبْعِينَ جُنْداً. فَلَمّا رَأَى الْجَهْلُ ما أَكْرَمَ اللهُ بِهِ الْعَقْلَ وَ ما أَعْطاهُ، أَضْمَرَ لَهُ الْعَداوَةَ. فَقالَ الْجَهلُ: يا رَبِّ، هٰذا خَلْقٌ مِثْلِي، خَلَقْتَهُ وَ كَرَّمْتَهُ وَ

---

(۱) «قال أبوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ: یا مهزم، شیعتنا من لایعدُو صوته و سمعه و لاشحناؤه بدنه، و لایمتدح بنا معلناً، و لایجالس لنا عائباً، و لا یخاصم لنا قالیاً. إن لقی مؤمناً أکرمه، و إن لقی جاهلاً هجره...» کافی، ج ۲، ص ۲۳۸، روایت ۲۷.

(۲) «وَ سُئِلَ ـعلیه‌السّلام‌ـ عَنِ الإيمانِ، فَقالَ: الإيمانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعائِمَ: عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْعَدْلِ وَ الْجِهادِ... وَ الْجِهادُ مِنْها عَلىٰ أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَ النَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَ الصِّدْقِ فِي الْمَواطِنِ، وَ شَنَآنِ الْفاسِقِينَ... وَ مَنْ شَنِئَ الْفاسِقِينَ وَ غَضِبَ لِلّٰهِ، غَضِبَ اللهُ لَهُ وَ أَرْضاهُ يَوْمَ الْقِيامَةِ.» مواعظ و حکم نهج البلاغه، ص ۲۶؛ کافی، ج ۲، ص ۵۰، روایت ۱.

(۳) کافی، ج ۲، ص ۲۸۹، روایت ۲.

قَوَّیْتَهُ، وَ أَنَا ضِدُّهُ وَ لا قُوَّةَ لِی بِهِ، فَأَعْطِنِی مِنَ الْجُنْدِ مِثْلَ ما أَعْطَیْتَهُ. فَقالَ: نَعَمْ (إِلیٰ أَن قالَ): فَأَعْطاهُ خَمْسَةً وَ سَبْعِینَ جُنداً... (إِلیٰ أَنْ قالَ): فَإِنَّ أَحَدَهُمْ لا یَخْلُو مِن أَنْ یَکُونَ فِیهِ بَعْضُ هٰذِهِ الْجُنُودِ حَتَّیٰ یَسْتَکْمِلَ وَ یَنْقیٰ مِنْ جُنُودِ الْجَهْلِ، فَعِنْدَ ذٰلِکَ یَکُونُ فِی الدَّرَجَةِ الْعُلْیا مَعَ الْأَنْبِیاءِ وَ الْأَوصِیاءِ.»[1]

هفتم: فتح‌وظفر بر جنود شیطان‌و رهایی‌ازتسلّط او و خروج از عالم جهل و طبیعت

و به اهل این مرحله اشاره فرموده حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ در حدیث یمانی که:

«شِیعَتُنا أَهْلُ الْهُدیٰ وَ أَهْلُ التَّقْویٰ وَ أَهْلُ الْخَیْرِ وَ أَهْلُ الْایمانَ وَ أَهْلُ الْفَتْحِ وَ الظَّفَرِ.»[2]



هشتم: اسلام اعظم؛

و بیان این مرحله این است که آدمی، قبل از دخول در عالَم فتح و ظفر و غلبه بر حزب ابلیس و طبیعت، در عالم طبیعت گرفتار و اسیر جنود وَهْم و غضب و شهوت، و مغلوب اهویهٔ متضادّه لجّه طبیعت است. آمال و امانی، او را محیط، و هموم و غموم بر او مستولی، به تزاحم عادات و رسوم متناقضه [متنافیه] متزاحم، و به منافیات طبع، و به منافرات خاطر متألّم و مبتلا، مخاویف عدیده را منتظر، و مهولات کثیره را مهیّا، هر گوشه خاطرش را مشوشی، و در هر زاویه از کانون سینه‌اش آتشی، انواع فقر و احتیاج، منظورش، و اصناف آلام و اسقام، در دور و کنارش، گاهی درکشاکش اهل و عیال، و زمانی در خوفِ تلف مال و منال. گاه جاه می‌خواهد و نمی‌رسد، و گاه، منصب می‌جوید و نمی‌یابد. خار حسد و غضب و کبر و آمال او را دامن‌گیر، و در چنگِ حیّات و عقارب و سِباع عالم جسمانیّت و مادّیت زبون و حقیر. خانه دلش

---

(۱) کافی، ج ۱، ص ۲۱، روایت ۱۴. از آن جا که روایت مفصل بود از ذکر آن خودداری شد.

(۲) کافی، ج ۲، ص ۲۳۳، روایت ۸.

از ظلمات وَهْم و طبع تیره و تار، و به افزون از صد هزار بیشتر هموم متضادّه گرفتار. از هر طرف رو گرداند، سیلی روزگار خورد، و به هر جا پا نهد خاری به پایش خلد.

و چون به توفیق بی‌چون، با جنود وَهْم و غضب و شهوت، محاربه و برایشان مظفّر و منصور گردید، و از چنگ عوایق و علایق مستخلص شد، و عالم طبیعت و مادّیت را بدرود کرد، و قدم از دریای وهم و امل بیرون نهاد، خود را جوهری می‌بیند یکتا، و گوهری بی‌همتا، بر عالم طبیعت محیط، و از موت و فنا مصون و خالی، و از کشاکش متضادّات فارغ، و از خار متناقضات در آرام، و در خود، صفایی و بهایی و نوری و ضیایی مشاهده می‌نماید که فوق ادراک عالم طبیعت است، چه در این وقت، طالب، به مقتضای «مُتْ عَنِ الطَّبیعة»[1] از طبیعت مرده است و زندگانی تازه یافته است و به سبب تجاوز از قیامت انفسیّه صغری، که موت نفس امّاره است، از معلومات صوریّه مُلکیّه به مشاهَدات معنویّه ملکوتیّه فایز گشته، و بسی از امور مخفیّه بر او ظاهر، و بسیاری از احوال عجیبه او را حاصل، و به قیامت انفسیّه وسطی رسیده.

در این وقت اگر عنایت ازلیّه او را در نیابد، به واسطه آن چه از خود مشاهده می‌نماید انانیّت و اعجاب او را در می‌یابد و دم از انانیّت می‌زند، و راهزن او در مراحل سابقه، اعدای خارجیّه و اذناب شیطان بود، و در این وقت، رییس ابالسه، و عدوّ داخل، که نفس و ذات باشند. چنان که وارد شده: «أَعْدیٰ عَدُوِّکَ، نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ.»[2]

و همین اعجاب و انانیّتی بود که او را به عالم طبیعت مبتلا ساخت. چنان چه وارد

---

(۱) این جمله از کلام بزرگان است.

(۲) «قال النبی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ أَعْدیٰ عَدُوِّکَ، نَفْسُکَ الَّتِی بَیْنَ جَنْبَیْکَ.» مجموعه ورام، ج ۱، ص ۵۹ و به مضمون این حدیث در روایات موجود است از طرق اهل بیت ـ علیهم‌السّلام ـ ر.ک: مستدرک، ج ۲، ص ۲۷۰؛ عدة الداعی، ص ۲۹۵.

است[۱] که بعد از خلق روح مجرّد، خداوند قهّار او را در معرض مکالمه بازداشته، فرموده: «مَنْ أَنَا؟» روح از احاطه و غلبه بهایی که در خود یافت، قدم از مرتبه خود بیرون گذاشت و گفت: «مَنْ أَنَا؟» خداوند عالم او را از عالم نور و ابتهاج خارج، و به کشور فقر و احتیاج فرستاد تا خود را بشناسد.

پس چون از عالم طبیعت خارج شود، و به حالت اوّل عود کند، همان انانیّت و کبر او را فرا می‌گیرد. چنان چه طایفه‌ای حدیث «ما بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلىٰ رَبِّهِمْ إِلاّٰ رِداءُ الْكِبْرِياءِ.»[۲] را بر این حمل نموده‌اند. یعنی به جایی می‌رسند که اگر کبریای خدا را بر دوش نمی‌افکندند، و عُجب نمی‌نمودند، ملاحظه انوار عالم لاهوت را می‌نمودند. و در این حال چنان چه عنایت الهیّه انقاذ نکند، به کفر اعظم مبتلا می‌شود، چه کفر مراحل سابقه، یا کفر به رسول بود، یا شرک به واسطه امور خارجیّه چون شیطان و هوی؛ چنان چه فرمود:

ـ ﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَـٰبَنِىٓ ءَادَمَ أَن لَّا تَعْبُدُوا۟ ٱلشَّيْطَـٰنَ﴾[۳]

ـ ﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَـٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾[۴]

و حضرت رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ فرمود:

«أَلْهَوىٰ أَنْقَصُ [أَبْغَضُ] إِلٰهٍ عُبِدَ مِنْ دُونِ اللهِ فِي الْأَرْضِ.»[۵]

و تخصیص فی الارض از آن است که بعد از خروج از ارض طبیعت، الهی انقص[۶]

---

(۱) «و فی النقل: إنّ الله تعالی لمّا خلق النفس ناداها من أنا؟ فقالت النفس: فمن أنا؟ و ألقاها فی بحر الرّجوع الباطن حتّی وصلت الی الألف المبسوط و خلصت من رذائل دعوی الانانیة الانیة و رجعت الی نشأتها ثم ناداها من انا فقالت انت الواحد القهار.» در مشارق انوار الیقین حافظ رجب برسی (آخر مقدمه) این حدیث آمده است.

(۲) مدرک این حدیث در پاورقی‌های گذشته آمده است.

(۳) ﴿إِنَّهُۥ لَكُمْ عَدُوٌّ مُّبِينٌ﴾ سوره‌ی یس، آیه‌ی ۶۰

(۴) ﴿وَ أَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلَىٰ سَمْعِهِۦ وَ قَلْبِهِۦ وَ جَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِۦ غِشَـٰوَةً فَمَن يَهْدِيهِ مِنۢ بَعْدِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾ سوره‌ی جاثیه، آیه‌ی ۲۳.

(۵) احیاء العلوم، ج ۱، ص ۸۵

(۶) در نسخه‌های متعدد عبارت همان گونه است که در متن ذکر شد و منظور این است که اله عالم طبیعت هواهای نفسانیه است. و انقص از آن خود نفس است که بعد از گذشتن از عالم طبیعت و صعود به مدارج نفس و ذات بر سالک حکومت می‌کند. چنان‌که گفتار گذشته‌ی مؤلف ـرحمه‌اللهـ بر آن دالّ است (از استاد).

از آن است که نفس باشد، چه اتّخاذ آن به الهیّت، بعد از فراغ عالم طبیعت و بدن می‌شود، و صعود به مدارج نفس و ذات.

و به همین کفر اشاره فرمود:

«أَلنَّفْسُ هِيَ الصَّنَمُ الْأَكْبَرُ.»

و این بت‌پرستی بود که حضرت ابراهیم -علیه‌السّلام- دوری او را از خدا طلبید:

«وَ اجْنُبْنِى وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنامَ.»[1]

چه پر ظاهر است که در حقّ خلیل -علیه‌السّلام- و ابنای حقیقیّه او که انبیا هستند، پرستش صنم‌های مصنوعه متصوّر نباشد.

و همین شرک بود که خاتم انبیا -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- از آن پناه به خدا برد و گفت: [فرمود:]

«أَعُوذُ بِکَ مِنَ الشِّرْکِ الْخَفِيِّ.»

و مخاطب شد به خطاب ﴿لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ﴾[2].

و همین کفر است که بعضی از اکابر اهل الله به آن اشاره کرده‌اند که: بنده چون رخت از کَوْن و مکان برگرفت، اوّل مقامی که بر وی عرض کنند مقامی باشد که چون به آن جا رسد، پندارد که صانع است، و کدام کفر از این بالاتر است!

إِذا قُلْتُ ما أَذْنَبْتُ قالَتْ مُجِيبَةً وُجُودُکَ ذَنْبٌ لا يُقاسُ بِهِ ذَنْبٌ[3]

و در مقابلِ همین کفر، اسلام اعظم است. و همین اسلام است که حقّ -جلّ‌شأنه-

---

(۱) ﴿وَ إِذْ قالَ إِبْراهِيمُ رَبِّ اجْعَلْ هذَا الْبَلَدَ آمِناً وَ اجْنُبْنِي﴾ سوره‌ی ابراهیم علیه‌السّلام، آیه‌ی ۳۵.

(۲) ﴿وَ لَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَ إِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ وَ لَتَكُونَنَّ مِنَ الْخاسِرِينَ﴾ سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۵.

(۳) این بیت و دو بیت دیگر، ابیاتی است که جنید بن محمد بغدادی از جاریه‌ای شنیده است، به این صورت:

إذا قلت: أهدی الهجر لی خلل البلاء تقولین: لولا الهجر، لم يطب الحبّ

و إن قلت: هذا القلب أحرقه الهوی تقولی: بنیران الهوی شرف القلب

و إن قلت: ما اذنبت، قالت: مجيبة

وجودك ذنب لايقاس به ذنب

خلیل خود را به آن امر فرمود: «إِذْ قالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ.»[1] و حقیقت آن عبارت است از تصدیق به نیستی خود، و اذعان به عجز و ذلّت و عبودیّت و مملوکیّت، بعد از کشف حقیقت، و اعتقاد به این که آن چه از خود مشاهده می‌نمود، از احاطه و نور، عین فقر، و سوادِ ظلمت است، بلکه قطع نظر از این‌ها نیست شود در جنب هستِ مطلق و نور محض.

نهم: ایمان اعظم است؛

و آن عبارت است از مشاهده و معاینه نیستی خود، بعد از تصدیق و اذعان به آن چه اسلام اعظم است. و حقیقت آن، شدّت ظهور و وضوح اسلام اعظم است، و تجاوز آن از حدود علم و اذعان، تا آن که به مرتبه مشاهده و عیان رسد. و از این جهت بود که چون خدای تعالی به خلیل خود فرمود:

﴿أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾[2]

و اشاره به دخول در این عالم است، قوله سبحانه و تعالی ﴿فَادْخُلِى فِى عِبَـٰدِى﴾[3] چه حقیقت عبودیّت، در این وقت محقّق و دخول در آن کنایه از مشاهده و عیان است.

و در این هنگام، سالک از عالم ملکوت ارتحال، و قیامت کبرای انفسیّه بر او قیام می‌نماید، و به عالَم جبروت داخل می‌شود، و از مشاهدات ملکوتیّه به معاینات جبروتیّه فایز می‌گردد، و از عالم نفوس متعلّقه به افلاک، به عالم منزّه از اجسام داخل

---

(۱) ﴿وَمَن يَرْغَبُ عَن مِّلَّةِ إِبْرَٰهِيمَ إِلَّا مَن سَفِهَ نَفْسَهُۥ وَلَقَدِ ٱصْطَفَيْنَـٰهُ فِى ٱلدُّنْيَا وَإِنَّهُۥ فِى ٱلْـَٔاخِرَةِ لَمِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ ٭ إِذْ قَالَ لَهُۥ رَبُّهُۥٓ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ سوره‌ی بقره، آیات ۱۳۰ و ۱۳۱.

(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۳۱.

(۳) ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ ٭ ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً ٭ فَٱدْخُلِى فِى عِبَـٰدِى ٭ وَٱدْخُلِى جَنَّتِى﴾ سوره‌ی فجر، آیات ۲۶ ـ ۳۰.

می‌شود. و در طلب این منزله گفته:

بَیْنِی وَ بَیْنَکَ إنّی [إنِّیِ] یُنازِعُنِی   فَارْفَعْ بِلُطْفِکَ إنّی [إنِّیِ] مِنَ الْبَیْنِ[1]

دهم: هجرت عُظمی؛

و آن عبارت است از مهاجرت از وجود خود و رفض آن، و مسافرت به عالم وجود مطلق، و توجّه تامّ به آن. و امر به این مهاجرت است که فرموده:

«دَعْ نَفْسَکَ وَ تَعالَ.»[2]

و اشاره به آن است قوله تعالی: ﴿وَ ٱدْخُلِی جَنَّتِی﴾[3] بعد از ﴿فَادْخُلِی فِی عِبَـٰدِی﴾، چه ﴿یَـٰٓأَیَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَـئِنَّةُ﴾ خطاب به نفس است که از جهاد اکبر فارغ، و به عالم فتح و ظفر که مقرّ اطمینان است، داخل شده.

و چون همین قدر از وصول به مقصد کافی نبود، امر شد به رجوع بـه پـروردگار خود و تفصیل داده شد کیفیّت رجوع.

پس امر شد ابتدائاً به دخول در عباد که ایمان اعـظم است؛ پس بـه تـرقّی از آن و دخول در جنّت پروردگار که ترک وجود خـود و دخـول در عـالم خـلوص است و رجوع به ربّ خود. و آن چه که از آن تعبیر شده بـه ﴿مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیكٍ مُّـقْتَدِرٍ﴾[4] همین مرحله ایمان اعظم است. چه راستی امر که نیستی خود باشد، و مـحلّ سکـون

(۱) اصل این بیت از حسین بن حلاج منصور است، ادامه‌ی آن عبارت است از:

والله، ماطلعت شمس و لاغربت   الّا و ذکـرک مـقرون بأنـفاسی
ولا ذکـرتک مـحزوناً ولافـرحاً   و أنت شُـغُل قـلبی و وسـواسـی
ولاجـلست إلی قـوم أحـدّثهم   إلّا و أنت حـدیثی بـین أجـلاسی
ولا هممت بشرب الماء من عطش
إلّا رأیت خیالاً مـنک فـی الکأسـی

(۲) از کلمات بایزید بسطامی، ر.ک: تذکرة الأولیاء، ج ۱، ص ۱۴۹.

(۳) سوره‌ی فجر، آیه‌ی ۳۰.

(۴) ﴿إِنَّ ٱلْمُتَّقِینَ فِی جَنَّـٰتٍ وَ نَهَرٍ * فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِیكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ سوره‌ی قمر، آیه‌ی ۵۵

صادق که وجود محض باشد در این وقت به دست آید. و نظر به این که هنوز مجاهده عظمی محقّق نشده، و آثار وجود خود باقی است، و اضمحلال آن در نظر سالک به مجاهده موقوف است، پس هنوز بالمرّه از سطوت تازیانه قهر ایمن نشده و به این جهت، در مضمار این دو اسم بزرگ[1] جای دارد.

یازدهم: جهاد اعظم است؛

و آن عبارت است از این که بعد از هجرت از وجود خود، توسّل به ملیک مقتدر نماید، با آثار وجود ضعیف خود در مجادله برآمده، بالمرّه همه آن‌ها منتفی و محو شده قدم در بساط توحید مطلق نهد.



دوازدهم: عالم خلوص؛

که شمّه‌ای از شرح آن شنیدی و آن عالم فتح و ظفر است بعد از جهاد اعظم، و اشاره به آن شده که:

﴿أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ﴾[2]

و چون در این وقت از سطوت قهر ایمن شد، و در حجر تربیت مربّی ازل پرورش یافته، در مضمار این اسم داخل می‌گردد. چنان‌چه ﴿يَـٰٓأَيَّتُهَا ٱلنَّفْسُ ٱلْمُطْمَئِنَّةُ * ٱرْجِعِىٓ إِلَىٰ رَبِّكِ﴾[3] بر آن مشیر است و نیز بر آن مُشیر است ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[4].

بِـدَمِ المُـحِبِّ يُـباعُ وَصْـلُهُمْ فَاسْمَحْ بِنَفْسِکَ إنْ أَرَدْتَ وِصالاً

در این وقت، قیامتِ عظمای انفسیّه بر آن قائم [بر او قیام] و از اجسام و ارواح و

---

(۱) یعنی ملیک مقتدر.

(۲) ﴿وَلَا تَحْسَبَنَّ ٱلَّذِينَ قُتِلُوا۟ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ أَمْوَٰتًۢا ۚ بَلْ أَحْيَآءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۶۹.

(۳) سوره‌ی فجر، آیات ۲۷ و ۲۸.

(۴) قال تعالی: ﴿وَبَشِّرِ ٱلصَّـٰبِرِينَ * ٱلَّذِينَ إِذَآ أَصَـٰبَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوٓا۟ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾ سوره‌ی بقره، آیات ۱۵۵ و ۱۵۶.

تعیّنات و اعیان بِأسرها گذر کرده و از همه آن‌ها فانی، و قدم در عالم لاهوت می‌نهد، و به حیات حقیقیّه ابدیّه فایز و باقی می‌گردد، و از معاینات جبروتیّه به تجلیّات لاهوتیّه منتقل و سرافراز می‌شود ﴿إِنَّ هَـٰذَا لَهُوَ ٱلْفَوْزُ ٱلْعَظِيمُ ۞ لِمِثْلِ هَـٰذَا فَلْيَعْمَلِ ٱلْعَـٰمِلُونَ﴾[1] و در این هنگام از تحت ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ﴾[2] بیرون می‌رود، چه در این وقت، نفسی نیست، و مصداق ﴿أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَـٰهُ وَجَعَلْنَا لَهُۥ نُورًا يَمْشِى بِهِۦ فِى ٱلنَّاسِ﴾[3] می‌شود «وَ إِلَّا مَنْ شاءَ اللهُ» که در کریمه ﴿وَنُفِخَ فِى ٱلصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَمَن فِى ٱلْأَرْضِ﴾[4] عبارت از اوست، و این، هم میّت است و هم حیّ. میت است به موت ارادی از عالم طبیعت و نفس، و حیّ است به حیات حقیقیّه در عالم لاهوت و خلوص؛ و از این راه فرموده‌اند:

«مَنْ أَرادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلىٰ مَيِّتٍ يَمْشي [حَيّاً]، فَلْيَنْظُرْ إِلىٰ عَلِيِّ بْنِ أَبي طالِبٍ ـ عليه‌السّلام ـ.»



(۱) سوره‌ی صافات، آیات ۶۰ و ۶۱ در نسخه مصحّح چنین است: «وَ ذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ وَلِمِثْلِ هٰذا فَلْيَعْمَلِ الْعامِلُونَ» اگر عبارت سید ـ رحمه‌الله ـ به این صورت باشد، اقتباسی از دو آیه شریفه است.

(۲) ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ وَإِنَّمَا تُوَفَّوْنَ أُجُورَكُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَـٰمَةِ فَمَن زُحْزِحَ عَنِ ٱلنَّارِ وَأُدْخِلَ ٱلْجَنَّةَ فَقَدْ فَازَ وَمَا ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَآ إِلَّا مَتَـٰعُ ٱلْغُرُورِ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۸۵؛ ﴿كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ وَنَبْلُوكُم بِٱلشَّرِّ وَٱلْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۳۵؛ ﴿يَـٰعِبَادِىَ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ إِنَّ أَرْضِى وَٰسِعَةٌ فَإِيَّـٰىَ فَٱعْبُدُونِ ۞ كُلُّ نَفْسٍ ذَآئِقَةُ ٱلْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا تُرْجَعُونَ﴾ سوره‌ی عنکبوت، آیات ۵۶ و ۵۷.

(۳) ﴿كَمَن مَّثَلُهُۥ فِى ٱلظُّلُمَـٰتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا كَذَٰلِكَ زُيِّنَ لِلْكَـٰفِرِينَ مَا كَانُوا۟ يَعْمَلُونَ﴾ سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۲۲.

(۴) ﴿وَنُفِخَ فِى ٱلصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَمَن فِى ٱلْأَرْضِ إِلَّا مَن شَآءَ ٱللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنظُرُونَ﴾ سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۶۸



بخش دوم

طریق سلوک و مسافرت الی‌الله

و چون شرح این عوامل دوازده‌گانه را دانستی، حال با تو شرح [شروع] می‌کنم طریق سلوک و مسافرت به آن‌ها را بر سبیل اجمال، أعانک الله علیه و از برای زیادتی بصیرت به دو بیان با تو شرح می‌دهم.

[فصل اول: بیان اجمالی در طریق سلوک الی الله]

پس در بیان اوّل می‌گویم که:

روی کلام من با کسی است که به فکر طلب برآید [آمده] و بالمرّه غافل و ذاهل نباشد. و چنین کسی اوّل چیزی که بر اوست آن است که دامن طلب بر میان زند و در تفحّص و تجسّس ادیان و مذاهب به قدر استعداد خود برآید، و به نظر بلیغ [تتبّع] در شواهد و آیات و بیّنات و قراین و امارات حسّیّه و عقلیّه و ذوقیّه و حدسیّه جهد کند، و غایت سعی خود را به قدر میسور به ظهور آورد تا یگانگی خدا و حقیقت راهنمایی او را پی برد، اگر چه به أدنی مرتبه علم و یقین باشد. بلکه در این مقام، مجرد گمان و رجحان نیز به کار او می‌آید. و بعد از حصول این تصدیق علمی یا رجحانی، از عالم کفر خارج، و به اسلام و ایمان اصغرین داخل، و این دو مرحله را طی کرده است.

و در این دو مرحله است که اجماع [امّت] واقع است بر این که از برای هر مکلّفی دلیل لازم است. و چنان چه از تفحّص و جهد و عقل و نظر، هیچ رجحانی از برای او حاصل نشد، دست در دامن تضرّع و زاری و ابتهال و خاکساری زند، و در این مرحله پا بیفشارد [بیفشرد] که البتّه از برای او فتح بابی می‌شود، چنان چه از حضرت ادریس -علیه‌السّلام-[1] و مریدان او مأثور است.

و در این اوقات، به جهت حصول یقین، به اذکاری چند که در این مرحله مؤثر

---

(۱) از آن جا که جریان فوق الذکر طولانی است، اصل حدیث ذکر نشد، ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۱، ص ۲۷۴.

است، اگر مشغول باشد بهتر است. و به برخی از آن اشاره می‌شود.

و چون این دو مرحله را پشت سر انداخت، دامن طلب اسلام و ایمان اکبرین را بر میان بندد. و اوّل چیزی که در این مرحله لازم است، علم به احکام و آداب و وظایف و شرایع و راهنمایی است که به اعتقاد خود جسته، به شنیدن آن‌ها از خودِ راهنما، یا از خلیفه و نایب آن، یا فهمیدن از کلام آن اگر اهلیّت آن داشته باشد، یا به متابعت کسی که اهل باشد که او را در شریعت ما «فقیه» خوانند.

و بعد از علم و تحصیل آن‌ها و تسلیم و انقیاد و ترک ردّ و اعتراض، شروع کند در مواظبت به آن‌ها و محافظت وظایف و آداب تا بدین سبب درجةً فدرجةً، یقین و معرفت آن در تزاید و ظهور و وضوح پیوندد، و به آن سبب، عمل و آثار ایمان، در جوارح و اعضا، اشدّ و اکبر گردد. چه عمل موجب علم، و علم مورث عمل است، و بدین طریقه اخبار کثیره مصرّح است چنان چه در حدیث عبدالعزیز[1] متقدم مذکور است که «أَلْإِيمانُ عَشْرُ دَرَجاتٍ بِمَنْزِلَةِ السُّلَّمِ يُصْعَدُ مِنْهُ مِرْقاةً بَعْدَ مِرْقاةٍ.» و آن چه در حدیث حسین صیقل[2] است که ابوعبدالله ـعلیه‌السّلام ـ فرمود که: «أَلْإِيمانُ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ» اشاره به همین است.

و در حدیث اسماعیل بن جابر[3] است از آن حضرت ـعلیه‌السّلام ـ که:

«أَلْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ، فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ، وَ مَن عَمِلَ عَلِمَ.»

و اصرح از این‌ها، حدیث محمّد بن مسلم[4] است که آن حضرت ـعلیه‌السّلام ـ

---

(۱) مدرک این حدیث در پاورقی‌های گذشته ذکر گردید.

(۲) «قال سمعت اباعبدالله ـعلیه‌السّلام ـ یقول: لا يَقْبَلُ اللهُ ـعزّوجلّ ـ عَمَلاً إِلّا بِمَعْرِفَةٍ، وَلا مَعْرِفَةَ إِلّا بِعَمَلٍ؛ فَمَنْ عَرَفَ، دَلَّتْهُ الْمَعْرِفَةُ عَلَى الْعَمَلِ، وَمَنْ لَمْ يَعْمَلْ، فَلا مَعْرِفَةَ لَهُ إِنَّ الإيمانَ بَعْضُهُ مِنْ بَعْضٍ.» کافی، ج ۱، ص ۴۲، روایت ۲.

(۳) ادامه‌ی حدیث «والعلمُ یهتف بالعمل، فإن أجابه و إلاّ ارتحل عنه.» کافی، ج ۱، ص ۴۴، روایت ۳، باب استعمال العلم.

(۴) صدر حدیث: «قال سألته عن الایمان. فقال شهادة ان لا اله الاّ الله و انّ محمداً رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ و الإقرار بما جاء من عندالله و ما استقرّ فی القلوب من التّصدیق بذلک. قال: قلت: الشهادة أليست عملاً؟ قال: بلی. قلت: العمل من الایمان؟ قال: نعم الایمان...» کافی، ج ۲، ص ۳۸، روایت ۳.

فرمودند که:

«اَلْاِیمانُ لا یَکُونُ اِلاّٰ بِالْعَمَلِ وَ الْعَمَلُ مِنْهُ وَ لا یَثْبُتُ الْاِیمانُ اِلاّٰ بِعَمَلٍ.»

و نیز در حدیث جمیل بن درّاج[1] است از آن حضرت که فرمود:

«لا یَثْبُتُ لَهُ الْاِیمانُ اِلاّٰ بِالْعَمَلِ، وَ الْعَمَلُ مِنْهُ.»

و در کلمات و خُطَب سیّد اولیا ـ علیه‌السّلام ـ[2] تصریحات و تلویحات است که ایمانِ کامل، از عمل متولّد است. پس کسی که طالب ایمان اکبر باشد، باید آن را از عمل طلب کند.

امّا باید در این مرحله رِفق و مدارا را شعار خود گرداند چنان چه در حدیث عبدالعزیز گذشت.[3] و هر عملی که به آن مبادرت کرد بر آن مداومت نماید، چه در احادیثِ[4] متواتر است بر این که عملِ قلیل با دوام، افضل است از عمل کثیرِ گاه به گاه.

و باید «درجةً فدرجةً» بالا رفت، تا جمیع اعضا و جوارح را از حظّ آن‌ها از ایمان عطا کرد، تا هیچ عضوی نماند که از حظّ خود بی‌نصیب ماند.

و رساند کار را به جایی که جمیع حظوظ هر عضوی از اعضای ظاهره و باطنه، از ایمان، به او عطا شود، از اوامر و نواهی حتمیّه، و تنزیهیّه، که با اهمال جزئی از آن‌ها، به همان قدر، از ایمان، ناقص است، و با وجود قصور ایمان به قدر رأسِ ابره، قدم در عالم بالاتر از آن نتوان نهاد. چه گذشت که عوالم سلوک به راه خدا، مثابه ساعات

---

(۱) «قال سألت اباعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ عن الایمان، فقال: شهادة أن لا اله الاّ الله و انّ محمداً رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ. قال قلت: أليس هذا عمل؟ قال: بلی، قلت: فالعمل من الایمان؟ قال لا یثبت...» کافی، ج ۲، ص ۳۸، روایت ۶

(۲) «لا یستقیم إیمان عبد حتّی یستقیم قلبه، و لا یستقیم قلبه حتّی یستقیم لسانه، فمن استطاع...» نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۴؛ «سُئل عن الایمان، فقال: الایمان معرفة بالقلب، و اقرار باللّسان، و عمل بالأرکان.» نهج البلاغه، حکمت ۲۲۰؛ «قال ـ علیه‌السّلام ـ لا یصدقُ ایمان عبد حتّی یکون بما فی یدالله أوثق منه بما فی یده.» نهج البلاغه، حکمت ۳۱۰.

(۳) مدرک این حدیث در آینده ذکر خواهد گردید. در ضمن شرط سومی که در سلوک باید مراعات شود.

(۴) «عن ابی جعفر ـ علیه‌السّلام ـ قال: أحبّ الأعمال إلی الله ـ عزّوجلّ ـ ما داوم علیه العبد و إن قلّ.» کافی، ج ۲، ص ۸۲، روایت ۲؛ مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۶۳ «قال النبی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ أفضل العمل أدومه و إن قلّ.» همان مدرک «امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ: قلیلٌ مدومٌ علیه خیرٌ من کثیرٍ مملولٍ منه.»

است، تا بالمرّه متقدّم طیّ نشود، متأخّر را در نیابد.

چه منقول است که سالکی به طمع مراتب [هدایت] نزد شیخ آمد، او را در مسجد یافت و دید که شیخ، آب دهان خود را در آن جا افکند. از همان جا مراجعت نمود و شیخ را مهتدی نیافت.

و دیگری گاو شیارِ او به زمین وقفی قدم نهاد و از آن جا به زمین او مراجعت کرد. به جهت آن که قلیلی از خاک آن به زمین او داخل شده بود محصول زمین خود را نخورد.

«حَسَناتُ الأَبْرارِ سَيِّئاتُ الْمُقَرَّبِينَ.»

و در بیان این مطلب، کافی است قول حقّ سبحانه و تعالی: ﴿قَدْ أَفْلَحَ ٱلْمُؤْمِنُونَ...﴾ إلی قوله: ﴿وَٱلَّذِينَ هُمْ عَنِ ٱللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾[1] چه لغو، تخصیص به زبان ندارد، و هر عملی که نه به وفق أمر الهی، و نه مستوجب ثواب و اجر و نورانیّت باشد، و نه مطلوب خداوند عالم باشد، از هر عضوی که صادر گردد لغو است. و اهمّ آن چه عطای حَظّ او از ایمان لازم است از اعضا، قلب است که امیر بدن است، و ایمان آن، به سایر اعضا و جوارح متعدّی و ساری است، چنان که در حدیث زبیری[2] و حمّاد گذشت. پس مراقبت احوال او در جمیع احوال [اوقات] واجب، و ایمان آن، به ذکر و فکر است، و از آن است که در احادیث عدیده[3] افضل عبادات را تفکّر و تذکّر فرموده‌اند.

و از این جهت است که در صحیفه الهیّه فرموده که: ﴿وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ﴾[4] و غایت

---

(۱) سوره‌ی مؤمنون، آیات ۱ ـ ۳.

(۲) مدرک این حدیث در صفحات گذشته آمده است.

(۳) «عن ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ قال: أفضل العبادة إدمان التفکّر فی الله و فی قدرته.» کافی، ج ۲، ص ۵۵، روایت ۳. «و عن رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ قال: اعلموا أنّ خیر أعمالکم عند ملیککم و ازکاها و أرفعها فی درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس، ذکر الله سبحانه و تعالی فإنّه أخبر عن نفسه فقال: أنا جلیس من ذکرنی.» وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۱۱۸۷، روایت ۳.

(۴) ﴿ٱتْلُ مَآ أُوحِىَ إِلَيْكَ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

ایمان، به آن حاصل می‌شود: ﴿أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ تَطْمَئِنُّ ٱلْقُلُوبُ﴾[1] و چنان چه قلب از آثار ایمان خود باز ماند، سایر اعضا نیز باز مانند:

﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ﴾[2]

و چون جمیع اعضا و جوارح را از نصیب آن‌ها از ایمان محظوظ، و آن‌ها را بر حظوظ خود معتاد، و از سرکشی محفوظ ساخت، به عالَم مجاهده پردازد، و از مرافقت ابنای زمان و اولیای شیطان و مقتضیات وَهْم و شهوت و غضب و بلاء عادات و رسوم، به مقتضای ﴿لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾[3] رحلت و هجرت، و به عالَم عقل پیوندد، و عساکر آن را با خود یار و به محاربه حزب هوی و هوس و [خذلان] جُند أبالسه آغازد.

و این مرحله نه چنان است که بالکلّیّه مؤخّر از جمیع مراحل سابقه باشد، چه بسی از آثار ایمان جوارح، به صلاح باطن منوط، و بسی از لوازم و آثار ایمان نفس، به أعمال جوارح مربوط است. بلکه فی الحقیقه، این دو مرحله، دست در گردن یکدیگر دارند، و فعلیّت تمام از برای هر دو، در یک دفعه حاصل می‌شود.

و بالجمله چون قدم در این مرحله نهاد، اوّل چیزی که او را لازم است، علم به احکام طبّ روحانی است که مصالح و مفاسد، و فضایل و رذایل، و دقایق و خفایا، و حِیَل و مکاید نفس و سایر جنود ابلیس را بداند. و این فقه نفس است، چنان که فروع احکام، فقه جوارح است. و معلّم فقهِ نفس، عقل است، چنان که معلّم فقهِ جوارح، فقیه است، و حدیث: «اَلْعَقْلُ دَلِيلُ الْمُؤْمِنِ.»[4] و حدیث «إِنَّ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجَّتَيْنِ: حُجَّةٌ

---

(۱) قال تعالی: ﴿وَيَهْدِىٓ إِلَيْهِ مَنْ أَنَابَ * ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُم بِذِكْرِ ٱللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ ٱللَّهِ﴾ سوره‌ی رعد، آیات ۲۷ و ۲۸.

(۲) سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۶.

(۳) ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِى ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

(۴) عن ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ کافی، ج ۱، ص ۲۵، روایت ۲۴.

ظاهِرَةٌ وَ حُجَّةٌ باطِنَةٌ. أمّا الظّاهِرَةُ فَالرُّسُلُ وَ الأنبیاء وَ الأئِمَّةُ، وَ أمّا الباطِنَةُ فَالعُقولُ.»[1] به این دالّ است.

لکن چون اکثر عقول، به واسطه دخول در عالم طبیعت، و مکادحت جنود وَهْم و غضب و شهوت مکدّر، و از درک دقایق مکاید جُند شیطان، و طریق غلبه برایشان قاصر، لهذا در این مرحله نیز از رجوع به شرع، و قواعد مقرّره در آن، چنان که فرموده‌اند: «بُعِثْتُ لأُتَمِّمَ مَکارِمَ الاَخلاقِ.»[2] ناچار است.

پس طالب را در این مرحله نیز از رجوع به راهنما یا خلیفه یا نایب آن یا فهم از کلمات آن چاره‌ای نیست.

و چون استنباط این مرحله، و استخراج دقایق آن، و شناختن امراض نفسانیّه و معالجات آن، و مصالح و مفاسد، و مقدار دوای هر شخصی، و ترتیب معالجه آن به خصوصه، ـ چنان که در انجام آن ضرور است ـ، امری است بس خفی و دقیق، صاحب این استنباط را عقلی باید تامّ، و نظری ثاقب، و قوّه‌ای قویّه، و ملکه‌ای قدسیّه، و علمی غزیر، و سعیی کثیر، و به این سبب، حصول این علم، قبل از عمل به آن امری است متعسّر بلکه متعذّر، لهذا طالب را چاره‌ای جز از رجوع به راهنما یا قائم مقام او که تعبیر از او به استاد یا شیخ، می‌شود نیست.

و هم‌چنان که از برای استاد فقهِ جوارح شرایطی است مقرّره و رجوع به آن قبل از معرفت آن جایز نه [نیست]، و بدون آن عمل باطل است، هم چنین در فقه نفس، و طبّ روحانی نیز چنین است، و معرفت استاد در این فنّ اصعب، و شرایط آن اکثر است.

خَلِیلِیَّ قُطّاعُ الفَیافی إلَی الحِمَی   کَثِیرٌ وَلکِنْ واصِلُوهُ قَلِیلُ[3]

(۱) حدیث «هشام عن ابی الحسن موسی بن جعفر ـ علیه‌السّلام ـ: یا هشام إنّ الله...» کافی، ج ۱، ص ۱۶.

(۲) «قوله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ بعثت...» مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۸۹؛ سفینة البحار، ج ۱، ص ۴۱۰.

(۳) این بیت شعر را صائن الدین علی بن محمد بن تُرکه در رساله‌ی خود به فیروزشاه ذکر کرده است و در صفحه ۳۰۰ از کتاب چهارده رساله‌ی فارسی او مصرع دوّم این است: «کثیرٌ و امّا الواصلون قلیل».

و فرقی دیگر هست میان استاد فقه جسمانی که فقیهش خوانند و استاد فقه روحانی که شیخش گویند، و آن این است که: راه فقه جوارح جلّی و ظاهر، و راه همه کس واحد، و دُزدان و قاطعان راه خدا در آن، قلیل و ظاهرند.

پس استاد این فقه را نمودنِ راه، و شناسانیدن فریبندگان کافی است، به خلاف راهِ فقهِ نفس، و طبِّ روحانی، که راه هر کس متفاوت، و مرض هر شخص مختلف، و معرفت قدر مرض غیر مقدور، و مقدار دوا غیر مضبوط، و شناختن مرض هر شخص مشکل، و ترتیب علاج، صعب، و عقبات راه بی‌حدّ و کریوه راه بی‌نهایت، و دزدان پنهانی بی‌غایت، و شناختن ایشان مستصعب.

چه بسی ایشان به لباس درویشی ملبّسند، پس چاره‌ای از همراهی استاد و شیخ، و مراقبت و مرافقت او در همه احوال نیست. و عرض حال بر او، در هر عقبه لازم است.

و از این است که سالکان راه، مدّت‌های متمادیه در خدمت استاد به سر برده‌اند، و دقیقه‌ای از حضرت او غایب نشده.

و بدان که حال فقه نفس نیز چون حال فقه جوارح است در این که تمامیّت ایمان نفس، به تمامیّت ظهور آثار آن موقوف است. و اگر اثری از آثار آن مهمل گذاشته شود، به همان قدر، در ایمان نفس نقصان و قصور است، و قدم به عالَم بالاتر ننهد.

و چون سالک، به توفیق و عنایت ربّانی، و تعلیم شیخ روحانی، این مرحله را پیمود، و چنان که باید و شاید مجاهده نمود، نقصانی که در ایمان و اسلام اصغر او را حاصل بود تمام می‌شود، و چنان چه در آن‌جایی خطایی رفته بود، بر او ظاهر و هویدا می‌گردد، و راه راست و صراط مستقیم بر او واضح می‌شود، و از ظنّ و تخمین به مشاهده و یقین می‌رسد ﴿وَٱعۡبُدۡ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأۡتِيَكَ ٱلۡيَقِينُ﴾[1]، ﴿وَإِنۡ تُطِيعُوهُ

---

(۱) سوره‌ی حجر، آیه‌ی ۹۹.

تَهْتَدُوا۟﴾[۱]، ﴿وَٱلَّذِينَ جَٰهَدُوا۟ فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[۲]، ﴿وَإِنِّى لَغَفَّارٌ لِّمَن تَابَ وَءَامَنَ وَعَمِلَ صَٰلِحًا ثُمَّ ٱهْتَدَىٰ﴾[۳].

و امیرالمؤمنین ـعلیه‌السّلام‌ـ در وصف مجاهدین، و غایت احوال ایشان می‌فرماید:

«فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمىٰ وَ مُشارَكَةِ أَهْلِ الْهَوىٰ، وَ صارَ مِنْ مَفاتِيحِ أَبْوابِ الْهُدىٰ، وَ مَغالِيقِ أَبْوابِ الرَّدىٰ، قَدْ أَبْصَرَ طَرِيقَهُ وَ سَلَكَ سَبِيلَهُ، وَ عَرَفَ مَنارَهُ وَ قَطَعَ غِمارَهُ. [اسْتَمْسَكَ مِنَ الْعُرىٰ بِأَوْثَقِها، وَ مِنَ الْحِبالِ بِأَمْتَنِها][۴] فَهُوَ مِنَ الْيَقِينِ عَلىٰ مِثْلِ ضَوْءِ الشَّمْسِ.»[۵]

و نیز در وصف ایشان می‌فرماید:

«هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلىٰ حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ وَ باشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ، وَ اسْتَلانُوا مَا اسْتَوعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَ أَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ، وَ صَحِبُوا الدُّنْيا بِأَبْدانٍ أَرْواحُها مُتَعَلِّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلىٰ...»[۶]

مگر کسی که در راه طلب تقصیر کرده باشد، و در مرحله‌ای از مراحل، اهمال و مسامحه نموده باشد، چون کسی که در فحص اول که اسلام و ایمان اصغر [ضرور] است جهد خود را مبذول نداشته، و راهنمایی گمراه به دست آورده، یا از متابعت فقیه و شیخ خود سرپیچیده، یا در شناختن آن‌ها سعی خود را مبذول نکرده، یا در اعطای

(۱) ﴿قُلْ أَطِيعُوا۟ ٱللَّهَ وَأَطِيعُوا۟ ٱلرَّسُولَ فَإِن تَوَلَّوْا۟ فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُم مَّا حُمِّلْتُمْ وَإِن تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا۟ وَمَا عَلَى ٱلرَّسُولِ إِلَّا ٱلْبَلَٰغُ ٱلْمُبِينُ﴾ سوره‌ی نور، آیه‌ی ۵۴

(۲) ﴿وَإِنَّ ٱللَّهَ لَمَعَ ٱلْمُحْسِنِينَ﴾ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۶۹

(۳) سوره‌ی طه، آیه‌ی ۸۲

(۴) در نسخه‌های خطی که در دست است، جملات بین [ ] ساقط شده است، ممکن است در اصل هم نبوده است.

(۵) «عِبادَ اللهِ إِنَّ مِنْ أَحَبِّ عِبادِ اللهِ إِلَيْهِ عَبْداً أَعانَهُ اللهُ عَلىٰ نَفْسِهِ... فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمىٰ...» نهج البلاغه، خطبه‌ی ۸۵

(۶) «قالَ كُمَيْلُ بْنُ زِيادٍ أَخَذَ بِيَدِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طالِبٍ ـعلیه‌السّلام‌ـ فَأَخْرَجَنِي إِلَى الْجَبّانِ فَلَمّا أَصْحَرَ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ ثُمَّ قالَ يا كُمَيْلَ بْنَ زِيادٍ إِنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ فَخَيْرُها أَوْعاها فَاحْفَظْ عَنِّي ما أَقُولُ لَكَ... اَللّٰهُمَّ بَلىٰ لا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ إِمّا ظاهِراً مَشْهُوراً وَ إِمّا خائِفاً مَغْمُوراً... هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ... أُولٰئِكَ خُلَفاءُ اللهِ فِي أَرْضِهِ وَ الدُّعاةُ إِلىٰ دِينِهِ آهِ آهِ شَوْقاً إِلىٰ رُؤْيَتِهِمْ انْصَرِفْ يا كُمَيْلُ إِذا شِئْتَ.» نهج البلاغه، مواعظ و حکم ۱۴۷.

حظِّ جوارح یا نفس از ایمان تقصیر کرده، یا در ترتیب معالجه اشتباه نموده، چنان چه انموذجی از آن را به تو خواهم نمود.

و چون طالب سالک از این مراحل فارغ شد و حزب شیطان و جهل را مغلوب نمود و به عالم فتح و ظفر داخل شد، هنگام طیّ عوالم لاحقه می‌رسد. چه، در این هنگام، عالم جسم را طیّ، و در مُلک روح داخل است و حال وقت سفر اعظم و مسافرت از عالم نفس و روح و انتقال از کشور ملکوت[1] است به مملکت جبروت و لاهوت و غیره.

و عمده طریق سیر در این راه بعد از بیعت با شیخ آگاه، ذکر و فکر و تضرّع[2] و تبتّل و ابتهال و زاری است ﴿وَٱذْكُرِ ٱسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾[3]، ﴿وَٱذْكُر رَّبَّكَ فِى نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً﴾[4].

و از این است که خداوند عالم، ذکر خود را اکبر از صلاة[5] که عمود دین است فرموده، و حضرت صادق ـ علیه‌السّلام ـ[6] افضل عبادات را تفکّر شمرده و تفکر[7] یک ساعت را بهتر از عبادت هفتاد سال ذکر نموده.

و چون این حرکت نیز تمام شود، کلام و فکر و عزلت و سیر و سلوک و طلب و

---

(۱) عالم ناسوت همان عالم ماده و جسم است، ملکوت عالم مثال و روح است، جبروت عالم اسما و صفات، لاهوت هم عالم ذات است.

(۲) عن ابی عبدالله قال: «الرغبةُ أن تستقبل ببطن كفّيك إلى السماء، والرهبة أن تجعل ظهر كفّيك الى السماء، وقوله ﴿تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً﴾ قال: الدعاء بإصبع واحدةٍ تشير بها، والتضرع تشير بإصبعيک وتحركهما، والابتهال رفع اليدين وتمدّها وذلك عند الدمعة ثم ادع.» وسائل الشيعه، ج ۴، ص ۱۱۰۲، روایت ۲.

(۳) ﴿إِنَّ نَاشِئَةَ ٱلَّيْلِ هِىَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً ۞ إِنَّ لَكَ فِى ٱلنَّهَارِ سَبْحًا طَوِيلاً ۞ وَٱذْكُرِ ٱسْمَ...﴾ سوره‌ی مزمل، آیات ۶ـ۸

(۴) ﴿وَدُونَ ٱلْجَهْرِ مِنَ ٱلْقَوْلِ بِٱلْغُدُوِّ وَٱلْأَصَالِ وَلَا تَكُن مِّنَ ٱلْغَٰفِلِينَ﴾ سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۵.

(۵) ﴿ٱتْلُ مَآ أُوحِىَ إِلَيْكَ مِنَ ٱلْكِتَٰبِ وَأَقِمِ ٱلصَّلَوٰةَ إِنَّ ٱلصَّلَوٰةَ تَنْهَىٰ عَنِ ٱلْفَحْشَآءِ وَٱلْمُنكَرِ وَلَذِكْرُ ٱللَّهِ أَكْبَرُ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ مَا تَصْنَعُونَ﴾ سوره‌ی عنکبوت، آیه‌ی ۴۵.

(۶) مدرک این حدیث در صفحات گذشته آمده است.

(۷) ر.ک: بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۲۷.

طـالب و مـطلوب و نـقصان و کـمال بـه انـجام مـی‌رسد «إِذا بَـلَغَ الْکَـلامُ إِلَـى اللهِ فَأَمْسِکُوا.»[1]

و این بیان اجمالی اوّل بود از برای بیان طریق سلوک راه عالَم خلوص.



(۱) «عن سليمان بن خالد قال قال ابوعبدالله ـ عليه‌السّلام ـ إنّ الله يقول: ﴿وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ ٱلْمُنتَهَىٰ﴾ فإذا انتهى الكلام إلى الله، فأمسكوا.» بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۶۴، روایت ۲۲. ایضاً عنه قال ـ عليه‌السّلام ـ قال: «إذا انتهى الكلام إلى الله فأمسكوا، و تكلّموا فيما دون العرش ولا تكلّموا فيما فوق العرش، فإنّ قوماً تكلّموا فيما فوق العرش فتاهت عقولهم، حتّى كان الرجل يُنادىٰ من بين يديه فيجيب من خلفه، و يُنادىٰ من خلفه فيجيب من بين يديه.» بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۵۹، روایت ۶

[فصل دوّم: بیان تفصیلی در طریق سلوک إلی الله]

و امّا بیان دوّم:

بدان که علمای طریقت از برای سالک، منازل و عقبات بیان نموده‌اند، و طریق سیر در آن‌ها را شرح داده‌اند. و در تعداد منازل و ترتیب آن‌ها اختلاف کرده‌اند تا این که اقلّ آن‌ها را هفت و اکثر آن‌ها را هفتصد گفته‌اند، و بعضی به هفتاد هزار تصریح کرده‌اند.

و اکثر این منازل و عقبات، در عالم نفس واقع، و از جمله مراحل و منازل جهاد اکبر است.

و ترتیب آن‌ها نسبت به اشخاص مختلف است. و طیّ همه مراحل ایمان نفس از لوازم، و به قدر نقصان آن، نفس در ایمان قاصر است.

پس ذکر بعضی از آن‌ها غیر لایق و امر سالک به جهاد اکبر در [ذکر] این عقبات و منازل کافی است.

و حقیقت سلوک و کلید آن، تسخیر بدن و نفس است در تحت رایت ایمان که مبیّن آن احکام فقه جوارح و فقه نفس است. و بعد از این إفنای نفس و روح در تحت رایت کبریایی الهی، و همه عقبات و منازل در این مراحل [مرحله] مندرج است.

ولکن سلوک این مراحل، و طیّ این راه، و مسافرت در این عوالم، موقوف به اموری چند است که بدون آن‌ها به منزل نتوان رسید، بلکه قدم در این راه نتوان نهاد، و وصول به مقصد و حصول مطلب به آن‌ها منوط است، و ملازمت آن‌ها، و رسیدن به

منزل، به یکدیگر مربوط است. و تعداد منازل راه، و عقبات نفس، و خطرات سفر، در این مقام بی‌حد و چنان چه ذکر آن‌ها لازم باشد، ذکر احوال جوارح و اعمال اعضا که فقه بدن است نیز باید کرد، چه این‌ها نیز از منازل سفرند.

پس مهمّ، ذکر اموری است که به واسطه آن‌ها، این راه خطرناک طیّ می‌شود، و طالب به مقصد می‌رسد.

و شرح این امور آن است که: طالب بعد از فحص و نظر، چون به اسلام وایمان اصغر رسید، اوّل چیزی که بر اوست تحصیل علم است به احکام ایمان، به طریقی که مذکور شد، «وَ طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِیضَةٌ عَلیٰ کُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ.»[1] به این دالّ است. و کسی که از این علم خالی باشد مجاهده او به جز مغلوبیّت نیفزاید.

چنان چه ابوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ فرموده‌اند:

«اَلْعامِلُ عَلیٰ غَیْرِ بَصِیرَةٍ کَالسّائِرِ عَلیٰ غَیْرِ الطَّرِیقِ،[2] وَ لَمْ یَزِدْهُ السَّیْرُ إِلّاٰ بُعْداً.»[3]

و این علم هر چند واضح باشد اثر آن اکثر و اسرع است. پس اخذ آن احکام از نبیّ یا وصیّ با امکان اشرف؛ پس استخراج آن‌ها از کلام ایشان از تقلید افضل است و علم مجمل ضروریّات که یکی از علوم اهل سلوک است در این علم مندرج است. و آن چه از آن‌ها خارج باشد در طیّ علم نفس معلوم می‌شود. و لازم، دست آوردن مأخذ علم است، و فعلیّت همه آن در بدو امر غیر لازم، بلکه به تدریج در حال ضرورت باید به ظهور آورد. و این از مقدّمات سلوک است، و طالب هنوز در مقام سیر و حرکت نیست.

---

(۱) «قال الصّادق ـعلیه‌السّلام‌ـ: العلم أصل کلّ حال سنیّ، و منتهی کلّ منزلة رفیعة. لذلک قال النبیّ ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم، أی علم التقوی و الیقین.» بحارالانوار، ج ۲، ص ۳۱، روایت ۲۰.

(۲) کافی، ج ۱، ص ۴۳، روایت ۱، باب من عمل بغیر علم.

(۳) در کافی چنین است: «لا یزیده سرعة السّیر الاّ بعداً.»

و چون این مرحله را به‌دست آورد، باید استمداد از عنایت ربّانیّه طلبیده، آغاز سفر کند.

و انجام این سفر به امور بسیار منوط است. و عمده در آن چند چیز است.

اول: ترک عادات[1] و رسوم و تعارفات و متداولاتی که سفر را مانع و راه خدا را عایق‌اند؛

بِـالْقادِسِيَّةِ فِـتْيَةٌ لا يَـحْسَبُونَ الْـعارَ عـاراً
لا مُسْلِمونَ وَ لا يَهُودَ وَ لا مَجُوسَ وَ لا نَصارى

چنان که کریمه ﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ﴾[2] به آن ناطق است.

پس طالب باید دست از تقلید عادات برداشته، تابع اصلاح خود گردد، و اجتناب از ملامت اهل عالم قدس را بر اجتناب از ملامت ابنای روزگار [زمان] اولی داند. و توبه که اوّل مرحله جهاد اکبر است همین است فقط.

و امّا توبه از معاصی و ذنوب، پس آن از فرایض فقه ایمان جوارح است، و سالک و مجاهد و غیر مجاهد را از لوازم.

دوّم: عزم؛[3]

و باید در عزم چنان جازم باشد که از مقارعت سَیف و سِنان و مقاتله ابطال و شجعان و تحمّل شداید و احتمال مخاوف احتمال رجوع ندهد.

---

(۱) فی الدرر والغرر: «غالِبوا أنفسكم على ترك العادات تغلبوها» و «غيّروا العادات تسهل عليكم الطاعات» و «غير مدرك الدرجات من أطاع العادات.»

(۲) ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَسَوْفَ يَأْتِى ٱللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِى سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَآئِمٍ ذَٰلِكَ فَضْلُ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾ سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

(۳) دلالت بر این موضوع دارد آیات شریفه متعدد، از جمله: سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۵۹؛ سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۷. و بر ترک عزم: سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۵.

سوّم: رفق و مدارا؛

چه نفس از تحمّل بار گران به یک دفعه منکسر، و از سفر منزجر می‌گردد، چنان چه در حدیث[1] عبدالعزیز متقدّم گذشت. و در روایت[2] عبدالملک بن غالب از ابی عبدالله ـعلیه‌السّلامـ است که:

«أَلْعِلْمُ خَلِيلُ الْمُؤْمِنِ، وَ الْحِلْمُ وَزِيرُهُ، وَ الرِّفْقُ أَخُوهُ.»

و ابوجعفر ـعلیه‌السّلام ـ[3] فرموده که:

«إِنَّ هٰذَا الدِّينَ مَتِينٌ، فَأَوغِلُوا فِيهِ بِرِفْقٍ.»

و در حدیث حَفص بن البَختری[4] است که:

«لا تُكْرِهُوا عَلىٰ أَنْفُسِكُم الْعِبادَةَ.»



چهارم: وفا؛

پنجم: ثبات و دوام؛

تا هر حالی مقامی شود، چه قلیل عمل با دوام افضل است از کثیر آن بدون دوام؛ حدیث أبی‌جعفر ـعلیه‌السّلام ـ[5] در روایت زراره فرموده است:

«أَحَبُّ الأَعْمالِ إِلَى اللهِ ماداوَمَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ وَ إِنْ قَلَّ.»

---

(۱) مدرک این حدیث در صفحات گذشته آمده است.

(۲) «عن عبدالله بن غالب [فی الوسائل: عبدالملک بن غالب] عن ابی عبدالله ـعلیه‌السّلام ـ قال: ینبغی للمؤمن أن یکون فیه ثمان خصال: وقور عند الهزاهز، صبور عند البلاء، شکور عند الرّخاء، قانع بما رزقه الله، لا یظلم الأعداء، و لا یتحامل للأصدقاء، بدنه منه فی تعب، و النّاس منه فی راحة: إنّ العلم خلیل المؤمن، و الحلم وزیره، و الصّبر امیر جنوده [والعقل أمیر جنوده وسائل]، و الرّفق اخوه، و اللّین [والبرّ] والده.» کافی، ج ۲، ص ۲۳۰، روایت ۲؛ وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۱۴۳، روایت ۹.

(۳) «عن ابی جعفر ـعلیه‌السّلام ـ قال: قال رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ: انّ هذا الدّین متین فأوغلوا فیه برفق، و لاتکرهوا عبادة الله إلی عبادالله، فتکونوا کالرّاکب المنبت الّذی لاسفراً قطع و لاظهراً أبقی.» کافی، ج ۲، ص ۸۶، روایت ۱.

(۴) کافی، ج ۲، ص ۸۶، روایت ۲.

(۵) کافی، ج ۲، ص ۸۲، روایت ۲.

و مراد[1] از ثبات آن است که هر آن چه را که عزم کرد وفا نموده، بر آن ثبات ورزد، و از آن تخلّف نکند، و در تخلّف آن خوف و خطر است، چه حقیقت عمل بعد از ترک آن به مخاصمت بر می‌خیزد. پس تا جزم بر وفا و ثبات ننماید بر عملی عزم نکند.

و از این راه به رفق، مأمور شده که به تدریج، بدن و نفس را در تحت اطاعت خود درآورد، تا تواند بر مافوق آن چه مراد است، ثبات ورزد. و مادامی که ثبات در مرحله‌ای را جازم نباشد، عازم آن نگردد و در مرحله سابق توقّف کند. و این توقّف را به جهت حصول مقام در حالِ اول، اهل سلوک به منزله قصد اقامه در منزلی می‌شمارند، و ثباتی که مذکور شد یکی از درجات صبر است.

ششم: مراقبه؛[2]

و آن عبارت است از متوجه و ملتفت خود بودن در جمیع احوال، تا از آن چه بدان عازم شده و عهد کرده تخلّف نکند.

و دو مراقبه[3] دیگر هست که بدان اشاره می‌شود.

---

(۱) «قال ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ: إذا کان الرّجل علی عمل فَلْیَدُم علیه سنة ثم یتحوّل عنه إن شاء، إلی غیره، و ذلک أنّ لیلة القدر یکون فیها فی عامه ذلک ما شاء الله أن یکون. و ایضاً عنه ـ علیه‌السّلام ـ: ایّاک أن تُفرض علی نفسک فریضة فتفارقها اثنی عشر هلالاً.» وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۷۰، روایت ۴ و ۶.

(۲) ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا ٱتَّقُوا ٱللَّهَ وَلْتَنظُرْ نَفْسٌ مَّا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَٱتَّقُوا ٱللَّهَ إِنَّ ٱللَّهَ خَبِيرٌۢ بِمَا تَعْمَلُونَ﴾ سوره‌ی حشر، آیه‌ی ۱۸. در حدیث معراج در آخر ارشادالقلوب است که «امّا الحیاة الباقیة فهی الّتی یعمل لنفسه... و یراقبنی باللّیل و النّهار عند کلّ سیّئة و معصیة.» نیز در تحف العقول، ص ۲۰ آمده است: «واما الحیاء فیتشعب منها اللّین و الرّأفة و المراقبة لله فی السّرّ و العلانیة.» و در مستدرک الوسائل، ج ۲، ص ۲۹۲ آمده است: «عن ابی بصیر عن ابی‌عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ فی حدیث قال: قلت جعلت فداک! أشیعتکم معکم؟ قال: نعم، إذا هم خافوا الله و راقبوه و اتّقوه و أطاعوه و اتّقوا الذّنوب، فإذا فعلوا ذلک کانوا معنا فی درجتنا.» و در بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۵۰، روایت ۹ آمده است: «عن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ فی حدیث من سُئل عن الآیات الّتی زعم أنّها متناقضة قال ـ علیه‌السّلام ـ: فإنّ رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ قال: قال الله ـ عزّ وجلّ ـ: لقد حقّت کرامتی أو قال مودّتی لمن یراقبنی.» و در حدیث ابی‌ذر است: «احفظ الله تجده أمامک (مواعظ بحار).»

(۳) منظور از دو مراقبه دیگر همان است که در صفحات آینده نسبت به نفی خواطر می‌فرماید.

هفتم: محاسبه؛[1]

چنان که حدیث: «حاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحاسَبُوا.» بدان امر است.

و حضرت موسی بن جعفر ـ علیه‌السّلام ـ در حدیث یمانی فرموده:

«لَيْسَ مِنّا مَنْ لَمْ يُحاسِبْ نَفْسَهُ فِی كُلِّ يَوْمٍ.»[2]

و آن عبارت است از آن که وقتی از شبانه‌روز خود را معیّن نماید از برای رسیدن حساب خود. از مبدأ وقت سابق تا این وقت را ملاحظه نماید که آن چه بـر آن عـازم شده با سایر احکام لازمه، آیا عامل او که بدن یا نفس باشد، خیانتی کرده یا نه.

هشتم: مؤاخذه؛[3]

و آن عبارت است از این که بعد از ظهور خیانت، در مقام تنبیه و تأدیب و سیاست بر آید به عتاب و خطاب، بلکه به زجر و ضرب و عذاب، چنان که از یکی از اکابر مأثور[4] است که در مُصلاّی خود تازیانه داشتی و بعد از محاسبه نفس و ظـهور خـیانت [در مقام تأدیب خود برآمدی و]، خود را با آن تأدیب کردی. و دیگـری[5] مـی‌گذشت، در راهی عمارتی تازه دید، پرسید، چه وقت ساخته‌اند؟ پس به مؤاخذه این سؤال لَـغو، سالی آب نیاشامید.

---

(۱) «قال ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ اذا اراد احدکم ان لا یسأل شیئاً الاّ اعطاه فلییأس من النّاس کلّهم و لا یکون له رجاء الاّ من عندالله جل ذکره فاذا علم الله ـ جلّ وعزّ ـ ذلک من قلبه لم یسأل الله شیئاً الاّ اعطاه فحاسبوا انفسکم قبل ان تـحاسبوا علیها فانّ للقیامة خمسین موقفاً کل موقف مقداره الف سنة.» ایضاً «علی بن موسی بن طاووس فی کتاب محاسبة النفس قال و روینا فی الحدیث النبویّ المشهور حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و زنوها قبل ان توزنوا و تـجهّزوا للـعرض الاکبر.» وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۷۷، باب ۹۶، روایت ۲ و ۹.

(۲) «فإن عمل حسناً استزاد الله، و ان عمل سیئاً استغفر الله منه و تاب إلیه.» وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۳۷۷، روایت ۱.

(۳) فی الدرر و الغرر عن علی ـ علیه‌السّلام ـ: «إنّ الحـازم مـن قـیّد نـفسه بـالمحاسبة، ومـلکها بـالمعاتبة، و قـتلها بالمجاهدة.»

(۴) شبیه به این عبارت در ترجمه «اویس خولانی» است که در محل عبادتش تازیانه خود می‌آویخت و می‌گفت: «أنا أحقّ بالسوط من الدّواب.»

(۵) ظاهراً این عمل درباره‌ی «حسان بن سنان» است که از غرفه‌ای می‌گذشت پرسید: چندی است که این غرفه ساخته شده؟ سپس متوجه خود گشت و گفت: به تو چه مربوط است و تو را با این چه کار؟ از چیزی سؤال کنی که تو را فایده نباشد و نفس خود را عقاب نمود به روزه گرفتن یک سال.

و شخصی در زمان حضرت عیسی -علیه‌السّلام- در عذرخواهی این که روزی شکایت از گرما کرده بود چهل سال عبادت کرد.

و چنان چه خیانتی که صادر شده امری باشد که مکافاتی برای آن در شرع رسیده به مکافات آن شتابد.

نُهم: مُسارعت؛

یعنی در آن چه عزم [کرده و] می‌کند به مقتضای امر «وَ سارِعُوا»[1] به کردن آن شتابد، قبل از آن که شیطان مجال وسوسه یابد.

دهم: ارادت؛

و آن عبارت است از این که باطن خود را از تعلّق خاطر و کمال اخلاص و محبّت نسبت به مقنّنِ قوانینِ اعمالی که آن را شریعت خود قرار داده که صاحب شریعت و خلفای او باشد، چنان خالص کند که هیچ غشّی در آن نباشد. و باید در این مرحله [مرتبه] به سرحدّ کمال باشد. و این مرحله را در تأثیر اعمال مدخلیّتی است تامّ، و آن چه امر شده در ردّ اعمال بدون ولایت[2]

---

(۱) ﴿وَسَارِعُوٓاْ إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا ٱلسَّمَٰوَٰتُ وَٱلْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۱۳۳.

(۲) «عن المفضل بن عمر انّ اباعبدالله -علیه‌السّلام- کتب الیه کتاباً فیه: «انّ الله لم یبعث نبیّاً قطّ یدعو الی معرفة الله لیس معها طاعة أمر و لا نهی، و انّما یقبل الله من العباد بالفرائض الّتی افترضها الله علی حدودها مع معرفة من دعا الیه، و من أطاع و حرّم الحرام ظاهره و باطنه و صلّی و صام و حجّ و اعتمر و عظّم حرمات الله کلّها و لم یدع منها شیئاً و عمل بالبرّ کلّه و مکارم الاخلاق کلّها و تجنّب سیّئها، و زعم انّه یحلّ الحلال و یحرّم الحرام بغیر معرفة النّبی -صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم-، لم یحلّ لله حلالاً و لم یحرّم له حراماً، و انّ من صلّی و زکّی و حجّ و اعتمر و فعل ذلک کلّه بغیر معرفة من افترض الله علیه طاعته فلم یفعل شیئاً من ذلک، لم یصلّ و لم یصُم و لم یزکّ و لم یحجّ و لم یعتمر و لم یغتسل من الجنابة و لم یتطهر و لم یحرّم الله حراماً و لم یحلّ له حلالاً. لیس له صلاة و إن رکع و إن سجد، ولا له زکاة و لاحجّ، و انّما ذلک کلّه یکون بمعرفة رجل من الله علی خلقه بطاعته و أمر بالأخذ عنه، فمن عرفه و أخذ عنه اطاع الله. و من زعم أنّ ذلک إنّما هی المعرفة و انّه إذا عرف اکتفی بغیر طاعة فقد کذب و أشرک، و انّما قیل اعرف و اعمل ماشئت من الخیر فانّه لایُقبل منک ذلک بغیر معرفة، فإذا عرفت فاعمل لنفسک ماشئت من الطاعة قلّ أو کثُر فإنّه مقبول.» علل الشرایع، ص ۱۹۴؛ نیز ر.ک: روایات وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۹۰، باب ۲۹.

رسول ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ دالّ بر این مطلب است و از اعظم دلالات است. و تحصیل این محبّت نیز یکی از منازل است که طیّ آن محتاج به حرکتی است که بعد از این ذکر کرده می‌شود.

و از تتمه این ارادت است ارادت و اخلاص نسبت بـه ذرّیـه رسـول ـ صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم ـ و منسوبان و شعایر ایشان از مَشاهد و قبور و کتب جامعه کـلمات شـریفه ایشان، آری:

أذِلُّ لِآلِ لَـیْلیٰ فِـی هَـواهـا وَ أَحْتَمِلُ الاصاغِرَ وَ الْکِبارا

و چـون اصـل قـوانـین و قـواعـد از جـانب پـروردگار است، مـلازمت آثـار محبّت و شفقت و مهربانی نسبت به جمیع منسوبان پروردگار که عبارت از مخلوقات است، چه از حیوان و چه از غیر آن، در هر یک به حسب آن‌ها لازم، چنان که حدیث[1] دالّ بر این که عمده شعب ایمان «هُوَ الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللهِ.» بدان مشیر است.

أُحِبُّ بِـحُبِّها [لِـحُبِّها] تَـلَعاتِ نَـجْدٍ وَ مـا شَـغَفِی بِـها لَـوْلا هَـواهـا

و بـاید اظـهار لوازم خـلوص و شـفقت را بـه جـای آورد کـه آن را در حـصول خلوص باطنی غایت تأثیر است و هم چنین نسبت بـه اسـتاد عـام و شـیخ و مفتیان او.

أَمُرُّ عَـلَی الدِّیـارِ دِیـار لیـلیٰ أُقَـبِّلُ ذَا الْـجِدارَ وَ ذَا الْـجِدارا
وَ ما حُبُّ الدِّیـارِ شَـغَفْنَ قَـلْبِی وَلکِنْ حُبُّ مَنْ سَکَـنَ الدِّیـارا[2]

یازدهم: ادب نگاه‌داشتن نسبت به جناب مقدّس باری، و رسول و خلفای او علیهم‌السلام؛

---

(۱) حدیث ذیل از امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ این مضمون را نسبت به همه‌ی مردم مشیر است: «أبلغُ مـا تُـستدَرّ بـه الرّحمة، أن تُضمِر بجمیع النّاس الرّحمة.» درر و غرر، کلام ۳۴۱۸.

(۲) در جامع الشواهد و دیوان مجنون قیس بن ملوح عامری، طبع تهران ۱۲۷۰ مذکور است.

و این مرحله‌ای[1] است مغایر ارادت اگر چه در بعضی موارد مجتمع‌اند و این شرط از مُعظم شرایط است.

شخصی در خدمت[2] امام ـ علیه‌السّلام ـ سخنی که در او شائبه ثبوت قدرتی از برای امام ـ علیه‌السّلام ـ بود اظهار نمود، امام ـ علیه‌السّلام ـ بر خاک افتاد جبین مقدّس بر خاک مالید.

و دیگری[3] به زبانش سخن از اعتراض گذشت، دهان خود را به خاکستر انباشت.

و طایفه‌ای از ارباب قلوب قرآن را نشسته نخواندندی، به دو دست گرفته مواجه قبله ایستادندی، با نهایت عجز و مسکنت تلاوت نمودندی. و در حضور قرآن یا ننشستندی، یا غایت ادب را ملحوظ داشتندی، چنان که در حضور سلاطین.

و بعضی در تعظیم اسماء الله و اسمای شریفه‌ی رسول و ائمّه ـ علیهم‌السّلام ـ برخاستندی.

و برخی در نشستن و رفتن و خوردن و سایر حالات، چنان زیستی که خدای تعالی را [در این جا] حاضر دیدی و ادب را ملاحظه کردی.

---

(۱) ادب ملاحظه مقام عبودیت است و توجه به این که قدم از حریم بندگی خارج نشود و ارادت انجذاب است به حضرت احدیت. نسبت ارادت و ادب نسبت واجب است به حرام، در احکام در اتیان واجب توجه به محبوب است و در اجتناب از حرام توجه به خود است که مبادا از حدود امکانی و عبودیت کنار رود (خلاصه کلام استاد).

(۲) در بخشی از فرموده‌ی امام دهم ـ علیه‌السّلام ـ به فتح بن یزید جرجانی آمده است: «یا فتح، عسی الشیطان أراد اللّبس علیک فأوهمک فی بعض ما أودعتک و شکّک فی بعض ما أنبأتک حتّی أراد إزالتک عن طریق الله و صراطه المستقیم، فقلت: من أیقنت أنّهم کذا فهم أرباب؛ معاذ الله، إنّهم مخلوقون مربوبون مطیعون لله داخرون راغبون، فإذا جاءک الشیطان من قبل ما جاءک فاقمعه بما أنبأتک به. فقلت: جعلت فداک، فرّجت عنّی و کشفت ما لبس الملعون علیّ بشرحک، فقد کان اوقع بخلدی أنّکم أرباب. قال فسجد ابوالحسن ـ علیه‌السّلام ـ و هو یقول فی سجوده: راغماً لک یا خالقی، داخراً خاضعاً. قال: فلم یزل کذلک حتّی ذهب لیلی، ثمّ قال: یا فتح، کدت أن تهلک و تهلک، و ماضرّ عیسی إذا هلک من هلک، فاذهب اذا شئت، رحمک الله.» بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۳۶۷ و ۳۶۸.

(۳) شبیه به این حکایت در ذیل جریان ابتلاء حضرت ایّوب ـ علیه‌السّلام ـ آمده است که می‌فرماید که عرض کرد: «ابتلیتنی بهذه البلیّة و أنت تعلم أنّه لم یعرض لی أمران قطّ الاّ الزمت أخشنهما علی بدنی، و لم آکل أکلة من طعام الاّ و علی خوانی مقیم، قال فقیل له: یا ایّوب من حبّب إلیک الطّاعة قال [یعنی ابی الحسن الماضی ـ علیه‌السّلام ـ]: فأخذ کفّاً من تراب فوضعه فی فیه، ثمّ قال: أنت یا ربّ.» بحارالانوار، ج ۱۲، ص ۳۶۵، حدیث ۵.

و ملاحظه ادب در حین عرض حاجات، و احتراز از الفاظ امر و نهی، از جمله لوازم است.

دوازدهم: نیّت؛

و آن عبارت است از خالص ساختن قصد، در سیر و حرکت، و جمیع اعمال از برای خدای تعالی، و قطع طمع از اغراض دنیویّه [و اُخرویّه] بلکه از جمیع آن چه به خود راجع شود، بلکه در اواخر حال، امر به انتفای نیّت منتهی گردد، چنان چه از بزرگی سؤالی کردند که:

«ما تُرِیدُ؟ قالَ: أُرِیدُ أَنْ لا أُرِید.»[1]

پس باید از این مرحله سالک چشم دل از دیدن و ندیدن و رسیدن و نرسیدن و داشتن و نداشتن [دانستن و ندانستن] و ردّ و قبول بپوشد. بلکه شرط سلوک در محبّت کامله، آن است که محبوب را نیز فراموش کند. چه هنوز سر و کار با محبّت است. و قطع طمع در نزد سالکین عبارت است از این مرحله.

سیزدهم: صَمْت؛

و آن بر دو قسم است: عامّ و مضاف،[2] و خاصّ و مطلق.

و اوّل: عبارت است از حفظ لسان از زاید بر قدرِ ضرورت از کلام با ناس، و اکتفا در ضروری بِأَقَلِّ مایُمْکِن. و این قسم سالک را در همه اوقاتِ سلوک بلکه مطلقاً لازم است، و آن چه در اخبار وارد است اشاره به این قسم است. چنان‌که امام محمّد باقر -علیه‌السّلام- در حدیث ابی حمزه فرموده است:

---

(۱) این سخن از ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی است.

(۲) منظور از عام و مضاف، تمام احوال است در شبانه‌روز با مردم و منظور از خاص و مطلق، در حال خاصّ که ذکر است با مردم و غیر مردم.

«إِنَّما شِيعَتُنَا الْخُرْسُ.»[1]

و این کلام ابی عبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ است که:

«أَلصَّمْتُ شِعَارُ الْمُحِبِّينَ، وَ فِيهِ رِضَا الرَّبِّ، وَ هُوَ مِنْ أَخْلاقِ الْأَنْبِياءِ وَ شِعارِ الْأَصْفِياءِ.»[2]

و در حدیث بزنطی است از ابی الحسن الرضا ـعلیه‌السّلام‌ـ که:

«أَلصَّمْتُ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِكْمَةِ [إِنَّ الصَّمْتَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ][3]، إِنَّهُ دَلِيلٌ عَلىٰ كُلِّ خَيْرٍ...»[4]

به این سبب جماعتی از صحابه،[5] حَصاة در دهان خود می‌گرفتند تا خود را به صَمت معتاد سازند.

و دوّم: عبارت است از حفظ لسان از کلام با ناس، بلکه خارج مطلقاً، و آن از شرایط لازمه است در اذکار حصریّه کلامیّه.

و در اطلاقیّات ضرور نیست، اگرچه افضل است. و در صورت تعسّر در حصریّات، یا عدم امکان، ذکر را در اوقات متقاربه توزیع، و در خلال آن‌ها از چهار چیز اجتناب نماید:

مخالطت با عوام، و کثرت کلام، و کثرت مَنام و کثرت طعام.

---

(۱) کافی، ج ۲، ص ۱۱۳، روایت ۲.

(۲) قریب به تعبیر متن در مصباح الشریعه موجود است و در سفینةالبحار نقل فرموده است که: «قال الصادق ـعلیه‌السّلام‌ـ: الصمت شعار المحققین بحقائق ما سبق وجفّ القلم به، و هو مفتاح كلّ راحة من الدّنيا و الآخرة، و فيه رضا الرّب و تخفيف الحساب...» سفینة البحار، ج ۲، ص ۵۰.

(۳) جمله بین [ ] در نسخه‌های موجود نیست، ولی جزء روایت است چنان چه ذکر شده است.

(۴) «عن ابی‌الحسن الرّضا ـعلیه‌السّلام‌ـ: من علامات الفقه و الحلم، العلم و الصّمت. إنّ الصّمت...» وسائل الشیعه، ج ۸، ص ۵۳۰، روایت ۱۴.

(۵) «كان ربيع بن خثيم يصنع قرطاساً بين يديه و يكتب ما يتكلّم ثم يحاسب نفسه فى عشيّته ما له و ما عليه، و يقول اوّه! نجا الصّامتون و بقينا. و كان بعض أصحاب رسول الله ـصلّى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلّم‌ـ يضع حصاة فى فمه، فإذا أراد أن يتكلم بما علم انّه لله و فى الله و لوجه الله أخرجها، و إنّ كثيراً من الصّحابة كانوا يتنفّسون تنفّس الغرقى و يتكلّمون شبه المرضى.» سفینة البحار، ج ۲، ص ۵۰.

چهاردهم: جوع و کم‌خوری؛

و افضل آن است که باعث ضعف از سلوک نشود، و احوال را تشویش [مشوّش] ندارد. و آن نیز از جمله شروط مهمّه است. و قول حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ: «أَلْجُوعُ إِدامُ الْمُؤْمِنْ وَ غِذاءُ الرُّوحِ وَ طَعامُ الْقَلْبِ.»[1]، بیان این مرحله است.

و افضل اصنافش صَوْم است، و گاه آن لازم است؛ چنان چه در شرایط بعضی از اذکار کلامیّه می‌آید.

پانزدهم: خلوت؛

و آن بر دو قسم است: خلوت عامّ و خلوت خاصّ.

خلوت عامّ و آن را عُزلت نیز می‌گویند، و آن عبارت است از کناره‌گیری از غیر اهل الله از مردمان سیّما از نِسوان و طفلان و عوام و ارباب عقول ناقصه و اهل عصیان و طالبین دنیا، مگر به قدر حاجت و ضرورت؛ و مصاحبت و مجالست با اهل طاعت، منافی این خلوت نیست و مکان خاصّ در آن شرط نه. (نیست)

و آن چه از اخبار معصومین وارد است، مراد این قسم است، چنان چه ابوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ می‌فرماید:

«صاحِبُ الْعُزْلَةِ مُتَحَصِّنٌ بِحِصْنِ اللهِ مُتَحَرِّسٌ بِحَراسَتِهِ. فَیاطُوبی لِمَنْ تَفَرَّدَ بِهِ سِراً وَ عَلانِیةً.»[2]

و فرمود ـعلیه‌السّلام‌ـ:

«فِرَّ مِنَ النّاسِ فِرارَکَ مِنَ الْأَسَدِ وَ الافعَی، فَإِنَّهُم کانُوا دَواءً فَصارُوا داءً...»[3]

---

(۱) مصباح الشریعه، باب ۴۱.
(۲) مصباح الشریعه، باب ۴۱.
(۳) مصباح الشریعه، باب ۲۴.

و فرمود ـ علیه‌السّلام ـ:

«ما مِنْ نَبِيٍّ وَ لا وَصِيٍّ إلاّ وَ اخْتارَ الْعُزْلَةَ فِي زَمانِهِ إمّا فِي ابْتِدائِهِ أَوِ فِي انْتِهائِهِ.»[۱]

و فرمود ـ علیه‌السّلام ـ:

«كُفُّوا أَلسِنَتَكُمْ وَالزَمُوا بُيُوتَكُمْ.»[۲]

و قضیه‌ی غار حرا بر این مطلب دالّ است، و کریمه‌ی: ﴿وَذَرِ ٱلَّذِينَ ٱتَّخَذُواْ دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا وَغَرَّتْهُمُ ٱلْحَيَوٰةُ ٱلدُّنْيَا﴾[۳] بدان ناطق است و این خلوت در همه حال راجح است.

و امّا خلوت خاصّ[۴]، پس اگر چه در جمیع عبادات و اذکار خالی از فضل نیست، و لکن در طایفه‌ای از اذکار کلامیّه بلکه در جمیع آن‌ها در نزد مشایخ طریقت شرط است. و مراد اهل اوراد از خلوت، این قسم است. و شرط است در آن، وحدت و دوری از محلّ ازدحام و غوغا، و استماع صوت مشوّش حال، و حِلّیتِ مکان و طهارت آن، حتّی السقف و الجُدران، و باید گنجایش آن به قدر ذاکر و عبادت او باشد و بس. و قول عیسی ـ علیه‌السّلام ـ «وَلْيَسَعْكَ بَيْتُكَ»[۵] اشاره به آن است.

و بهتر آن است که یک در داشته باشد، و روزن و فرجه نداشته باشد. و ذاکر را مندوب است که چون داخل آن جا شود بگوید:

---

(۱) مصباح الشریعه، باب ۲۴.

(۲) «فإنّه لا یصیبکم أمر تخصّون به أبداً، و لا تزال الزیدیّة لکم وقاء ابداً.» کافی، ج ۲، ص ۲۲۵، روایت ۱۳.

(۳) سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۷۰ ﴿وَذَكِّرْ بِهِۦٓ أَن تُبْسَلَ نَفْسٌۢ بِمَا كَسَبَتْ لَيْسَ لَهَا مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلِىٌّ وَلَا شَفِيعٌ وَإِن تَعْدِلْ كُلَّ عَدْلٍ لَّا يُؤْخَذْ مِنْهَآ أُو۟لَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ أُبْسِلُوا۟ بِمَا كَسَبُوا۟ لَهُمْ شَرَابٌ مِّنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌۢ بِمَا كَانُوا۟ يَكْفُرُونَ﴾.

(۴) شاید بتوان این قسم خلوت را از وسایل الشیعه، ج ۳، ص ۵۵۴، باب ۶۹ از ابواب مساجد استفاده نمود.

(۵) در مصباح الشریعه، باب ۲۴ این مضمون از امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ نقل شده و نیز مستدرک، ج ۲، ص ۸۹، روایت ۱۷ آمده است. نیز این جمله در مواعظ رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ به علی ـ علیه‌السّلام ـ است که: «یا علیّ، ثلاث منجیات: تکفّ لسانک، و تبکی علی خطیئتک، و لیسعک بیتک.» بحارالانوار، ج ۷۷، ص ۶۴

﴿رَّبِّ أَدْخِلْنِی مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِی مُخْرَجَ صِدْقٍ وَٱجْعَل لِّی مِن لَّدُنكَ سُلْطَـٰنًا نَّصِیرًا﴾[1]

پس بگوید:

«بِسْمِ اللهِ وَ بِاللهِ وَ صَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ.»

و دو رکعت نماز کند و بعد از حمد در رکعت اولی این آیه را بخواند:

﴿وَمَن يَعْمَلْ سُوٓءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُۥ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ ٱللَّهَ يَجِدِ ٱللَّهَ غَفُورًا رَّحِيمًا﴾[2]

و در رکعت دوّم:

﴿رَّبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ ٱلْمَصِيرُ﴾[3]

و باید در این جا از برای ذکر، بر روی زمین نشسته، یا چیزی که از زمین بروید چون بوریا و حصیر. و در وقت نشستن مواجه قبله نشیند، به دو زانو متورّکاً یا مربّعاً. و اهتمام در تعطیر آن جا نماید سیّما بخورات لایقه.

شانزدهم: سَهَر[4] [یعنی بیداری شب]؛

به قدری که طبیعت را طاقت باشد، قوله تعالی:

﴿قَلِيلاً مِّنَ ٱلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ﴾[5]

---

(۱) سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۸۰

(۲) سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۱۰.

(۳) سوره‌ی ممتحنه، آیه‌ی ۴.

(۴) سهر الرجل البارحة سهراً: لم ینَم لیلاً.

(۵) ﴿إِنَّ ٱلْمُتَّقِينَ فِى جَنَّـٰتٍ وَعُيُونٍ ۞ ءَاخِذِينَ مَآ ءَاتَـٰهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا۟ قَبْلَ ذَٰلِكَ مُحْسِنِينَ ۞ كَانُوا۟ قَلِيلاً مِّنَ ٱلَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ۞ وَبِٱلْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ﴾ سوره‌ی ذاریات، آیات ۱۵ ـ ۱۸؛ عن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ: ۱. «سَهَرُ اللَّيْلِ شِعارُ الْمُتَّقِينَ وَشِيمَةُ الْمُشْتاقِينَ.» ۲. «سَهَرُ الْعُيُونِ بِذِكْرِ اللهِ خُلْصانُ العارفينَ و حُلْوانُ الْمُقَرَّبِينَ.» ۳. «سَهَرُ اللَّيْلِ فی طاعَةِ اللهِ رَبيعُ الأَوْلِيآءِ وَرَوْضَةُ السُّعَدآءِ.» ۴. «سَهَرُ الْعُيُونِ بِذِكْرِ اللهِ فُرْصَةُ السُّعَدآءِ وَنُزْهَةُ الأَوْلِيآءِ.» ۵. «سَهَرُ اللَّيْلِ بِذِكْرِ اللهِ غَنيمَةُ الأَوْلِيآءِ وَسَجِيَّةُ الأَتْقِيآءِ.» غرر ودرر موضوعی، باب السّهر، ص ۱۷۰.

هفدهم: دوام طهارت[1]؛

هجدهم: مبالغه در تضرّع و ذلّت و مسکنت و خاکساری در درگاه ربّ العزّه؛

نوزدهم: احتراز از مشتهیات به قدر استطاعت؛

بیستم: کتمان سرّ؛

و این از اوجب شروط است، و مشایخ طریقت و اساتید اذکار را در وصیّت به این شرط، مبالغه بی‌نهایت است، خواه در عمل و اوراد، و خواه در حالات و واردات حالیّه و مقالیّه، و اندک تخلّف و تجاوز از آن را مُخلّ مقصد و مانع مطلوب می‌شمرند. و توریه در کلام، و مخالفت عزم را در هنگام اشراف بر افشا از لوازم می‌دانند «وَاسْتَعِينُوا عَلىٰ قَضاءِ حَوائِجِكُمْ [الْحَوائِجِ] بِالْكِتْمانِ.»[2] بر این مطلب دالّ است.

و از این راه سیّد اولیا علی ـعلیه‌السّلام‌ـ به میثم تمّار می‌فرماید:

وَ فِی الصَّدرِ [البابات] لِباناتٌ ... إذا ضاقَ لَها صَدْرِی
نَكَتُّ الأَرْضَ بِالْكَفِّ ... وَ أَبْدَيْتُ لَها سِرِّی
فَمَهْما تُنْبِتُ الأَرْضُ
فَذاكَ النَّبْتُ مِنْ بَذْرِی[3]

و ابوعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ فرموده: «ما عُبِدَاللهُ بِشَیْءٍ أَحَبَّ إِلَیْهِ مِنَ الْخباءِ.»[4]

---

(۱) «قال النبی ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ یقول الله تعالی: من أحدث و لم یتوضّأ فقد جفانی، و من أحدث و توضّأ و لم یصلّ رکعتین فقد جفانی، و من أحدث و توضّأ و صلّی رکعتین و دعانی و لم أجبه فیما سألنی من أمر دینه و دنیاه فقد جفوته و لست بربّ جافٍ.» وسائل الشیعه، ج ۱، ص ۲۶۸، باب ۱۱، روایت ۲. نیز در روایت ۳ همان باب آمده است: «قال رسول الله ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ: یا أنس، أکثر من الطّهور یزید الله فی عمرک، و إن استطعت أن تکون باللّیل و النّهار علی طهارة فافعل فإنّک تکون إذا متّ علی طهارة شهیداً.»

(۲) «فإنّ کلّ ذی نعمة محسود قال ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ واستعینوا...» مجموعه ورّام، ج ۱، ص ۱۲۷.

(۳) مرحوم محدّث قمی در منتهی الآمال جریان فوق را در احوالات میثم به تفصیل از شهید محمد بن مکی نقل فرموده است. نیز ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۰۰، ص ۴۵۲، باب ۱۷، روایت ۲۶.

(۴) «عن هشام الکندی قال: سمعت اباعبدالله ـعلیه‌السّلام‌ـ یقول: إیّاکم أن تعملوا عملاً یعیّرونا به، فإنّ ولد السّوء یعیّر والده بعمله. کونوا لمن انقطعتم إلیه زیناً و لاتکونوا علیه شیناً، صلّوا فی عشائرهم و عودوا مرضاهم و اشهدوا جنائزهم و لایسبقونکم إلی شیء من الخیر، فأنتم أولی به منهم. والله ما عبدالله بشیء احبّ الیه من الخبء. قلت: و ما الخبء؟ قال: التقیّة.» کافی، ج ۲، ص ۲۱۹، روایت ۱۱.

و فرمود:

«أَمْرُنا مَسْتُورٌ مُقَنَّعٌ بِالْمِيثاقِ فَمَنْ هَتَکَ [هَتَکَهُ] عَلَيْنا أَذَلَّهُ اللهُ.»[1]

و در حديث ثمالی وارد است که:

«وَدَدْتُ وَ اللهِ أَنّی افْتَدَيْتُ خِصْلَتَيْنِ فِی الشِّيعَةِ لَنا بِبَعْضِ لَحْمِ ساعِدی: النَّزَقِ[2] وَ قِلَّةِ الْکِتْمانِ.»[3]

و در حديث سليمان بن خالد است از حضرت صادق ـعليه‌السّلام‌ـ که:

«إِنَّکُمْ عَلیٰ دِينٍ، مَنْ کَتَمَهُ أَعَزَّهُ اللهُ، وَ مَنْ أَذاعَهُ أَذَلَّهُ اللهُ.»[4]

جابر بن يزيد[5] گويد که: حضرت ابوجعفر محمّد باقر ـعليه‌السّلام‌ـ هفتاد [هزار] حديث به من گفت که به هيچ کس نگفتم و هرگز نخواهم گفت. و چون آن جناب از دنيا رفت، دل من بسيار تنگ و گردن من به حمل آن احاديث گران شد؛ به خدمت ابوعبدالله ـعليه‌السّلام‌ـ عرض کردم که چنين حالتی مرا است. فرمود: به صحرا رو و حفيره‌ای حفر کن، و سر خود را در آن بياويز و بگو: محمّد بن علی الباقر ـعليه‌السّلام‌ـ چنين و چنان به من گفت و خاک بر [روی] وی کن.

---

(۱) کافی، ج ۲، ص ۲۶۶، روايت ۱۵ در نسخه بحارالانوار (ج ۷۲، ص ۸۳) به جای «هتک علينا»، «هتکه» آمده است.

(۲) النَّزَقُ ـ بالحرکة ـ خفّة فی کلّ أمر و عجلة فی جهل و حمق.

(۳) کافی، ج ۲، ص ۲۲۱، باب کتمان، روايت ۱.

(۴) «يا سليمان انّکم...» کافی، ج ۲، ص ۲۲۲، روايت ۳.

(۵) «عن جابر بن يزيد قال حدّثنی محمد بن علی ـعليه‌السّلام‌ـ سبعين حديثاً لم أُحدّث بها أحداً قطّ و لا أُحدّث بها أحداً ابداً. فلمّا مضی محمد بن علی ـعليه‌السّلام‌ـ ثقلت علی عنقی و ضاق بها صدری، فأتيت اباعبدالله ـعليه‌السّلام‌ـ فقلت جعلت فداک: إنّ أباک حدّثنی سبعين حديثاً لم يخرج منّی شیءٌ منها و لا يخرج شیء منها إلی أحد و أمرنی بسترها و قد ثقلت علی عنقی و ضاق بها صدری، فما تأمرنی؟ فقال ـعليه‌السّلام‌ـ: يا جابر، إذا ضاق بک من ذلک شیء فاخرج إلی الجبّانة و احتفر حفيرة، ثم دلّ رأسک فيها، وقل: حدثنی محمد بن علی ـعليه‌السّلام‌ـ بکذا و کذا، ثمّ طمّه، فإنّ الأرض تستر عليک، قال جابر: ففعلت ذلک، فخفّ عنّی ما کنت أجده.» روضه کافی، ص ۱۵۷، روايت ۱۴۹. کافی هفتاد حديث نقل فرموده، نود هزار و هفتاد هزار و پنجاه هزار هم نقل شده رجوع شود به رجال مامقانی در باب جابر. بنابراين، محتمل است در نسخه‌ی کافی لفظ هزار از قلم نسّاخ افتاده باشد، نسخه‌ی خطّی مصحح بحرالعلوم هم هفتاد دارد بدون لفظ هزار. البته در نقل‌های ديگر اين است که به خود حضرت باقر ـعليه‌السّلام‌ـ عرض کردم که چنين شده‌ام و نيز لفظ «طمّه...» در نقل‌های ديگر وجود ندارد. ر.ک: خاتمه مستدرک در احوال جابر.

بیست و یکم: شیخ و استاد؛

و این بر دو گونه است: استاد خاصّ و استاد عامّ.

استاد خاصّ آن است که بخصوصه منصوص و مخصوص بـه ارشاد و هـدایت است که نبیّ و خلفای خاصّه اوست.

و استاد عام آن بود که به خصوص مأمور به هدایت نباشد ولکن داخل در عـموم ﴿فَسْـَٔلُوٓا۟ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾[1] باشد. و سالک را در هیچ حالی از استاد خاص چاره نیست، اگر چه به وطن مقصود رسیده باشد.

چه آداب وطن را او نیز می‌آموزد و والی آن مملکت نیز او است.

و ضرورت عامّ در حال سلوک است، بلکه در اواخر سلوک که حـصول [ظـهور] تجلّیات صفاتیّه و ذاتیّه شد نیز همراهی او در کار بهٔ؛ و آن چه ارباب سلوک در باب آداب خدمت شیخ ذکر کرده‌اند، مراد استاد خاصّ است، اگر چه در عامّ نیز واسطه قیام او در هدایت، مقام خاصّ، به حسب تفاوت مراتب، ملاحظه ادب و ارادت لازم است.

و آن چه اکثر می‌فهمند از توقّف سلوک بـر شیخ، آن است کـه طـلب و سـلوک بی‌راهنمایی شیخ و استاد و متابعت او صورت نبندد. و این اگر چه چنین است ولکن مرحله دیگر هـست از این بالاتر، چه مرافقت استاد خاصّ در جمیع احوال بر ترتیب مظاهر،[2] چنان چه[3] رمزی از آن بیاید، از اهمّ شرایط و اعظم لوازم است، و مـرافـقت استاد عامّ نیز سیّما از برای مبتدی أولی و أنسب.

و معرفت استاد خاصّ در بدو امر، به طریقی است که در تـحصیل ایـمان اصـغر گذشت و در آخر خود، خود را شناساند.

و اما استاد عامّ شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت او در خـلأ و مـلأ و مـعاشرت

---

(۱) سوره‌ی انبیاء، آیه‌ی ۷. ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِىٓ إِلَيْهِمْ فَسْـَٔلُوٓا۟﴾.

(۲) منظور این است که در تمام حالات و مشاهدات مظاهر از نورانیّت ولیّ و امام ـ علیه‌السّلام ـ غفلت نکند (استاد).

(۳) اشاره به آن چه در آینده خواهد آمد، از عبارت: «و در این مرحله لازم است استادی حاذق...» و ما بعد آن تا حدود دو صفحه.

باطنیّه و ملاحظه تمامیّت ایمان جوارح و نفس او. و زینهار به ظهور خوارق عادات و بیان دقایق نکات و اظهار خفایای آفاقیّه و جنایای انفسیّه و تبدّل بعضی از حالات خود، به متابعت او فریفته نباید شد، چه اشراف بر خواطر و اطّلاع بر دقایق و عبور بر نار و ماء و طیّ زمین و هوا و استحضار از آینده و امثال این‌ها در مرتبه [مرحله] مکاشفه روحیّه حاصل می‌شود، و از این مرحله تا سر منزل مقصود، راه بی‌نهایت است.

و بسی منازل و مراحل است، و بسی راهروان این مرحله را طیّ و از آن پس، از راه افتاده به وادی دزدان و ابالسه داخل گشته، و از این راه بسی کفّار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل، بلکه از تجلّیات صفاتیّه نیز پی به وصول صاحبش به منزل نتوان برد. و آن چه مخصوص واصلین است، تجلّیات ذاتیّه است، و آن نیز قسم ربّانیّه‌اش،[1] نه روحانیّه.

و از برای معرفت استاد و شیخ، طریقه دیگر است که به آن اشاره می‌شود، ان‌شاءالله.

بیست و دوّم: ورد؛

و آن عبارت است از اذکار و اوراد کلامیّه لسانیّه چند که فتح [مفتّح] ابواب راه، و مُعین سالک است در عقبات و عوائق و مهمّات. و از شرایط و لوازم آن، اذن استاد است و اجازه آن. و بی‌اذن او شروع در آن غیر مجوّز است، چه آن حکم دوایی را ماند که یکی را نافع و یکی را مضرّ، و زمانی دوا و زمانی سمّ است، و مقداری از آن شفا و مقداری مرض است. و هم چنین وِردی با وِردی گاه مضرّ است و بدون او نافع؛ گاهی باشد که به زیادت عددی از آن یا نقصانش، خواننده به خطر می‌افتد.

(۱) منظور از ربّانیّهٔ تجلیات اسمایی و صفاتی است که هنوز موجودات ملحوظ باشند، و ربّانیه ندیدن ایشان و فنا آن‌ها مشاهَدْ بودن است. (استاد).

بلی آن چه را از استادان حاذق، اذن عامّ داده‌اند، اجازه عامّه در آن حاصل است.

و وِرد[1] بر چهار قسم است: قالبی و نفسی. و هر یک یا اطلاقی است یا حصری. و اهل سلوک را به قالبی اعتنایی نیست.

بیست و سوم، بیست و چهارم و بیست و پنجم: نفی خواطر، و فکر و ذکر است؛ و این سه مرحله از مهمّاتِ وسایل وصول است به مقصد، بلکه ممتنع است وصول بدون آن‌ها. و إتیان به این مراحل امری است بس صعب و کاری است بس مشکل.

و غرضم نه آن است که اصل عمل آن‌ها تعسّر دارد ـ اگر چه چنین است ـ بلکه مطلوبم آن است که این اودیهٔ ثلاثه اودیه‌ای هستند بس خطرناک، و مراحلی هستند بس محلّ بیم عظیم، و هلاکت دائمیّه و شقاوت سرمدیّه.

و اکثر کسانی که از راه افتادند و به هلاکت رسیدند، به سبب این مراحل و مرحلتان سابقتان بر این‌ها بوده. و لکن خطر این سه مرحله اکثر و اعظم و اشدّ است!

چه خطر مرحله سابقه، اکثر فساد بدن و تعویق مهمّات است.

و خطر مرحله سابقه بر آن و هم چنین در مرحله فقه جوارح و نفس، بازماندن از مقصود و نرسیدن به مطلوب است، مگر این که راجع شود خطا در آن‌ها به خطا در سه مرحله اخیره.

و خطر این مراحل ثلاث، هلاکت ابدیّه و شقاوت سرمدیّه است. و آن چه شنیده‌ای از عبادت اصنام و اوثان و گاو و کواکب و آتش و حیوانات و مراتب غلوّ و الحاد و زندقه و اباحت و دعوای حلول و اتّحاد و امثال این‌ها همه از این مراحل برخاسته، و مصدر آن‌ها یکی از این‌ها بوده؛ چنان چه بدان اشاره خواهد رفت ان شاء الله. و از آن چه در میان این مراحل اشاره می‌کنیم ذکیِ فَطِن را مفهوم خواهد شد.

---

(۱) مراد از ذکر قالبی آن است که در قالب ورد منجمد شده و به معنی، ابداً نپردازد و نفسی، به خلاف آن است و مراد از ورد اطلاقی آن است که عدد معیّنی نداشته باشد و حصری به خلاف آن است. (از نسخه استاد).

پس می‌گوییم: امّا نفی خواطر،[۱] عبارت است از صَمْت قلب و تسخیر آن، تا نگوید مگر به اختیار صاحب آن، و آن اعظم مطهّرات سرّ است، و مُنتج اکثر معارف حقّه و تجلّیات حقیقیّه است؛ و عقبه‌ای است کَئود و کریوه‌ای است مشکل. و چون طالب، اراده صعود بر آن کند، خواطر از جوانب، بر او حمله می‌کنند، و وقت او را مشوّش می‌دارند. و سالک باید در این مقام، مانند جبال رواسی، ثابت بایستد، و سر هر خاطری که حرکت کند و ظاهر شود، به شمشیرِ ذکر بیندازد، و در محقّرات خواطر تساهل نورزد، چه هر خاطری ـ اگر چه حقیر باشد ـ خاری است در پای دل که آن را در راه لنگ می‌سازد، و بعضی از متشیّخین، طیّ این مرحله را به ذکر می‌آموزند، و می‌خواهند از ذکر، نفی خواطر کنند، و این اوّل خَبْطی است که ایشان را حاصل شده، چه نفی خواطر امری است صعب، و مجاهد را آسان دست ندهد، و مدّت‌ها مجاهده باید تا این مرحله حاصل شود.

چه، این مرحله را ارباب سلوک داء عُضال خوانند. و ذکر، به مثابه ملاحظه محبوب است، و قصر نظر بر جمال او از دور، و وقتی ملاحظه محبوب رواست، که چشم از غیر بالمرّه پوشیده شود. چه محبوب غیور است، و از غیرت او آن است که، چشمی که او را دید، روا ندارد که دیگری را ببیند، و هر دیده که از او برداشته و به دیگری نظر کند، کور کند. و اگر ردّ و بدل در آن جا مکرّر شود، به مثابه استهزا باشد، و مطلوب، چنان قفایی بر طالب زند که نه سر جوید و نه کلاه.

نشنیده‌ای که می‌فرماید:

---

(۱) در حدیث معراج منقول در ارشاد القلوب دیلمی آمده است: «یا أَحْمَدُ! وَعِزَّتی وَجَلالی، ما مِنْ عَبْدٍ ضَمِنَ لی بِأَرْبَعِ خِصالٍ إِلّا أَدْخَلْتُهُ الجَنَّةَ... وَيَحْفَظُ قَلْبَهُ مِنَ الوَسْواسِ.» ایضاً در همین حدیث است که «یا أَحْمَدُ! اِجْعَلْ هَمَّکَ هَمّاً واحِداً...»؛ «و عن فضل بن یسار قال: دخلت علی ابن عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ الی ان قال: «یا فضلُ، من کان همّه همّاً واحداً کفاه الله همّه، و من کان همّه فی کلّ وادٍ لم یُبال الله بأیّ وادٍ هلک.» کافی، ج ۲، ص ۲۴۶، روایت ۵ «فی صفات المتّقین: وَ تَخَلّیٰ مِنَ الْهُمُومِ إِلّا هَمّاً واحِداً انْفَرَدَ بِهِ فَخَرَجَ مِنْ صِفَةِ الْعَمیٰ وَ مُشارَکَةِ أَهْلِ الْهَویٰ...» نهج البلاغه، خطبه ۸۴

«أَنَا جَلِيسُ مَنْ ذَكَرَنِي.»[۱]

و دیگر می‌فرماید:

﴿وَمَن يَعْشُ عَن ذِكْرِ ٱلرَّحْمَـٰنِ نُقَيِّضْ لَهُۥ شَيْطَـٰنًا فَهُوَ لَهُۥ قَرِينٌ﴾[۲]

آیا احتمال می‌دهی که محبوب به خود راه دهد کسی راکه از مجالست او برخیزد و قرین شیطان گردد؟

و ایضاً شیطان، رجس و نجس است، و جایی که با او نجس شود چگونه جلوس رحمن را سزد؟

أَتَلْتَذُّ مِنْها بِالْحَدِيثِ وَ قَدْ جَرَى   حَدِيثُ سِواها فِي خُرُوقِ الْمَسامِعِ؟![۳]

بلکه محض نفی خواطر [هم] در تجویز شروع به ذکر غیر کافی است، چه نفی خواطر، به منزله پرداختن منزل است از خاک و خاشاک؛ و همین قدر از برای منزل محبوب کافی نیست، بلکه لازم است تزیین از فرش و تطییب آن.

وَ كَيْفَ تَرَىٰ لَيْلَىٰ بِعَيْنٍ تَرىٰ بِها   سِواها وَ ما طَهَّرْتَها بِالْمَدامِعِ؟![۴]

بلی یک نوع از ذکر در نفی خواطر مجوّز است و آن این است که غرض از آن نه ذکر باشد، بلکه مطلب رَدْعِ شیطان باشد.

مانند کسی که خواهد غیر را از مجلس براند تا محبوب را بخواند، نه این که مطلوب ملاحظه جمال او یا التذاذ از وصال او باشد، بلکه غرض، تخویف و تهدید غیر بود. و آن به این نوع است که در حالت اشتغال به نفی خاطر، اگر گاهی خاطری به نوعی حمله کند که دفع آن مشکل شود، به جهت دفع آن به ذکر پردازد. و همین است

---

(۱) احمد بن فهد فی عدّة الدّاعی: «عن رسول الله ـ صلّی الله علیه وآله وسلّم ـ قال: اعلموا أنّ خیراً أعمالکم عند ملیککم و أزکاها و أرفعها فی درجاتکم و خیر ما طلعت علیه الشمس، ذکر الله ـ سبحانه وتعالی ـ فإنّه أخبر عن نفسه فقال: أنا جلیس...» وسائل الشیعه، ج ۴، روایت ۳.

(۲) سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۶.

(۳) دیوان لیلی و مجنون، ص ۲۸.

(۴) دیوان لیلی و مجنون، ص ۲۸.

مراد از آن چه می‌فرماید:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوْاْ إِذَا مَسَّهُمْ طَٰٓئِفٌ مِّنَ ٱلشَّيْطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبْصِرُونَ﴾[1]

و طریقه محقّقین این راه و واصلین آگاه در تعلیم مبتدئین و ارشاد ایشان آن است که ابتدا امر به نفی خواطر کنند و پس از آن به ذکر پردازند.[2]

امّا به جهت نفی خواطر،[3] طریقه ترتیب، آن است که: ابتدا کند به توجّه به یکی از محسوسات، چون سنگی، یا جسمی دیگر، و به صور رقمیه مجسّمه اسمای حُسنی نیز مجوَّز، بلکه نیکوست. بدان طریقه که مدّتی چشم ظاهر بدان می‌دارند، و مَهْما أمْکن، چشم بر هم نمی‌گذارند مگر اندک، و به جمیع قوای ظاهریّه و باطنیّه متوجّه آن می‌شوند، و چندی بر این [ترتیب] مداومت می‌نمایند، و بهتر اربعینی است یا بیشتر.

و وِرد در خلال این مدّت سه ورد است: استعاذه، و استغفار اطلاقی، و تعیین عدد، و وقت آن با ذاکر است، و ذکرِ «یا فعّال» و آن حصریست به عدد مجمل و مفصّل، مفصّل آن ۵۱۵ بعد از فریضه بامداد، و مجمل آن ۱۹۲ بعد از فریضه شام با ملاحظه خلوت.

و پس از مداومت بر این، مدّتی، و حصول کیفیّتی، توجّه تامّ به قلب صنوبری (که جسمی است در جانب یَسار) نماید، و بالکلیّه متوجّه آن گردد، و در هیچ حالتی از آن غافل نشود، و به جز خیال آن، خیال دیگر را راه ندهد. و اگر خاطر حمله کند، و

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۲۰۱.

(۲) مخفی نماند تا این جا فرمایشات مذکّری بود برای سالک، ولی از این جا طریقه‌ای است که سیّد ـ رحمه‌الله ـ داشته‌اند، که غیر او را نشاید عمل به آن مگر به اذن استاد حاذق خود، چنان چه سید ـ رحمه‌الله ـ در شرط ۲۲ تذکر داده‌اند. استاد ما هم این جا که می‌رسیدند می‌فرمودند طریقه‌ی آخوند مولا حسین قلی و ترتیب نظر ما، غیر از این است.

(۳) فشرده تمام گفتار انبیا و اولیا ـ علیهم‌السّلام ـ و کتب آسمانی توجه به مبدأ است و تمام قوانین و فرمان‌ها در تمام شؤون بشری برای این مقصود وارد شده است. اساتید اخلاقی بزرگ مثل شهید ثانی و سید بحرالعلوم و... ـ رحمهم‌الله ـ در رسایل اخلاقی خود بیاناتی برای طریقه‌ی نفی خاطر ذکر فرموده‌اند تا سالک بتواند به آن ترتیب غیر حق را از صفحه‌ی دل دور سازد، و تنها حق سبحانه منظور نظر گردد. شبیه به این دستورات برای نفی خاطر از روایات ابواب صلاة نیز استفاده می‌شود که انسان چگونه خواطر را در حال نماز دور سازد. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۴، ص ۶۷۵، روایت ۴؛ ص ۶۸۵، روایت ۵؛ ص ۷۰۹، باب ۱۶؛ مستدرک، ج ۱، ص ۲۶۹، باب ۱۰ فتوای بزرگان فقها نیز بر طبق آن است.

تشویش دهد، احضار خیال صورت استاد عامّ که مصدر ذکر و مناسب ذاکر، و از بعضی مخاطر دور است، فایده تمام بخشد.

والاّ سه نوبت نَفَس به قوّت زند، چنان که از دماغ چیزی می‌راند، و خود را خالی سازد، و بعد از آن به توجّه مشغول شود.

و اگر هم‌چنان به توجّه خاطر عود کند، بعد از تخلیه به طریق مذکور، سه نوبت استغفار [و استعاذه] کند، و سه نوبت بگوید:

«أَستَغْفِرُ اللهَ مِنْ جَمِيعِ ما كَرِهَ اللهُ قَوْلاً وَ فِعْلاً وَ خاطِراً وَ سامِعاً وَ ناظِراً وَ لا حَوْلَ وَ لا قُوَّةَ إِلاّ بِاللهِ.»

و دل را به این استعاذه و استغفار با زبان موافق دارد.

و به اسم «یا فعّال» به حسب معنی در دل مشغول شود، و دست بر دل نهاده هفت بار بگوید:

«سُبْحانَ اللهِ المَلِكِ القُدُّوسِ الخَلّاقِ الفَعّالِ ﴿إِن يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ * وَمَا ذَٰلِكَ عَلَى ٱللَّهِ بِعَزِيزٍ﴾[1].»

و اگر با این نیز دفع نشود تأمّل در کلمه «لا مَوْجُودَ إِلاّ اللهُ» کند.

و اگر باز تشویش دهد، چند نوبت به جهر بگوید «الله» و الف را مدّ دهد، و آن مقدار مشغول شود که ملول نشود، و به آثار ملالت ترک کند. و مدّتی نیز بر این مداومت نماید، تا کیفیّت بی‌خودی دست دهد. و وِردِ این مرحله استغفار، و ذکر «یا فعّال» است هر دو حَصری، اوّل در اسحار به عدد کبیر، دوّم بعد از فریضه بامداد به همین عدد و بعد از فریضه شام به عدد مفصّل، و در این دو[2] مرحله تکرار اسم «یا باسط» بسیار کند. و اوْلی آن است که هر شب به عدد مفصّل بگوید.

و چون به مواظبت بدین طریقه قوّتی از برای ذکر و غلبه بر خاطر حاصل شد،

---

(۱) سوره‌ی فاطر، آیات ۱۶ و ۱۷.

(۲) ظاهر آن است که لفظ «دو» زیادی باشد اگر چه در نسخه‌ها موجود است.

مأذون است که در دفع تتمّه خواطر، به مبادی ذکر توسّل جوید، به استحضار خیال استاد خاصّ، یا صور خیالیّه کتبیه قالبیّه اسماء الله مناسبه حال بی‌توجّه به معنی آن.

و بعد از فی الجمله ترقّی، او را توجّه به نورانیّت استاد خاصّ، و ذکر نفسی خیالی جایز است، تا بالمرّه خاطر مندفع گردد.

و اگر احیاناً بر سبیل اختلاس، چیزی در حوالی قلب گذر کند، چون داخل مراتب ذکر و فکر شود ان شاء الله تعالی مندفع می‌گردد.

و خطر این مرحله، افتادن به ورطه عبادت اصنام و کواکب و اجسام است. چه توجّه به شیء، مورث انس و حبّ به آن است. و چنان چه متوجّه، قدم از این جا بیرون ننهد به پرستش آن چه به آن متوجّه بود مبتلا گردد.

و چون سالک نفس خود را مسخّر، و از نجاسات خواطر مطهّر ساخت، قدم در دایره ذکر نهد. و اهمّ امور در این مرحله مراعات ترتیب است، و بدون آن، طالب از راه باز می‌ماند، بلکه به أخطار عظیمه مبتلا می‌گردد، و مبادی ذکر، حقیقت ذکر است، چه مطلوب، در مذکور مختفی است.

پس غرض کلّی از آن‌ها تهیّأ از برای ذکر و تزیین دل است. پس استاد را ارشاد و تربیت، و طالب را ملاحظه آن از اوجب واجبات است.

و جماعتی در ترتیب، مبدأ را استحضار شخص نورانی استاد خاصّ که ولیّ است قرار می‌دهند و بعد [فکر و] ذکر خیالی قالبی می‌آموزند، و من این را تجویز نمی‌کنم.

چه غرض کلّی از این ترتیب، صعود به رفق است، و احتراز از غیرت مطلوب به واسطه احتمال غفلت قلب از آن، و میل قلب در مبادی.

پس باید آن چه نورانیّت ذاتیّه آن اخفی است، و ظهور غیوریّت در آن کمتر، بر آن ابتدا کرد. و نورانیّت ولیّ از ذکر خیالی قالبی بسی بالاتر است، پس مبدأ ذکر، صور خیالیّه قالبیّه اسماء الله است.

و در این مرحله لازم است استادی حاذق؛ چه در اسما، روحانیّت معانی و نورانیّت مسمّی پنهان، و در مظهریّت روحانیّت، این دو، مؤثّر تامّ‌اند، و به واسطه توجّه به آن‌ها و استمرار آن، روحانیّت و نورانیّت آن در ذاکر ظاهر، و در احوال او مؤثّر می‌گردند.

و بسا باشد که به جهت قصور مبتدی، یا تقصیر او در بعضی از مراحل سابقه، مغرورِ همان گشته، و آثار آن در او ظهور تامّ به هم رسانیده، و از آثار سایر مظاهر غافل، و به این سبب به وادی هلاکت، چون اباحت و تعطیل و یأس و جنون و فرعونیّت و اذاعه و امثال این‌ها افتد.

چه، قاصر را چون توجّه تام به اسمای مؤثّر در حبّ و رجا به هم رسد، آثار آشنایی و امیدواری و رفع تکالیف در آن حاصل می‌شود، و به اسمای مظاهر کبریا، غلوّ و فرعونیّت حاصل می‌گردد، و خوف یأس و تعطیل به هم رسد الی غیر ذلک.

و بسی مظاهر را قوّت تحمّل ندارد. پس نورانیّت آن یا ظهور نمی‌کند، یا او را مجنون می‌سازد، یا مبتلا به امراض صعبه می‌گرداند؛ چون ذکر کبیر و اکبر و اعظم.

پس چون طالب، عزم ذکر کرد، بعد از طیّ مراحلی که بر آن سبقت دارند و مظهر ذکر خود را ارشاد یافت.

[و] باید البته از اذکار صغیره باشد و در مراتب ذکر صغیر، باید به ترتیب، صعود نماید.

و بیان آن این است که ذکر اقسامی دارد:

خیالی و خفی و سرّی و ذاتی.

و خیالی منقسم می‌گردد به قالبی و نفسی. و از این‌ها هر یک به اثباتی و ثبتی. و هر یک از آن‌ها به جمعی و بسطی. و خفیّ نیز منقسم می‌شود، به قالبی و نفسی، و به این سبب از برای ذکر درجات حاصل می‌شود، و کیفیّت صعود درجات به

این ترتیب است:[1]

اول: خیالی قالبی جمعی اثباتی، چه قالبی از محلّ غیریت دورتر، و ربّانیّت و نورانیّت آن کمتر. و جمعی به جمعیّت خاطر و حصول ملکه اجتماع حواسّ اقرب و اثباتی بر ثبت مقدّم است.

دوّم: خیالی قالبی [اثباتی] جمعی ثبتی؛

سوّم: خیالی قالبی بسطی [جمعی] اثباتی؛

چهارم: خیالی قالبی بسطی ثبتی؛

پنجم: خیالی نفسی جمعی اثباتی؛

ششم: خیالی نفسی جمعی ثبتی؛

هفتم: خیالی نفسی بسطی اثباتی؛

هشتم: خیالی نفسی بسطی ثبتی؛

نهم: خفیّ نفسی. و امّا خفیّ قالبی، پس بعد از صعود از درجات سابقه، به آن اعتنایی نیست؛

دهم: سِرّی.

و در بسطی باید انتهای بسط، به قلب شود، واگر ابتدا نیز به آن شود، بسیار انسب است، بلکه در بعضی اذکار لازم است.

و این ده مرتبه از ذکر به منزله سُلّم است که باید درجةً فدرجةً ترقّی نمود.

ولکن بسا باشد که سالک قوّی، و بال علم و عمل او گشوده، تواند بعضی از

(۱) به نحوی که از تضاعیف کلمات از این رساله دستگیر می‌شود، مراد از ذکر اثباتی آن است که ذاکر در مقام دعوی و اثبات مضمون ذکر ذاکر باشد، و مراد از ذکر ثبتی آن است که مقصود ثبوت خود معنی باشد در خارج و حقیقت، و از این جهت اثبات بر ثبت مقدم است که اقرب است به اول حال سالک و متضمّن کثرت و از وحدت اَبعَد و دورتر است، و مراد از ذکر جمعی آن است که توجه ذاکر در حین ذکر به قلب بوده باشد، و مراد از ذکر بسطی آن که توجه ذاکر به خارج بوده ذکر را منبسط نماید بر خارج قلب چنان چه از عبارت بعدی رساله و در اول شرایط خمسه که خواهد آمد به دست می‌آید، و الله العالم. (استاد).

درجات را بگذارد، و لکن تدریج در هر حال اسلم است. و تا سالک این مرحله را تمام نکند، به ذکر کبیر یا اکبر یا اعظم نپردازد که محلّ خطر، و طالب از راه باز می‌ماند، مگر هر گاه بسیار قوی باشد و استاد مصلحت داند، بلکه بعد از طیّ این درجات نیز بسا باشد که استاد سالک را باز امر به صعود بعضی از این درجات دهد، و در ذکر، سفری دیگر کند [دهد] که مناسب [سالک] داند.

سالک چون درجات را تمام کرد، به ذکر ذاتی شروع کند. و آن به این نحو است که: متوجّه ملاحظه حضرت عزّت، مجرّد از لباس حرف و صوت، و بی‌تقیید به صفت مخصوص عربی و فارسی، گردد، و نگذارد که ملابسات حوادث از جسم و عرض و جوهر زحمت آورد.

و اگر به سبب قصور نتواند [بیابد] بنا بر حدیث: «رَأَیْتُ رَبِّی نُورانیّاً.»[1] بر صفت نوری نامتناهی برابر بصیرت دارد، و اگر به وصف غیر متناهی نتواند، به هر چه تواند تصوّر نماید، و آناً فآناً تصویر بر تصویری نفی آن بنماید و در احاطه و نورانیّت صعود کند.

و این مرحله بس نفیس است. و چون مسافر از این درجات گذشت، به ذکر کبیر مشغول گردد که ذکر نفی و اثباتِ مرکّب است.

و ذکر نفی و اثبات مرکّب کلمه لا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ و بسیط یا هو و اکبر الله است.

و بعد از طیّ مراحل سابقه، ذکر قالبی در این مرحله و مراحل بعد از آن، بی‌جا و عبث است، بلکه به طریق نفسی مشغول می‌شود. و این ذکری‌است بس عظیم، و اهل راه را در آن رموز بسیار است، و از برای آن طرق متعدّده است.

و بهتر آن است که ذاکر، ابتدا به طریق جزر و مدّ، و بعد از آن به طریق تربّع، و بعد به طریقی که متأخّرین آن را «مجمع البحرین» نامند ذکر کند.

چنین گفته‌اند، و من تقدیم مجمع البحرین را بر تربّع ترجیح می‌دهم. و حبس

---

(۱) صحیح مسلم، ج ۱، ص ۱۱۱.

نَفَس و توجّه به قلب صنوبری و تصوّر خروج جمیع حروف از زبان و دل، و خلوّ معده، و به رِفق عدد را زیاد کردن، و ابتدا به بَسْمَلَهْ نمودن، و استقبال، و مربّع نشستن، و چشم بر هم نهادن ضرور است، مگر در حالت غیر خلوت. و مربّع نشستن در مجمع البحرین مُجَنَّحاً، و خلوت از غیر محرم، و زنان، و عوام، و ارباب عقول ناقصه، لازم است. و زبان به کام چسبانیدن، و وقت ذکر را در شب‌ها و سحرها و عقب فرایض قرار دادن، مطلوب است.

و باید هویّت ذات، در جمیع احوال ملحوظ، و بعد از اراده قطع ذکر، در هر حالی در قلب و زبان مخاطباً لله بگوید:

«أَنْتَ مَقْصَدِی، وَ رِضاکَ مَطْلَبِی، وَ بِرَحْمَتِکَ اسْتِغاثَتِی.»

و بعد از این، به ذکر اکبر، ابتدا خفّی، و بعد سرّی پردازد. و اولی آن است که ابتدا، به حرف ندا، و بعد، بدون آن باشد. و مدّ الله مطلوب است.

و بعد شروع کند به ذکر اعظم که نفی و اثبات بسیط است. و این آخر درجات است.

و در همه این درجات، خالی از ذکر ذاتی نباشد «وَلٰکِنَّ اللهَ الْمَذْکُورَ غَرِیمٌ لا یُقْضیٰ دَیْنُهُ، رَزَقَنَا اللهُ الْوُصُولَ إِلَی الْمَقْصَدْ.»

بزرگی فرموده:

«إِذا أَرادَ اللهُ أَنْ یُوَلِّیَ عَبْداً فَتَحَ عَلَیْهِ بابَ الذِّکْرِ، ثُمَّ فَتَحَ بابَ الْقُرْبِ، ثُمَّ أَجْلَسَهُ عَلیٰ کُرْسِیِّ التَّوحِیدِ، ثُمَّ رَفَعَ الْحُجُبَ، ثُمَّ أَدْخَلَهُ دارَ الْفَرْدانِیَّةِ، ثُمَّ کَشَفَ عَنْهُ الْکِبْرِیاءَ، ثُمَّ صارَ الْعَبْدُ فانِیاً وَ بَرآءً مِنْ دَعاوِی نَفْسِهِ.»[1]

چون مراتب ذکر را دانستی بدان که پنج چیز در اوقات و ازمنه ذکر، از لوازم است:

اوّل: آن که در حال ذکر خیالی [اسم] استاد خاصّ را که والیّ [ولیّ] ولایت کبری باشد، به طریق ذکر [خفیّ] تصوّر کند.

(۱) کلام ابوسعید احمد بن عیسی الخراز، طبقات شعرانی، ج ۱، ص ۹۲.

و مقام آن در جمعی، در دل ادنی از مقام ذکر، یا در اسافل صدر ادنی از محاذی ذکر، استشفاعاً للذّاکر ثبت کند.

و اگر اسم رسول در مقام اوّل و خلیفه در مقام ثانی قرار دهد بهتر است.

و در بسطی، مقام استاد را در یمین صدر، میان پستان راست و عضد قرار دهد. چون از ذکر قالبی ترقّی نماید، شبح نورانی رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ و ولیّ ـعلیه‌السّلام‌ـ در مقام مذکور، متواضعاً للمذکور، مستشفعاً للذّاکر، همیشه منظورش باشد.

و اگر در این حالات، تصوّر استاد عامّ نیز در خارج جسم کند، در طرف یسار به فصل قلیل، مُواجِهاً إلی جهةِ صورةِ الذّکر، ملتفتاً إلیها، متواضعاً لها، مستشفعاً للذّاکر، أولی و أنسب است.

و این دو تصویر را مجمل ذکر کرده‌اند.

پس اگر مقصودشان این است که در حالات ذکر، به این دو تصویر بر وجه لزوم یا اولویّت پردازند که آن پیوسته مقارن ذکر باشد، با جمعیّت خاطر، و حفظ آن از تفرقه، و سعی در توجّه به واحد منافی است بلکه البتّه ذاکر را از ذکر باز می‌دارد، و به این جهت استاد من از این طریق به غایت منع می‌نمود، و می‌فرمود: باید ذاکر در مبادی، روز و شب و آغاز و انجام اشتغال به ذکر، این تصویر راکند و بس؛ بلی اگر قبل از قدم نهادن در درجات ذکر به بعضی از درجات ذکر، در اسم و مسمّای ولیّ عمل نماید خوب است و موجب سریان محبّت است.

و در این احوال، حالتی است که حقیقت رسول و خلیفه معلوم می‌شود و به مثل آن، امتحان استاد عامّ نیز می‌توان کرد، ولکن شرح آن نتوان کرد. چه غیر صاحب مرتبه عظیم از ذکر را بسا باشد که از راه افکند و حق را به صورت باطل یا عکس آن درآورد.

دوّم: ذکر کلامی؛ اهل فن اطلاق ذکر بر آن نکنند، و آن را ورد خوانند، و به قالبی آن مطلقاً اعتنایی نیست، بلکه هر جا ورد مذکور کنند نَفْسی را خواهند.

و اوراد در اوقات ذکر بسیار است، و آن چه من به طریق خود ذکر می‌کنم، طالب را کفایت می‌کند.

و بهترین اوقات اوراد در وقت سحر است و بعد از فریضتین صبح و عشا، و در همه اوقات ذکر، وردِ کلمه نفی و اثباتِ مرکّب و بسیط و اسم محیط و یا نور و یا قدّوس هر یک ۱۰۰۰ مرتبه بعد از فریضتین؛ و هم چنین ورد «محمّدٌ رسول الله» و «یا علی» با حرف ندا و بدون آن (نیز) در بطون شب‌ها نیز شاید، و ورد ۱۰۰۰ مرتبه توحید[1] در شب‌ها نفیس است، و از مداومت بر این ورد غافل نگردد.

«بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ. اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ بِاسْمِکَ المَکْنُونِ الْمَخْزُونِ، السَّلامِ المُنْزِلِ المُقَدَّسِ الطّاهِرِ المُطَهَّرِ، یا دَهْرُ یا دَیْهُورُ یا دَیْهارُ، یا أَزَلُ یا أَبَدُ، یا مَنْ لَمْ یَلِد وَ لَمْ یُولَدْ، یا مَنْ لَمْ یَزَلْ، یا هُوَ یا هُوَ یا هُوَ، یا لا إِلٰهَ إِلاّٰ هُوَ، یا مَنْ لا هُوَ إِلاّٰ هُوَ، یا مَنْ لا یَعْلَمُ ما هُوَ إِلاّٰ هُوَ، یا مَنْ لا یَعْلَمُ أَیْنَ هُوَ إِلاّٰ هُوَ، یا کائِنُ یا کَیْنانُ، یا رُوحُ، یا کائِناً قَبْلَ کُلِّ کَوْنٍ، یا کائِناً بَعْدَ کُلِّ کَوْنٍ، یا مُکَوِّناً لِکُلِّ کَوْنٍ، اَهِیاً شَراهِیاً[2]، یا مُجَلِّیَ عَظائِمِ الأُمُورِ، سُبْحانَکَ عَلیٰ حِلْمِکَ بَعْدَ عِلْمِکَ، سُبْحانَکَ عَلیٰ عَفْوِکَ بَعْدَ قُدْرَتِکَ، ﴿فَإِن تَوَلَّوْاْ فَقُلْ حَسْبِیَ ٱللَّهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ ٱلْعَرْشِ ٱلْعَظِیمِ﴾[3] ﴿لَیْسَ کَمِثْلِهِۦ شَیْءٌ وَهُوَ ٱلسَّمِیعُ ٱلْبَصِیرُ﴾[4].

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ محمَّدٍ بِعَدَدِ کُلِّ شَیءٍ کَما صَلَّیْتَ عَلیٰ إِبْراهِیمَ وَ آلِ إِبْراهِیمَ، وَ بارِکْ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ کَما بارَکْتَ عَلیٰ إِبْراهِیمَ وَ آلِ إِبْراهِیمَ، إِنَّکَ حَمِیدٌ مَجِیدٌ.»

سوّم: مناجات است و بهترین آن‌ها علویّه و سجّادیّه است.

چهارم: فکر است و این از شرایط عظیمه است. و در اوان خُلوّ از ذکر، مَهْما أمکن

(۱) منظور از توحید در اینجا «لا إله إلّا الله» است.

(۲) یعنی «حنان و یا منان یا حی یا قیوم».

(۳) سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۱۲۹.

(۴) سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۱.

خود را خالی از آن نباید داشت.

و باید در مبادی، حال در آثار قدرت الهیّه، و رأفت، و رحمت و عظمت او، و در خاتمه امر، خود و اعمال خود و ما بَعْدَ الموت و امثال آن، از آن چه در کتب اخلاق مذکور است، و در دقایق احکامِ رسول، و رأفت و رحمت او و خلفای او و سعی ایشان در اصلاح معاد و معاش رعیّت باشد.

و در اواسط و انجام کار، پیوسته فکر او، در ربط خویش به خالق و ملاحظه مخلوقیّت و عبدیّت و ذلّت خود به خالق، و هم چنین در نسبت خود به رسول و خلفای او، و ارتباط و نسبت هر مخلوقی به خالق واحد؛ و انتهای نسبت همه به یک منسوبٌ الیه؛ تا موجب حصول شفقت و مهربانی به همه اشیا گردد. و بصیر دانا، مجاری فکر خود را در همه احوال می‌تواند تعیین کند، و مقصود عدم خُلوّ از آن است:

«وَ أَفْضَلُ الْعِبادَةِ إِدْمانُ التَّفَكُّرِ فِی اللهِ وَ فِی قُدْرَتِهِ.»[1]

هم چنان که حضرت ابی‌عبدالله ـعلیه‌السّلامـ فرموده اشاره به این است.

پنجم: مداومت بر همه اذکار و اوراد تا فعلیّت آن‌ها همه به ظهور رسد. و از اربعین کمتر، بسیار کم مؤثر است، مگر آن چه که از اوراد به قدر معین وارد شده.

و بسا باشد که در مرتبه‌ای اربعینیّات در کار باشد که آن را در اصطلاح «اقامه» گویند.

و تقلیل مستلذّات و اطعمهٔ دسمیّه سیّما لحوم و اغذیه لذیذه درِ جمیع احوال به غایت مؤکّد است.

این است طریق سلوک و آداب آن.

---

(۱) مدرک این حدیث در پاورقی‌های گذشته آمده است.

[فصل سوّم: آثار سلوک]

و امّا آثار و فیوضات آن را سالک، خود می‌بیند.

و از جمله آثار، حصول انوار است در قلب. و ابتدا به شکل چراغی است، و بعد شعله و بعد کوکب و بعد قمر و بعد شمس و بعد فرو می‌گیرد و از لون و شکل عاری می‌گردد، و بسیار به صورت برقی می‌باشد؛ و گاه به صورت مشکوة و قندیل می‌شود؛ و این دو، اکثر از فعل و معرفت حاصل می‌شود، و سوابق از ذکر. و به مرتبه اوّل اشاره فرموده است حضرت ابی جعفر -علیه‌السّلام- چنان چه ثقة الاسلام در «کافی» روایت کرده است، که حضرت در بیان اقسام قلوب فرموده:

«وَ قَلْبٌ أَزْهَرُ أَجْرَدُ، فَقُلْتُ: وَ مَا الأَزْهَرُ؟ فَقالَ: فِيهِ كَهَيْئَةِ السِّراجِ. إِلىٰ أَنْ قالَ: وَ أَمَّا الأَزْهَرُ فَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ.»[1]

و بعضی از این مراتب را حضرت امیرالمؤمنین -علیه‌السّلام- اشاره فرموده که:

«قَدْ أَحْيىٰ عَقْلَهُ وَ أَماتَ نَفْسَهُ، حَتّىٰ دَقَّ جَلِيلُهُ، وَ لَطُفَ غَلِيظُهُ، وَ بَرَقَ لَهُ بارِقٌ

---

(۱) «عن ابی جعفر -علیه‌السّلام-: إنّ القلوب أربعة: قلب فیه نفاق و ایمان؛ و قلب منکوس؛ و قلب مطبوع؛ و قلب أزهر أجرد. فقلت: و ما الأزهر؟ قال: فیه کهیئة السّراج. فامّا المطبوع فقلب المنافق، و أمّا الازهر فقلب المؤمن إن أعطاه شکر، و إن ابتلاه صبر، و امّا المنکوس فقلب المشرک. ثم قرأ هذه الآیة: ﴿أَفَمَن يَمْشِي مُكِبًّا عَلَىٰ وَجْهِهِ أَهْدَىٰ أَمَّن يَمْشِي سَوِيًّا عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ﴾ [ملک: ۲۲]؛ فامّا القلب الّذی فیه ایمان و نفاق فهم قوم کانوا بالطّائف فإن أدرک أحدهم أجله علی نفاقه هلک، و إن أدرکه علی ایمانه نجیٰ...» کافی، ج ۲، ص ۴۲۲، روایت ۲.

لامِعٌ کَثِیرُ الْبَرْقِ.»[1]

و یکی از بطون آیه‌ی کریمه‌ی ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾[2] شرح این مراحل است، چه در این احوال، شخص انسانی، مشکاتی می‌گردد که در آن «زُجاجه»ای است که قلب باشد، و در آن «زجاجه» مصباحی است که نور مذکور باشد، و دل بعد از نشر آن نور مانند «کوکبِ دُرّی» می‌شود، افروخته شده است از شجره مبارکه کثیر النَّفع که نورانیّت و روحانیّت ذکر خداست که نه از شرق حاصل شده و نه از غرب، بلکه از راه باطن که نه شرقی است و نه غربی هویدا گشته ﴿وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾[3] یعنی ذاکر، غافل از ذکر خدا نشود که به نصّ ﴿وَمَن یَعْشُ عَن ذِکْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِینٌ﴾[4] موجب مقارنت شیطان که مخلوق از نار است ﴿نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ﴾[5] بر نور آن می‌افزاید تا همه آن نور گردد.

«و هٰذِهِ الزُّجاجَةُ فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ یُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ.»

که خانه بدن باشد یا هذه المشکوة فی بیوت که خلوت و مقام ذکر باشد.

و در بیان مَثَل نور می‌فرماید:

﴿یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَّا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَن ذِکْرِ اللَّهِ﴾[6]

(۱) «فَأَبانَ لَهُ الطَّرِیقَ وَ سَلَکَ بِهِ السَّبِیلَ وَ تَدافَعَتْهُ الْأَبْوابُ إِلَىٰ بابِ السَّلامَةِ وَ دارِ الْإِقامَةِ وَ ثَبَتَتْ رِجْلاهُ بِطُمَأْنِینَةِ بَدَنِهِ فِی قَرارِ الْأَمْنِ وَ الرّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبَهُ وَ أَرْضَىٰ رَبَّهُ.» نهج البلاغه، خطبه ۲۱۸.

(۲) ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ کَمِشْکَاةٍ فِیهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِی زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ کَأَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِن شَجَرَةٍ مُّبَارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لَّا شَرْقِیَّةٍ وَلَا غَرْبِیَّةٍ یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٍ یَهْدِی اللَّهُ لِنُورِهِ مَن یَشَاءُ وَیَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ * فِی بُیُوتٍ أَذِنَ اللَّهُ أَن تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ یُسَبِّحُ لَهُ فِیهَا بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ * رِجَالٌ لَّا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَن ذِکْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِیتَاءِ الزَّکَاةِ یَخَافُونَ یَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِیهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ سوره‌ی نور، آیات ۳۵ـ۳۷.

(۳) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

(۴) سوره‌ی زخرف، آیه‌ی ۳۶.

(۵) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

(۶) سوره‌ی نور، آیات ۳۶ و ۳۷.

و از جمله آثار به صدا آمدن قلب است. و در مبادی آوازی مانند آواز کبوتر و قمری از او ظاهر شود. و بعد از آن، صدایی چون انداختن مهره در طاس که در آن پیچد مسموع شود. و بعد از آن، همهمه در باطن، شبیه به نشستن مگسی به تار ابریشم مُدرَک شود.

بعد از آن زبان قلب خاموش و قلب ذکر را به روح خود می‌سپارد.



[فصل چهارم: طریق ذکر مؤلّف ﷺ]

و این تُحفه را به طریق ذکر خود اجمالاً ختم می‌کنم.

بدان که من بعد از اراده سلوک، به عزم مجاهده اکبر و اعظم و اراده قدم نهادن در وادیِ ذکر، ابتدا همّتی برآوردم و توبه از آن چه می‌کردم و ترک عادات و رسوم نمودم. در اربعینیّات سر به جیبِ ذکر فرو بردم. و در اربعین نیز اربعینی قرار دادم.

و در ذکر خیالی، استادم مرا اسم «الحیّ» آموخت. و همانا آن را از کریمه: ﴿هُوَ ٱلْحَیُّ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ فَٱدْعُوهُ مُخْلِصِینَ لَهُ ٱلدِّینَ ٱلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلْعَٰلَمِینَ﴾[1] فرا گرفته. چه، خداوند آن را مقدّمه اخلاص و منهج حمد خداوند [خداوندی‌اش] فرموده.

و با وجود این نورانیّت و روحانیّت، آن با هر مزاجی سازگار و دور از همه اَخطار و باعث حیات قلوب میّته است. و اکثر روایات وارده در اسم اعظم، از این اسم مکرّم خالی نیست، چنان چه در کتاب «مُهَجُ الدّعوات» مذکور است.

پس به آن ماند که این، اسم اعظم باشد.

با وجود این‌ها، مرکّب از «حاء» و «یاء» است. که اوّل، حرفِ موجبِ انس و مواصلت، و ثانی، حرفِ شکیبایی و صبر و فتح و نصرت است.

و وقوع اوّل در اوایل اسمی از اسمای حُسنی، دافع تأثیر ناریّت شیطان است، چه آن حرف به جهت دفع حرارت است. و اشتمال آن بر ثانی، موجب اهتدا و کشف

---

(۱) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۶۵

اسرار چنان چه در فنّ اعداد مبیّن است.

و زیادتی الف و لام به جهت تأثّر دل است در اختصال به خصلت انبیا و اتّصاف به صفت اصفیا و تأنّی در ثبوت در کار؛ و آن حرف، ذات قلم است که نقّاش اسرار است.

پس به طرق متقدّمه در اربعینیّات متعدّده آن را بسر بردم.

پس به سایر اذکار پرداختم، و در هر اربعینی غسل توبه کردم، و ترک حظّی و لذّتی از حظوظ نفس کردم، و آن را وداع آخرین نمودم.

و هر روز سیّدی از سادات خود در نظر گرفتم، و او را به زیارتی که خود انتخاب کردم زیارت نمودم، و مبدأ آن را از شنبه گرفتم چون[۱] حدیثی در این باب دیدم.

و دو رکعت نماز هدیّه روح مقدّس او نمودم و بدان توسّل جستم.

و هر جمعه دست به دامان ولیّ عصر ـ عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشّریف ـ زده و به او متوسّل شدم، و زیارت و ادعیه‌ای که در آن روز به جهت توسّل به او رسیده خواندم.

و هر جمعه هزار دفعه صلوات، چنان که مأثور است فرستادم.[۲]

و اوراد من در این ایّام بر دو گونه بود:

اوّل: آن که وظیفه هر روز بود و آن بدین طریق بود: الحَقُّ در اسحار، ۱۰۰ مرتبه،

---

(۱) ممکن است منظور از آن، چون مبدأ آن را از شنبه قرار دادم باشد. دلالت دارد بر آن خبر ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ که می‌فرماید: «إنّ السّبت لنا، و الأحد لشیعتنا، و الاثنین لأعدائنا...» جامع الاخبار، فصل ۴۸، و یا منظور از آن اصل عمل باشد که عبارت «هر روز سیدی از سادات...» دلالت دارد، چنان که در حدیث ابی الحسن العسکری ـ علیه‌السّلام ـ آمده است: «روی الصّقر بن ابی دلف فی خبر طویل قال قلت له ـ علیه‌السّلام ـ ما معنی: قول النبی ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ لا تعادوا الأیّام فتعادیکم؟ فقال: السّبت اسم رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ، و الأحد کنایة عن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ، و الاثنین الحسن و الحسین ـ علیهماالسّلام ـ، و الثّلثاء علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد ـ علیهم‌السّلام ـ، و الأربعاء موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و انا ـ علیهم‌السّلام ـ، و الخمیس ابنی الحسن ـ علیه‌السّلام ـ، و الجمعة ابن ابنی ـ علیه‌السّلام ـ، و الیه یجتمع عصابة الحق، و هو الّذی یملأها قسطاً کما ملئت ظلماً و جوراً، فلا تعادوهم فی الدّنیا فتعادیکم فی الآخرة.» جامع الاخبار، فصل ۴۸.

(۲) «عن عمر بن یزید قال قال لی ابوعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ: یا عمر إنّه إذا کان لیلة الجمعة، نزل من السّماء ملائکة بعدد الذرّ فی أیدیهم أقلام الذّهب و قراطیس الفضّة لایکتبون إلی لیلة السّبت الاّ الصّلاة علی محمد و آل محمد ـ صلوات‌الله‌علیهم ـ، فاکثر منها و قال: یا عمر، إنّ من السّنة أن تصلّی علی محمد و أهل بیته فی کلّ جمعة ألف مرّة و فی سائر الأیّام مأة مرة.» وسائل الشیعه، ج ۵، ص ۷۲، روایت ۵

بعد از دو رکعت نماز، با برداشتن دست‌ها به آسمان؛ «یا حَیُّ یا قَیُّومُ یا مَنْ لا إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ بِرَحْمَتِکَ اسْتَغِیثُ.» ما بین سُنَّت و فرض صبح ۴۰ نوبت «یا أَحَدُ یـا صَـمَدُ.» بـعد از فرایض خمس، به عدد مجمل ۱۶۹ یا مفصّل ۶۱۹، «یا علی» به قصد ولیّ در اسحار و بعد از فریضه صبح به عدد مجمل ۱۲۱ نوبت، «یا قریب» هر روز به عدد مجمل ۳۲۳، آیه «مُلک»[1] بعد از فریضه صبح ۲۲ نوبت. «الله» در اسحار به عدد کبیر با امکان، «یا نور [و] یا قدّوس» در اسحار به عدد مجمل ۴۴۸.

دوّم: آن چه در این مدّت تمام شد، ابتدا از مبدأ ذکر «رَبِّ إِنِّی مَسَّنِیَ الضُّـرُّ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمِینَ» اربعینی به عدد مجمل ۲۵۰۰، «یا لا إِلٰهَ إِلاّٰ أَنْتَ سُبْحانَکَ إِنِّی کُنْتُ مِنَ الظّالِمِینَ»؛ اربعینی به عدد مجمل ۲۳۸۶، «یا هادی»؛ اربعینی هر روز ۵۰۰۰ مرتبه، و در آخر روز ۱۰۰ مرتبه، «یا هادِیَ الْمُضِلِّینَ؛ یا فَتّاحُ» هیجده روز هر روز ۸۷۹۹؛ «یا بصیر» اربعینی هر شب ۸۸۲۵ مرتبه؛ یا علیُّ اربعینی هر روز بعد از هر فریضه ۱۳۳۰ مرتبه، و غسل هر روز با امکان، آیةالکرسی بعد از هر فریضه، نفی و اثبات مرکّب و بسیط [و] الله و هو و سوره توحید و أعلی هر یک ۱۰۰۰ مرتبه؛ و دو اربعینی در اسحار «یا سُبُّوحُ یا قُدُّوس»، شش اربعین هر روز ۲۶۷۰ [۲۸۷۰] مرتبه؛ شرایط: غسل هر روز با امکان و صَمْت و جوع «یا حَنّانُ وَ یا مَنّان» ۱۰۸ روز، هـر روز ۱۲۰۰۰ مـرتبه؛ شـرط، تـرک حیوانی بلکه در چهل روز قبل از آن هم؛ «یا دَیّانُ» هفتاد روز، هر روز ۵۰۰۰ مرتبه؛ «یا کَبیر» سه اربعین هر شبانه‌روزی ۱۴۶۶؛ و در اربعین آخر ترک حیوانی و هر روز هر قدر که ممکن باشد و اگر ۷۰۰۰۰ ممکن شود بهتر؛ «یا نُور» چهل و نه روز بعد از خواندن هفت مرتبه سوره نور به عدد کبیر و در شب‌ها نیز بی‌سوره به این عدد، ابتدا از شنبه؛ «یا حَیُّ [و] یا قَیُّومُ» ۱۸۰ روز از سحر تا طـلوع، یـا از طـلوع تـا إسـتوا هـر روز ۳۷۱۶ [۳۸۱۶] مرتبه؛ «یا مُهَیْمِنُ» یک اربعین یا دو اربعین هر روز ۱۰۴۰ نوبت با

(۱) ﴿قُلِ اللّٰهُمَّ مٰالِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشٰاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْکَ مِمَّنْ تَشٰاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشٰاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشٰاءُ بِیَدِکَ الْخَیْرُ إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ﴾ سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۶.

غسل و قبل از تکلّم؛ «الله» اربعین هر روز به قدر امکان با وسعت، به شرط صوم و ترک نوم الاّ بی‌اختیار و باید همزه اظهار و به «هاء» اسکان شود و بعد به این ذکر مداومت نماید.

و من چنین تمام کردم. و لکن جمع بعضی از این اوراد با یکدیگر، در ایّام اربعین، با امکان جایز و تضعیف مدّت در یکی از آن‌ها مجوّز. و در همه این اوراد اربعینیّه، خلوت و تعطیر و اجتناب از بقولات کریهة الروائح و افتتاح و اختتام به این صلوات لازم است:

«أَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى الْمُصْطَفىٰ مُحَمَّدٍ، وَ الْمُرْتَضىٰ عَلِيٍّ، وَ الْبَتُولِ فاطِمَةَ، وَ السِّبْطَيْنِ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ، وَ صَلِّ عَلىٰ زَيْنِ الْعِبادِ عَلِيٍّ، وَ الْباقِرِ مُحَمَّدٍ، وَ الصّادِقِ جَعْفَرٍ، وَ الْكاظِمِ مُوسىٰ، وَ الرِّضا عَلِيٍّ، وَ التَّقِيِّ مُحَمَّدٍ، وَ النَّقِيِّ عَلِيٍّ، وَ الزَّكِيِّ الْعَسْكَرِيِّ الْحَسَنِ، وَ صَلِّ عَلَى الْمَهْدِيِّ الْهادِي صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الْأَمْرِ وَ الزَّمانِ وَ خَلِيفَةِ الرَّحْمانِ وَ قاطِعِ الْبُرْهانِ وَ سَيِّدِ الْإِنْسِ وَ الْجانِّ، صَلَواتُ اللهِ وَ سَلامُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.»

بدان که اصل عمل مراتب اذکار است، و اوراد از اعوان و متمّمات است. پس ترک بعضی از آن‌ها محظور نه.

و در این ایّام در حالت فراغ به مناجات علویّه و سجّادیّه اشتغال داشتم، و به اسامی متبرّکه آل اطهار و صحابه کِبار رسول مختار و ارکان اربعه ملایکه کِرام و انبیای عظام و مشایخ شریعت و استادان طریقت تبرّک جستم، و اکثر ایّام، برایشان به تفصیل رحمت فرستادم و سلام کردم، و از بواطن ایشان همّت طلبیدم.[1]

(۱) مخفی نماند عمل به این دستورات و اوراد و اذکار بدون نظر استاد حاذق غیر مجوّز است؛ چنان چه سید ـرحمه‌الله ـ خود در شرط بیست و دوّم به آن اشاره فرمودند. ما برای آن که تصرّف در رساله نکرده باشیم هر آن چه در آن نوشته شده بود حتی اربعینیات ناسخ را درج کرده‌ایم.

[طریق ذکر ناسخ ﷺ]

ناسخ گوید:[1] من نوبتی اربعینیات را به طریق مذکور، به قدر امکان، بسر رسانیدم، و نوبتی در آن شروع کردم، و اورادِ اربعینیّه را کلمات ادریس ـ علیه‌السّلام ـ قرار دادم، به ترتیب و شرایط و آداب و مقدار و اوقات، چنان چه در ترجمه رساله سیّد ابن طاووس ـ رحمه‌الله ـ که در این خصوص نوشته شده مذکور است.

و در مبادی اربعینیات اوّل به ذکر ﴿وَإِلَـٰهُكُمْ إِلَـٰهٌ وَٰحِدٌ لَّآ إِلَـٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلرَّحْمَـٰنُ ٱلرَّحِيمُ﴾[2] ۱۰۸۰ [۱۰۰۸] نوبت در یک مجلس، اشتغال نمودم، و چند دفعه آن را به جا آوردم.

و در مدّت سه اربعین ۴۰۰۰۰ مرتبه سوره مبارکه «والعادیات» را خواندم.

و در این سه اربعین، عقب هر فریضه، ده (صد) نوبت سوره «فاتحه» را خواندم. و فایده کلیّه این سه ذکر دفع عوائق دنیویّه است.

و گاه گاه به روحانیّت عطارد متوسّل و از آن استمداد همّت می‌کردم.

چه اهل اسرار را از روحانیّت آن مدد می‌رسد. چنان چه بعد از غروب آفتاب یا پیش از طلوع و هنگامی که توان عطارد را دید، به آن نظر کند، و پس از سلام بـه آن، گامی باز پس نهد و بگوید:

عَطارُدُ أَیـمُ اللهِ طـالَ تَـرَقُّبِی   صَباحاً مَساءً کَیْ أَراکَ فَأغنَما

(۱) صاحب طرائق در دو مورد از کتابش ذکری از این رساله نموده در یک جا می‌گوید: «رساله‌ای از سید بحرالعلوم در عرفان به خط ایشان (یعنی پدرش) دیدم که جزوی هم شرح اربعینیّات خود را ضمیمه فرموده بود برای مرحوم حاجی عبدالعظیم هراتی.»
و در جایی دیگر می‌گوید: «رساله‌ای از سید بحرالعلوم در منزل حاج عبدالعظیم هراتی به خط پدرم دیدم که در آخر هم اربعینیّات خود را ضمیمه فرموده بود.» البته این جا می‌نویسد: «این رساله شرحش از سید بحرالعلوم و متنش از سید بن طاووس است.»
روی هم رفته از این دو بیان معلوم می‌شود رساله در نظر ایشان به طور قطع از سید بحرالعلوم ـ رحمه‌الله ـ بوده چون به طور قطع مطلب را ذکر می‌کند، علاوه پدرش قریب العهد به سید بوده این رساله نزد ایشان مسلّم از سید به شمار می‌رفته است و معلوم می‌شود اربعینیات ذیل هم از پدر صاحب طرائق است.
(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۶۳.

پس گامی دیگر پس نهد و بگوید:

وَ ها أَنَا فامنَحْنی قُوىً أُدْرِكُ الْمُنى بِها وَ الْغامِضات الْعُلُوم تَكَرُّما

پس گامی پس نهد و بگوید:

وَ ها أَنَا جُدْ لِيَ الْخَيْرَ وَ السَّعْدَ كُلَّهُ بِأَمْرِ مَلِيكٍ خالِقِ الْأَرْضِ وَ السَّماء

تکرار این عمل در مبادی مطلوب است.

و امکنه شریفه و مساجد کریمه و مشاهد جامعه [عالیه] را در استمداد فیوضات، مدخلیّتی تمام است، و اکثر اهل حال را در یکی از اماکن مکرّمه باب فیض گشوده شده.

و سیّد بزرگوار گوید: مرا در «سُرَّ مَنْ رأی» از فیض آن محلّ حالتی حاصل شد که ورای مرتبه شرح است و اکثر مقرّ او در ایوانی بود که محاذی در سرداب مقدّس بود. و سیّد خود بعد از آن در آن جا مسجدی عظیم بنا نهاد و الحال به مسجد ابن طاووس مشهور است و حال از بنای آن بزرگوار اثری نیست.[1]

(۱) تمّت بفضل الله و لطفه ۱۸ محرم الحرام سنه ۱۳۹۶ هجری قمری. مخفی نماند این رساله با این ترتیب و بیانات شیوا بهترین مونس برای سالکین راه خدا است، ولی در اثر کثرت تصرّف در آن، متأسفانه در معرض سقوط و اضمحلال بود و دیگر قابل استفاده نبود، تا این که این توفیق شامل حال کاتب حروف شد و با نسخه‌ای که مصحّح‌ترین نسخه بود، نسخه‌های دیگر را هم دیده تطبیق نموده به ضمیمه مدارک آن در پاورقی در دسترس هم‌سفرهای خود قرار دادم. و مقصود از استاد که در حواشی ذکر آن شده، استاد علامه حاج سیّد محمدحسین طباطبایی ـ مدّظلّه‌العالی ـ می‌باشد. والحمدلله، علی پهلوانی.

۲

رساله نور وحدت

تصنیف عارف بالله خواجه عبدالله

معروف به خواجه حوراء متخلص به مغربی

روایاتی از امیرمؤمنان علیه السلام پیرامون معرفة‌الله، معرفت‌نفس و اخلاص[1]

۱. «أَلْمَعْرِفَةُ نُورُ الْقَلْبِ.»

شناخت [خدا]، مایه‌ی روشنایی قلب است.

۲. «أَلتَّوْحِيدُ حَيَاةُ النَّفْسِ.»

توحید، مایه‌ی زندگانی نفس است.

۳. «أَلْمَعْرِفَةُ، أَلْفَوْزُ بِالْقُدْسِ.»

شناخت [خدا] عبارت از کامیابی و دست‌یافتن به مقام قدس [و تنزّه از غیر خدا] است.

۴. «مَنْ عَرَفَ اللهَ تَوَحَّدَ.»

هر کس خدا را بشناسد، متوحّد و یگانه و مجرّد می‌گردد.

۵. «مَنْ عَرَفَ اللهَ سُبْحانَهُ، لَمْ يَشْقَ أَبَداً.»

هر کس خداوند سبحان را بشناسد، هرگز بدبخت و رنجیده نمی‌گردد.

۶. «مَعْرِفَةُ اللهِ سُبْحانَهُ أَعْلَى الْمَعارِفِ.»

شناخت خداوند سبحان، برترین شناخت است.

۷. «أَلتَّفَكُّرُ فِي مَلَكُوتِ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ، عِبادَةُ الْمُخْلَصِينَ.»

تفکّر در ملکوت آسمان‌ها و زمین، عبادت پاکیزگان به تمام وجود می‌باشد.

۸. «أَلتَّوْحِيدُ أَنْ لا تَتَوَهَّمَ.»

توحید عبارت از آن است که خدا را [به صورت مخلوق] تصوّر نکنی.

---

(۱) ر.ک: غرر و درر موضوعی، ابواب: المعرفة، معرفة الله، النفس، معرفة النفس، الاخلاص، الجهل، الدنیا، الخوف و...
لازم به تذکر است که این روایات جزو رساله‌ی نور وحدت نیست.

۹. «أَلْكَيِّسُ، مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ وَ أَخْلَصَ أَعْمالَهُ.»

زیرک، کسی است که نفس خود را شناخته و اعمال خود را خالص سازد.

۱۰. «أَلْمَعْرِفَةُ بِالنَّفْسِ أَنْفَعُ الْمَعْرِفَتَيْنِ.»

شناخت نفس، برترین نوع معرفت از دو نوع معرفت [معرفت خدا و نفس] می‌باشد.[۱]

۱۱. «قَريبٌ مِنَ الْأَشْياءِ غَيْرَ مُلامِسٍ، بَعيدٌ مِنْها غَيْرَ مُبائِنٍ.»

او به اشیا نزدیک است بی‌آن که در کنار و به آن‌ها چسبیده باشد، از آن‌ها دور است بدون آن‌که از آن‌ها جدا باشد.

۱۲. «أَلْعارِفُ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَأَعْتَقَها وَنَزَّهَها عَنْ كُلِّ ما يُبَعِّدُها وَيُوبِقُها.»

عارف کسی است که خود را بشناسد و آنگاه خویش را [از هواها] آزاد نماید، و از هر چه آن را دور نموده و به هلاکت افکند، پاک سازد.

۱۳. «أَفْضَلُ الْمَعْرِفَةِ، مَعْرِفَةُ الْإِنْسانِ نَفْسَهُ.»

برترین شناخت این است که انسان خود را بشناسد.

۱۴. «أَعْظَمُ الجَهْلِ، جَهْلُ الإِنْسانِ أَمْرَ نَفْسِهِ.»

بزرگ‌ترین نادانی، جهل انسان به امر نَفْس خویش می‌باشد.

۱۵. «أَعْظَمُ مِلْكٍ مِلْكُ النَّفْسِ.»

بزرگ‌ترین دارایی [سلطنت]، دارایی [یا سلطنت] بر نفس است.

۱۶. «أَلشَّريعَةُ رِياضَةُ النَّفْسِ.»

شریعت عبارت از ریاضت و تمرین دادن نفس است.

۱۷. «أَفْضَلُ الحِكْمَةِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسانِ نَفْسَهُ، وَوُقُوفُهُ عِنْدَ قَدْرِهِ.»

برترین حکمت این است که انسان نَفْس خود را شناخته و به منزلت خویش واقف گردد

۱۸. «أَكْثَرُ النّاسِ مَعْرِفَةً لِنَفْسِهِ أَخْوَفُكُمْ لِرَبِّهِ.»

آشناترین مردم به نفس خویش، بیمناک‌ترین ایشان از پروردگارش می‌باشد.

---

(۱) به لحاظ مقدمیّت برای شناخت خدا.

۱۹. «أَفْضَلُ الْعَقْلِ مَعْرِفَةُ الْإِنْسانِ [الْمَرْءِ] نَفْسَهُ؛ فَمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَقِلَ؛ وَمَنْ جَهِلَها ضَلَّ.»

برترین مرحله‌ی عقل این است که انسان خود را بشناسد، لذا هر کس خود را بشناسد عاقل است، و هر کس نسبت به خود جاهل باشد، گمراه می‌باشد.

۲۰. «عَجِبْتُ لِمَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَأْنِسُ بِدارِ الْفَنآءِ؟»

در شگفتم از کسی که نفسش را شناخت، چگونه به دار فنا انس می‌گیرد؟

۲۱. «عَجِبْتُ لِمَنْ يُنْشِدُ ضالَّتَهُ وَ قَدْ أَضَلَّ نَفْسَهُ فَلا يَطْلُبُها.»

در حیرتم از آن که چون چیزی از او نایاب شود در پی آن بر آمده و از گمشده‌ی خود در هر انجمن نشان می‌پرسد، ولی تمام حقیقت خود را گم کرده است و در طلب آن قدمی بر نمی‌دارد.

۲۲. «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ، كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ.»

در شگفتم از کسی که به نفس خود جاهل است، چگونه پروردگارش را می‌شناسد!

۲۳. «غايَةُ الْمَعْرِفَةِ، أَنْ يَعْرِفَ الْمَرْءُ نَفْسَهُ.»

نهایت معرفتِ ربوبی، معرفت هر کس به نفس خویش است.

۲۴. «كَفىٰ بِالْمَرْءِ مَعْرِفَةً أَنْ يَعْرِفَ نَفْسَهُ.»

برای مرد از نظر شناخت [پروردگار] همین بس که نفس خویش را بشناسد.

۲۵. «كَفىٰ بِالْمَرءِ جَهْلاً، أَنْ يَجْهَلَ نَفْسَهُ.»

مرد را از جهت نادانی همین بس که به نفس خویش جاهل باشد.

۲۶. «مَنْ نَسِيَ اللهَ، أَنْساهُ نَفْسَهُ.»

هر کس خدا را فراموش کند، خداوند او را به خود فراموشی دچار می‌کند.

۲۷. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، تَجَرَّدَ.»

هر کس نفس خویش را شناخت، پیراسته گشته [و به جنبه‌ی تجرّدی خویش راه می‌یابد.]

۲۸. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، عَرَفَ رَبَّهُ.»

هر کس خود را شناخت پروردگارش را شناخته است.

۲۹. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، جَلَّ أَمْرُهُ.»

هر کس خود را بشناسد، کارش اوج می‌گیرد.

۳۰. «مَنْ جَهِلَ نَفْسَهُ، کانَ بِغَیْرِ نَفْسِهِ أَجْهَلَ.»

هر کس به نَفْس خود جاهل باشد، به غیر آن نادان‌تر خواهد بود.

۳۱. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ، فَقَدِ انْتَهیٰ إِلیٰ غایَةِ کُلِّ مَعْرِفَةٍ وَ عِلْمٍ.»

هر کس خود را بشناسد، به نهایت هرگونه شناخت و دانش راه می‌یابد.

۳۲. «مَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَیْرِ نَفْسِهِ، تَحَیَّرَ فِی الظُّلُماتِ، وَارْتَبَکَ فِی الْهَلَکاتِ.»

هر کس نفس خویش را به غیر آن مشغول ساخت، در تاریکی‌ها متحیّر گشته، و در هلاکت‌ها فرو می‌رود.

۳۳. «مَنْ لَمْ یَعْرِفْ نَفْسَهُ، بَعُدَ عَنْ سَبِیلِ النَّجاةِ وَ خَبَطَ فِی الضَّلالِ وَ الْجَهالاتِ.»

هر کس نفس خویش را نشناسد، از راه نجات دور گردیده و در گمراهی و نادانی‌ها فرو رفته و نابود می‌گردد.

۳۴. «مَعْرِفَةُ النَّفْسِ أَنْفَعُ المَعارِفِ.»

خودشناسی سود بخش‌ترین شناخت‌هاست.

۳۵. «نالَ الفَوْزَ الأَکْبَرَ مَنْ ظَفِرَ بِمَعْرِفَةِ النَّفْسِ.»

به رستگاری بزرگ نایل گشت آن که به شناسایی نفس خویش کامیاب شد.

۳۶. «لا تَجْهَلْ نَفْسَکَ؛ فَإِنَّ الْجاهِلَ مَعْرِفَةَ نَفْسِهِ، جاهِلٌ بِکُلِّ شَیْءٍ.»

به نفس خویش جاهل مباش، که هر کس به نَفْسش جاهل شد، به هر چیزی نادان و جاهل خواهد بود.

۳۷. «عَرَفَتْهُ الْقُلُوبُ بِضَمائِرِها، وَ الأَفْکارُ بِخَواطِرِها، وَ النُّفُوسُ بِسَرائِرِها.»

دل‌ها با ضمیر خود و اندیشه‌ها با خاطره‌هایشان و جان‌ها با درونشان او را شناخته‌اند.

۳۸. «الإِخْلاصُ عِبادَةُ المُقَرَّبِینَ.»

اخلاص، عبادت مقرّبان است.

۳۹. «عِنْدَ تَحْقِيقِ الْإِخْلاصِ، تَسْتَنِيرُ الْبَصآئِرُ.»

هنگام محقّق شدن اخلاص بصیرت‌ها و دیدهای باطنی نورانی می‌گردد.

۴۰. «لا تَذْكُرِ اللهَ سُبْحانَهُ ساهِياً، وَ لاتَنْسَهُ لاهِياً، وَاذْكُرْهُ ذِكْراً كامِلاً يُوافِقُ فِيهِ قَلْبُكَ لِسانَكَ، وَ يُطابِقُ إِضْمارُكَ إِعْلانَكَ، وَلَنْ تَذْكُرَهُ حَقِيقَةِ الذِّكْرِ حَتَّىٰ تَنْسىٰ نَفْسَكَ فِي ذِكْرِكَ ولا تَفْقُدها فِي أَمْرِكَ.»

خداوند سبحان را غافلانه یاد مکن و با سرگرمی او را فراموش مکن، بلکه او را با ذکر کامل یاد کن، به گونه‌ای که قلبت با زبانت هماهنگ و درونت با ظاهرت مطابق گردد و هرگز خدا را با حقیقت ذکر یاد نخواهی کرد، مگر آن‌که خودت را در یادت فراموش کرده و در هیچ امری خود را نبینی.

۴۱. «وَ لا يَحْمَدُ حامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ.»



هیچ ستایشگری جز پروردگارش را نمی‌ستاید.

۴۲. «وَ سَمِعَ رَجُلاً يَقُولُ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾[1] فَقالَ إِنَّ قَوْلَنا ﴿إِنَّا لِلَّهِ﴾ إِقْرارٌ عَلىٰ أَنْفُسِنا بِالْمُلْكِ وَ قَوْلَنا ﴿وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾ إِقْرارٌ عَلىٰ أَنْفُسِنا بِالْهُلْكِ.»

علی ـ علیه‌السّلام ـ شنید که مردی می‌گوید: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّـآ إِلَيْهِ رَٰجِعُونَ﴾، فرمود: وقتی می‌گوییم «ما از خداییم» به بندگی خویش اقرار کرده‌ایم، و آن‌گاه که می‌گوییم: «ما به سوی او باز می‌گردیم»، به هلاکت [و پاینده نبودن] خویش اعتراف نموده‌ایم.

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۵۶.

متن رساله‌ی نور وحدت

شب جمعه مبارک در عُرس خواجه بهاء الدین المعروف به نقشبندی ـقدّس‌الله‌سرّه العزیزـسوم ربیع الاول فی سنه ۱۰۵۳ [هجری قمری]، اتفاق افتاد و شروع به اظهار این اسرار واقع شد.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله که حقیقت از آفتاب روشن‌تر است و جمال وحدت از مرأت کثرت به همه حال در نظر.

ای سید، از حقیقت تو به سوی تو راهی است. اگر به چشم همت مطالعه فرمایی، چنان دانم که از صورت به حقیقت رسی و بُعد موهوم از میانه برخیزد.

ای سید، یکی از بُعد خبر دهد و آن را وجهی بود، و دیگری از قرب نشان می‌دهد و آن را سببی باشد. حقیقت تو[۱] [که] به زبان این رساله با تو حرف می‌زند، بر وحدت اطلاع دهد که آن‌جا نه قرب است[۲] و نه بُعد و چون آفتاب وحدت طلوع فرماید، بعد و قرب عین وحدت باشد.

ای سید، هر فرقه با فرقه دیگر در نزاع و جدال است، مگر اهل وحدت که ایشان با همه یکی‌اند، اگر چه هیچ کدام با او یکی نیست.

---

(۱) کلمه تو در این جا مجازاً و تبعاً استعمال شده و مراد از آن انّیّت است. (ط)

(۲) در اصل: تقرب است.

ای سید، اهل وحدت از مذاهب مختلفه متضادّه و مشارب متنوعه متناقضه مشرب خوب و لطیف و روحانی و مذهب عام و شامل حال و وجدانی انتزاع نمایند ایشان را جز این مذهبی خاص[۱] و مشربی مخصوص می‌باشد، چنان‌چه در گفتگو آید و گفته شود که متکلم چنین گفت و حکیم چنین گفت و صوفی چنان.

ای سید، وحدت باطن کثرت است، و کثرت ظاهر وحدت، و حقیقت در هر دو یکی است.

ای سید، موجود یکی است که به صورت موهوم[۲] و متعدد می‌نماید.

ای سید، تو را از وحدت به کثرت آورده‌اند، و از یگانگی به دویی وانموده‌اند به جهت حکمتی[۳] که او سبحانه داند و بندگان خواص او به اعلام او دانند، و تو را چنان ساختند که از وحدت سابقه هیچ خبری نداری، و از آن حال در تو اثری پیدا نیست،[۴] بلکه تمام عالم را حق سبحانه از وحدت به کثرت آورده، بعد از آن، چندی از بندگان را بی‌واسطه، به خود آشنا ساخته، از کثرت به وحدت برده و راه وصول از کثرت به وحدت را تعلیم فرموده، به کثرت فرستاده، چنان‌چه ایشان در کثرت، وحدت می‌دیدند، و به ایشان فرمود که به دیگران تعلیم این طریقه نمایند، ایشان امتثال امر نموده اعلام آن طریقه[۵] نمودند، هر که بر آن راه عمل کرده و پیروی آن جماعت بزرگواران نموده، از کثرت به وحدت پیوسته و از دوگانگی به یگانگی رسیده، آن جماعت بزرگواران[۶] انبیایند و آن راه وصول، شریعت و طریقت است.[۷]

---

(۱) منظور رویّه‌های خاصی است که هر یک از اهل وحدت برای شرط حضور اتخاذ کرده‌اند. (پ)

(۲) در اصل: موهوم.

(۳) شاید حدیث «کنتُ کنزاً خفیّاً...» بیانگر این حکمت باشد. (پ)

(۴) در اصل: بلکه تمام.

(۵) و آن طریقه‌ی معرفت نفس است که اسهل طرق الی الله است و احادیث به آن دال است، بلکه آیات هم اشاره به آن می‌نماید. (پ)

(۶) در اصل بزرگوان.

(۷) شریعت عبارت از فراگیری وظایف ظاهری، و طریقت عبارت از عمل به آن و حقیقت عبارت از رسیدن به نتیجه آن یعنی شناخت حق تعالی است. (ط)

ای سید، شریعت عبارت از فعلی چند و ترکی چند است که آن را در کتب فقهی، فقها بیان کرده‌اند، و طریقت عبارت از تهذیب اخلاق است، یعنی تبدیل اوصاف ذمیمه به اوصاف حمیده که آن را سفر در وطن نیز گویند و تعبیر به سلوک نیز نمایند؛ و آن در کتب مشایخ مسطور، و در کتاب امام محمد غزالی به تفصیل مذکور است، و بعضی آداب و اَشغال که مشایخ آن را وضع کرده‌اند داخل طریقت است.

ای سید، احکام شرعی که مبنای آن اثنینیت است، به خاصیت، موصل به وحدت است، و سرّ آن را خداوند و خاصان او می‌دانند. پس از اتصال اعمال که مربوط به کثرت بود، به سوی وحدت اشارت است، به آن که کثرت عین وحدت است.

ای سید، نماز و روزه و حج و زکات و امثال این‌ها که موصل به وحدت‌اند بالخاصیه وقتی است[1] که خالصاً لله مؤدی شوند، چنان‌که[2] شرط کرده‌اند، و معنی آن، همه کس را به فهم در نگنجد، و هر کس را تا چه معنی به خاطر رسد. اما آن‌چه طالب وحدت را ضرور است آن است که تصور کند که نیت کردم نماز گزارم یا روزه گیرم مثلاً برای حقیقت خود وجود آن، یعنی یافت او که او را گم کرده‌ام، و می‌خواهم که به این وسیله عبادت، وحدت که عین الله است طلوع نماید.

ای سید، عابد اوست و معبود اوست، عابد است در مرتبه تقیید،[3] و معبود است در مرتبه اطلاق. و تمیز در مراتب،[4] از امور عقلیه است و موجود نیست، مگر یک

---

(۱) در اصل: بالخاصیت است.

(۲) در اصل: چنان‌چه.

(۳) مراد از مرتبه‌ی تقیید عالم کَوْن است و مراد از مرتبه‌ی اطلاق اسما و صفات است نه ذات، زیرا در مرتبه‌ی ذات عابدیت و معبودیت نمی‌ماند، بلکه مرتبه مادون ذات که مقام احدیت است. باز عابد نمی‌ماند. آن‌جا نفی محض است کما این که در ذات مقدسش نفی النفی است و هیچ‌گونه حدّی نفیاً و اثباتاً راه ندارد «او خود بی‌نشان است آشیانش» آشیانش که مقام احدیت است بی‌نشان است در آن‌جا هیچ‌گونه حدّی اثباتاً راه ندارد فضلاً عن الذات. پس مراد از مرتبه اطلاق نه ذات است نه مقام احدیت بلکه مراد اطلاق اسمایی و صفاتی است که تقیّدات و تعیّنات کونیّه در این مقام منفی است. (ط)

(۴) تمیّز در مراتب کَوْنی و صفاتی از امور عقلیه است، یعنی در خارج یک چیز است، امّا عقل آن را متعدد می‌یابد. (ط)

حقیقت که هستی صرف است.

ای سید، چون نیک بنگری اخلاق ذمیمه که رفع آن‌ها در طریقت واجب است. همه مشعر است بر بیگانگی و دویی، و اخلاق حمیده که تحصیل آن‌ها لازم است، همه مُخبر و معلم است از آشنایی و یگانگی، پس طالب وحدت را چاره نیست از شریعت و طریقت، اگر چه سرّ اتصال در اول، او را معلوم نباشد، و در ثانی اگر تأملی نماید به شرط مناسبت غالباً بفهمد، چنان‌چه اشارتی به آن کردیم.

ای سید، این همه اشتغال و اذکار و مراقبات و توجهات و طرق سلوک که مشایخ وضع نموده‌اند، برای رفع اثنینیت است. پس بدان که فاصل میان وحدت که حق است به صورت کثرت می‌نماید، و یکی است که بسیار در نظر می‌آید، چنان که احول یکی را دو می‌بیند، و چنان چه نقطه جوّاله به صورت دایره دیده می‌شود، و چنان‌چه قطره باران نازله به شکل خط در نظر می‌آید، پس وحدت عین کثرت است و کثرت عین وحدت. یعنی عابد که در کثرت است، همان معبود است در وحدت، به ذات و صفات خود در افعال و آثار.

ای سید، عارفی رفیع مرتبه می‌فرمود که درویشی، تصحیح خیال[1] است، یعنی غیر حق، در دل نماند، الحق خوب می‌فرمود.

---

(۱) مراد از خیال در این‌جا عالم مثال نیست بلکه مراد توهم دوگانگی و اثنینیّت است که چون کم‌کم خیال وحدت قوت گیرد. این توهم از بین خواهد رفت و مشاهده می‌کند که لیس بینه و بین خلقه، حجاب غیر خلقه در پایان همان را مشاهده می‌کند که در اوّل مشاهده می‌کرده، ولی خیال اثنینیّت مانع بوده، این دو مشاهده هر دو از راه موجودات است لکن تفاوت در این است که در مشاهده‌ی دوّم خیال دوگانگی برداشته شده است. شبیه آینه‌ای که صورت‌هایی در آن منعکس شده و کسی به آن‌ها نگاه می‌کند. ممکن است در ابتدا گمان کند این صورت‌ها استقلال دارند بعد که این توهم از بین رود همان صاحب صورت را می‌بیند و قیام و اراده و حیات و همه چیز صورت‌های در آینه را از همان یک‌جا و به آن و به یک جا می‌بیند.

مخفی نماند که این مظاهر عوض نخواهد شد، آن مظهری که اوّل و آخر می‌بینیم هر دو یکی است، تفاوت در دیدن است، پس حضرت حق در مظاهرِ اسما و صفات و تعیّنات وجودیّه مشاهده می‌شود بدون مشاهده تعیّنات و اسما و صفات و استقلال دادن به آن‌ها، معنی آسودگی در علم و شعر، در عدم افکندم که در شماره بعد آمده، همین استقلال ندادن به موجودات است. (ط)

ای سید، چون حجاب جز خیال نیست، رفع حجاب به خیال باید کرد، و شب و روز در خیال وحدت باید بود.

ای سید، اگر سعادت می‌خواهی واحد باش، و واحد شدن آن است که از توهّم دویی برآیی. واحد بودن آن است که در وحدت و بر وحدت همیشه باشی، و تفرقه خاطر و غم و اندوه از دویی است. چون دویی از دل برود آرام و قرار میسر گردد، چنان‌چه تا ابد به هیچ غم مبتلا نگردد، و در دو جهان آسودگی حاصل شود، چه آسودگی در عدم است. شعر:

در عدم افکندم آخر خویش را — وا رهاندم جان پر تشویش را

ای سید، چون به حقیقت توحید برسی، و وحدت صفت تو گردد، دانی که نسبت تو به حق بعد از سلوک هیچ نیفزوده است، همان نسبت است که پیش از سلوک بوده، بلکه نسبت تو به حق پیش از وجود[1] و بعد از وجود یکی است.

ای سید، دانستی و پیدا کردی و یقین بهم رسانیدی که به هیچ آب و آتش زایل نگردد که از ازل تا ابد، حق تعالی موجود است و بس، و هرگز دیگری موجود نشده، و توهّم باطلْ اعتباری ندارد. زید را بیماریی پیدا شد که خود را عمرو دانست و از مردم از اوصاف زید شنیده در طلب او شد، چون به علاج‌های خوب بیماری او رفع شد، عمرو هیچ جا نبود، زید بود و بس. سی مرغ قصد سیمرغ نمودند، چون به منزلگاه سیمرغ رسیدند خود را سیمرغ دیدند. پس حق تعالی[2] خود را به صفت‌های خود می‌دانست، این حقیقتِ چیزهاست، و بعد از آن خود را به این صفت‌ها وانمود، آن

---

(۱) منظور از وجود، وجود اعتباری مادی و مظهری است، یعنی پیش از سلوک، او حق بوده و تو باطل، او مستقل بوده و تو غیر مستقل، او حقیقی بوده و تو مجازی، او هست بوده و تو نیست، ولی تو به این امر پی نمی‌بردی و به اشتباه خود را مستقل و حق می‌پنداشتی، بعد از سلوک پرده برداشته شد و خورشید حقیقت از پشت ابرهای ظلمانی ظاهر گشت. (ط)

(۲) ظاهراً منظور از این جملات حدیث «کنت کنزاً خفیاً...» باشد. (ط)

عالم این است،[1] این جا غیر کجاست، و غیر کجا موجود شد؟!

ای سید، چون حقیقت کار این‌چنین دانستی، و معلوم تو شد که قرب و بعد و مسافت، همه از توهّم تو است، کی دوری بود که نزدیکی حاصل شود؟! و کی جدایی داشتی که پیوستگی پیدا کنی؟! در عالم اگر هزار سال فکر کنی، غیر از حقیقت مطلقه که عین وحدت است هیچ چیز نیابی، بلکه هیچ ذاتی و هیچ صفتی و هیچ جنسی و هیچ جهتی ـ چه خارجی و چه ذهنی و چه وهمی ـ به هم نرسد که غیر او بوده، همه اوست و اوست همه.

ای سید، هر چه در ادراک درآید همه اوست، و هر چه در ادراک نمی‌درآید اوست، آن‌چه او را وجود گویند ظهور اوست و آن‌چه او را عدم گویند بطون اوست، اول اوست، آخر اوست، باطن اوست، ظاهر اوست، مطلق اوست، مقید اوست، کلی اوست، جزیی اوست، منزّه اوست، مشبّه اوست.

ای سید، با آن‌که همه اوست، از همه پاک است. این اطلاق او نسبتی دیگر است، غیر آن اطلاق که او همه است یا عین همه، در این اطلاق، هیچ کشفی و عقلی و فهمی نرسد، ﴿وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفْسَهُ﴾[2] این جاست.

ای سید، شهود او، در مراتب ظهور[3] اوست، و گاهی از مراتب بیرون بود، و این شهود، کالبرق الخاطف بود و دوام او مستحیل است، و حصول او و عدم او مقتضای جامعیت انسانی است[4] که مظهر اسم الله است.

---

(۱) آن عالم مظاهر این است که حق خود را به صفت‌های خود وانموده، که «خَلَقْتُ الخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ.» (پ)

(۲) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۲۸.

(۳) یعنی حق سبحانه را در کنار از مظاهر در این عالم و عالم دیگر نمی‌توان مشاهده کرد. بلکه در مراتب ظهورش که همان مظاهرند می‌توان با دیده‌ی دل دید، دیده‌ی دل جز تجلیات او در مظاهر نمی‌بیند. با این بیان جمله‌ی بعد که اشاره به «انّ لی مع الله وقت» است روشن می‌شود. (پ)

(۴) یعنی انسان تا در کمال به جامعیت انسانی، چون رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ نرسیده، این معنا برای او رخ نخواهد داد. (پ)

ای سید، عارف را بالاتر از این مقامی نیست، و در این مقام فنای کلی و انعدام صرف است، و این از اقسام کلیه قیامت[۱] است.

ای سید، این معارف در این مقام به تقریب نوشته شد، آن چه سالک را ضروری است همان فکر وحدت است که در بالا گفته شد، باید که شب و روز در این سعی باشد که کثرت موهومه را که به عنوان غیریت در نظر می‌دارید از نظر ساقط شده مرأت وحدت شود، و سالک جز یکی نبیند و جز یکی نخواند و جز یکی نداند.

ای سید، طریق دیگر این است که لا اله[۲] یعنی این همه چیزها که مشهودند، نیستند، به این معنی که گمند در وحدت ذات و مستهلک‌اند در وی، الا الله یعنی وحدت ذات به صورت این چیزها ظاهر است و در نظرها مشهود، پس اشیا باطن و او ظاهر است در اشیا، پس او هم ظاهر اشیا باشد، هم باطن اشیا، و جز ظاهر و باطن چیز دیگر نیست، پس اشیا اشیا نباشد، بلکه حق باشد، و نام اشیا بر اشیا اعتباری بود که این نیز عین حق است.[۳]

ای سید، طریق مراقبه را[۴] از کلمات سابقه به وجوه مختلفه می‌توان فهمید، مراقبه

---

(۱) قیامت بر چهار قسم است: ۱. قیامت انفسیّه‌ی صغری که موت نفس امّاره است از معلومات صور ملکیّه. ۲. قیامت انفسیّه وسطی که فایز گشتن به مشاهدات ملکوتیه است، پس از موت نفس امّاره. ۳. قیامت انفسیّه کبری که معاینه و مشاهده نیستی خود است و از مشاهدات ملکوتیه به معاینات جبروتیه داخل شدن. ۴. قیامت عظمای انفسیّه که به حیات حقیقیّه فائز و باقی گشتن است و از معاینات جبروتیه به تجلیات لاهوتیه منتقل شدن (از رساله‌ی سیر و سلوک مرحوم بحرالعلوم). (پ)

(۲) در اعراب کلمه شریفه الله در «لا اله الّا الله» دو قول است، رفع و نصب، بنابر رفع، اسم جلاله بدل است از لفظ اله والّا به معنای غیر است، پس معنای کلمه طیبه می‌شود لا غیر الله بموجود یعنی کلمه طیبه در مقام نفی اله است، نه اثبات ذات مقدس. این معنا مطابق با مبنای قرآن شریف است که وجود حق را مفروغ عنه می‌داند و هر جا کلمه توحید ذکر می‌شود در مقام نفی وجود آلهه است. و وجود خدا را به فطرت واگذار نموده، «و لئن سئلتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله.» اما بنابر نصب، اسم جلاله مستثنی است والّا استثنا و اله مستثنی منه و کلمه طیبه هم در مقام نفی وجود اله غیر خداست و هم در مقام اثبات مسمّای اسم جلاله، یعنی نفی و اثبات هر دو را در نظر دارد. کلام خواجه در متن بر مبنای دوّم است. (ط)

(۳) به اعتبار عالم امری نه خلقی. (پ)

(۴) در اصل: طریق مراقبه.

عبارت از ملاحظه معنی وحدتست به هر چه که توان کرد، اگر ملاحظه الفاظ[۱] و تخیل آن‌ها واسطه تعقل معانی گردد آن را ذکر گویند؛ الفاظ هر چه بود، خواه لا اله الّا الله، خواه الله تنها، و اگر بی‌تخیل الفاظ تعقل معانی کند مراقبه و توجه بود، و وجوه او بسیار است، چنان‌که[۲] از کتب بزرگان معلوم توان کرد، و مقصود آن است که معنی وحدت در دل قرار گیرد، و ذکر لفظ الله[۳] چنان است که به حقیقت قلبیه به توسط تصور مضغه صنوبریه متوجه گشته از این حیثیت که این حقیقت قلبیه مظهر حق است، تخیل لفظ الله بکند و بر وی اطلاق نماید.

ای سید، اگر به خود متوجه شوی و توانی این وجه را درست گردانی کار به آسانی صورت می‌گیرد.

ای سید، بدن تو صورت و مظهر روح تو است و غیر او نیست، و این هر دو صورت جسمی و روحی موهومند، چون لفظ الله به خیال گویی و به آن حقیقت ـ که به صورت این دو موهوم ظاهر است ـ متوجه گردی و دانی که من همانم، امید است که شهود شهادت وحدت در کثرت میسر شود، و هر چه در نظر تو آید باید بدانی که صورتی[۴] دارد و روحی دارد و حقیقتی دارد، چه صورت ملک و ناسوت اوست، و روح او ملکوت اوست، و حقیقت او جبروت او که عبارت از ذات و صفات است، و لاهوت اوست که صفات غیر ذات نیست، آری در کشف و شهود مغایرتی اعتباری روی می‌دهد و آن در مقام حصول تجلیات صفات ذاتیه است، و تا این‌جا ذات و

---

(۱) اگر لفظی را بگویند و تعقل معانی در ضمن شود (توجه به معنای آن داشته باشند) آن را ورد گویند، و اگر لفظی را بگویند و منظور معنا باشد (توجه به ذات حق باشد و توجه به معنای خاص لفظ نکنند) آن را ذکر گویند، و اگر لفظی نگوید و توجه به معنا باشد. این را مراقبه گویند. مراد خواجه از ذکر معنای اول است. (ط)

(۲) در اصل: چنانچه.

(۳) این معنا تصوّرش برای مبتدی مشکل است و مشاهده‌ای می‌خواهد که حضرت حق را به نورانیت در تمام و با تمام و محیط به همه عالم ببیند تا اطلاق لفظ الله را به طوری که خواجه در متن گفته بتواند بنماید وگرنه چیزی جز مظهر نمی‌بیند. این توجه چون و ثنیّت است. (ط)

(۴) در اصل: صورت.

صفات را در یک مرتبه[۱] اعتبار کردیم به جهت عینیّت.

ای سید، عالم علم حق است که به تجلّی ذات که الف اشارت به اوست ظهور نموده، و علم عین ذاتست.

ای سید، حقیقت مطلقه، ظهورات بی‌نهایت دارد، اما کلیات او پنج است: ظهور اول[۲]: ظهور علم اجمالی است، ظهور دوّم: ظهور علم تفصیلی است، ظهور سوم: ظهور صورت روحانیه است، ظهور چهارم: ظهور صورت مثالیه[۳] است. ظهور پنجم: ظهور صور جسمانیّه است و اگر ظهور انسانیه را جدا بگیری ظهورات کلیه شش بود، این ظهورات را تنزلات[۴] خمسه و یا سته گویند و حضرات نیز گویند.

ای سید، انسان جامع همه ظهورات است، و بیان این جامعیّت به وجوه کثیره[۵] می توان کرد.

ای سید، باید بدانی که حقیقت انسانی در همه مراتب[۶] به صورتی که مناسب آن مرتبه باشد ظهوری دارد، همه حقایق، صور آن حقیقت است، و این به مرتبه مقدم است[۷] بر همه حقایق، اگر چه به ظهور، پایان از همه افتاده است.

ای سید، در سوره فاتحه[۸] که اول قرآن مجید است الحمدلله واقع شده و معنی آن این است که جنس حامدیت و محمودیت مخصوص اوست یعنی حامد اوست و

---

(۱) در اصل: یکمراتب.

(۲) همان اسمی است که در دعای آل یس آمده که خلقته من ذانک و یا در دعای روز مبعث آمده که «و باسمک الاعظم الاعظم الاعظم الاجلّ الاکرم الذی خلقته فاستقرّ فی ظلّک فلا یخرج منک الی غیرک.» (پ)

(۳) ظاهراً منظور از این صور صور برزخیّه باشد (پ)

(۴) در اصل ظهورات.

(۵) گاهی جامعیت انسان را چنین بیان می‌کنند که آن‌چه خداوند در عالم خارج خلق کرده با انسان است، ولی بهتر است جامعیت انسان را به این معنا بگیریم که هر موجودی مظهریتی خاص و محدود دارد و بیش از آن کمالات را ندارد. انسان جامع همه کمالات و مظهر همه اسما و صفات می تواند باشد، چون مقام خلافت الهی را داراست. (ط)

(۶) شاید منظور از همه ظهورات مراتب، کلیات ظهورت مطلقه حق باشد که از آن جمله ظهور انسان است. (پ)

(۷) گرچه انسان در پایان همه مظاهر واقع شده و مظاهر دیگر مقدم بر انسان در خارج پیدا شده‌اند، ولی به جهت مرتبه جامعیت انسانی، انسان مقدم بر همه مظاهر و حقایق است. (ط)

(۸) در اصل: سوره فاتحه.

محمود اوست. به هر حال و به هر صفت و به هر جا و به هر صورت، غیر او حامد و محمودی نیست.

ای سید، اول سوره بقره الم واقع شده، الف اشارت است به احدیت که الف اول اوست، و لام اشارت است به علم که لام وسط اوست، و میم اشاره است به عالم که میم آخر اوست، یعنی احدیت صورت علم گرفت و علم صورت عالم.

ای سید، آن‌چه تو را ضروری است تعقل معنی وحدت است، و پیوسته در آن مراقب بودن، و به تفصیل این معارف وا رسیدن، در اول امر هیچ در کار نیست، چون به عنایت الهی، وحدت در دل نشیند و خیال دویی مرتفع گردد، تو را صفایی رو خواهد داد که همه علوم و حقایق بر تو مکشوف خواهد شد، و خفیه‌ای نخواهد ماند، تا کثرت از نظر نرفته و تا توهّم دویی باقی است علوم صحیحه مشکل است که روی نماید.

ای سید، چند روزی ریاضتی می‌باید بر خود گرفت و انفاس را مصروف این اندیشه باید ساخت تا خیال باطل از میان به در رود و خیال حق به جای آن نشیند.

ای سید، تا این خیال در تو قرار نگرفته و باطن تو را فرا نگرفته به هیچ چیز متوجه نباید شد، و چون این خیال قرار گرفت و تفرقه و دویی برطرف شد، هیچ چیز تو را مزاحم نمی‌تواند شد، چه نکته موهوم و باطل وجود حق تو رامزاحم نشود.

ای سید، نسبت حق به عالم[۱] چون نسبت آب است به برف، بلکه نزدیک‌تر از آن باید دانست و یا چون نسبت طلابه زیورها که از آن درست نمایند و یا چون نسبت گل به ظروفی که از آن ساخته شود واین‌ها همه یکی است.

ای سید، رابطه میان عالم و حق[۲] هم «مِنْ» است، چه عالم از او ناشی است و با وی[۳] است، و هم کلمه «إلی» است، چه عالم به سوی او راجع است، و این صدور و رجوع

---

(۱) مثال دریا و موج بهتر و روشن‌تر از این مثال‌هاست. (ط)

(۲) همه روابط ذکر شده در متن جز «فی» از آیات قرآن استفاده می‌شود. (ط)

(۳) در نسخه‌ی چاپ سنگی هند چنین آمده است: «از او ناشی است و باری».

هم در ازل است وهم در ابد و هم در جمیع اوقات زمانی، چه در هر آن، عالم به حقیقت رود و از حقیقت برآید چون موج از دریا، و هم کلمه «فی» است چه عالم در حق است[1] و حقّ در عالم که به وجهی آن مظهر است، و به وجهی این مظهر است، و هم کلمه «مَعَ» است، چه معیت ذاتی و صفاتی[2] و فعلی بی‌شبهه متحقق است، و هم کلمه «هو» است، چه عالم عین حق است و حق عین عالم، و هم کلمه «لیس» است چه به وجهی عالم عالم است و حق حق، نه عالمْ حق است[3] و نه حقْ عالم است.

ای سید، حق به وجهی از تمام روابط منزه است[4] و میان عالم و حق[5] رابطه نیست، این اعتبار را لا تعیّن خوانند.

ای سید، هر که حق را بر این وجه بشناسد حق را به وجهی ممکن[6] شناخته باشد.

ای سید، اول سالک را به اسم ظاهر متوجه باید شد، و به یقین باید دانست که او پیداست به همه صورت و معانی،[7] و هیچ صورتی[8] و هیچ معنی[9] نیست که جز او بود، این معنی را مکرر نوشته‌ام، به جهت تأکید باز می‌نویسم، و مقصود این است که فکر وحدت را لازم خود باید داشت و خود را در این فکر گم می‌باید کرد، چون در این

---

(۱) به اعتبار مظهر اسما و صفات حق بودنِ مظاهر، عالم در حق است و به اعتبار این که کمالات اوست که این‌ها دارای کمالند حق در عالم است. (پ)

(۲) در اصل: صفات.

(۳) به اعتبار احاطه نوریه ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ﴾ این معنا متصور است نه اعتبار تعیّنی. (پ)

(۴) زیرا رابطه ثالثی باید باشد و حق سبحانه محتاج به آن نیست وگرنه حق سبحانه باید ممکن باشد. (ط)

(۵) این رابطه همان رابطه عالم خلق به عالم امر است، آن هم له الامر و الخلق می‌گوید. یعنی مخلوقات مالک هیچ کدام نیستند. (پ)

(۶) مراد از ممکن در این جا شناختن بوجهی است که امکان دارد و شایسته‌ی مقام ربوبی است. (ط)

(۷) منظور از صور ظواهر موجودات و از معانی اموری است که به آن هدایت به خیر و شر و ادامه حیات می‌شوند. (پ)

(۸) در اصل: صورتی.

(۹) یعنی اگر جهت ملکوتی و امری مظاهر نباشد عالم خلقی و ملکی لا ظهوراند، و این ظهورات صوری و معنوی از او و به او و با اویند، پس با مشاهده کمالات ظاهری و معنوی آن‌ها نباید استقلال به کمالات آن‌ها داد و حق و صفات و کمالاتش را فراموش کرد. (پ)

فکر استغراق حاصل شود از اسم باطن[1] نیز بهره‌مندی خواهی یافت.

ای سید، اگر سال‌ها به عبادت و طاعت و اذکار اشتغال نمایی و از وحدت غافل باشی از وصل محرومی[2] اگر چه احوال و کیفیات غریبه روی نماید و انوار و واقعیّات[3] جلوه‌گر گردد.

ای سید، حالی را که آن را وصل توهم کنی و ثمره آن حال علم وحدت نباشد، به حقیقت، آن وصل نیست. آن چه ظاهر گشته مرتبه‌ای است از مراتب ظهور، نه مقصود حقیقی که مطلق است و ظاهر در همه و عین همه،[4] تا چیزی ظاهر شود و به وجهی از وجوه با شیئی از اشیا مغایرت[5] دارد آن منزل و مقصود نیست.

ای سید، هر گاه حقیقت این چنین باشد از اول تو را مراقبه مطلق[6] ضروری است تا مسافتی نماند.

ای سید، تفرقه و جدایی تا زمانی است که همه را یکی نمی‌دانی و نمی‌بینی، چون همه را یکی دانستی و دیدی[7] از تفرقه و دویی خلاص شدی (و وصل میسّر شد...)[8]

ای سید، چون همه را یکی دیدی، همه نماند[9] بلکه یکی ماند و بس.

---

(۱) از باطن و اسم باطن بهره‌مند شدن همان راه یافتن از عالم ملک به ملکوت است و چون ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ: ﴿إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾، گفتن است. (پ)

(۲) آری غفلت و انانیّت است که بشر را از حق سبحانه دور می‌سازد، معاصی هم رشته‌ای از این دو امر است. (ط)

(۳) در اصل: واقعات.

(۴) مراد از همه، مظاهر اسما و صفاتند. (ط)

(۵) مغایر دیدن از دویی، بر می‌خیزد و منزلِ مقصود را دویی در کار نیست. (پ)

(۶) منظور توجه نداشتن به غیر حق است ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ﴾ و ﴿هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْآخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلْبَاطِنُ﴾ را دیدن. (پ)

(۷) مظاهر یکی نمی‌شود، واقعاً متعدّد است و کثرت از آن برداشته نمی‌شود تا یکی دیده شود، مراد از یکی دیدن آن است که حقیقت همه مظاهر را که آن‌ها ذاتاً و صفتاً و فعلاً به آن تکیه زده‌اند. یکی دیدی و مظاهر را غیر مستقل دیدی و استقلال را که در آن خیال می‌کردی به حقیقت آن‌ها که عین حق است دادی، وقتی همه را به این معنا یکی دیدی تفرقه و جدایی که معلول اثنینیّت موهومه بود زایل می‌شود. (ط)

(۸) در اصل: (و وصل میسّر شد) را ندارد.

(۹) به اعتبار کشف حقیقت مطلقه. (ط)

ای سید، میان تو و مقصود راهی نیست[1] که او را جدا از خود و غیر از خود می‌دانی، چون دانستی که تو نیستی، اوست و بس، راه نماند، جمعیت[2] و آزادی و معرفت نفس و معرفت حق و غنای[3] مطلق و وصل و کمال قرب این جا حاصل شد و کار تمام گشت.

ای سید، چون به این مقام رسیدی که خود را ندیدی و او را دیدی، آلودگی[4] دنیا و آخرت[5] در حق تو یکی شد، و فنا و بقاو خیر و شرّ و وجود و عدم و کفر و اسلام و موت و حیات و طاعت ومعصیت عقب ماند، بساط زمان و مکان در نوردیده شد.

ای سید، چون تو نماندی[6] هیچ چیز نماند، که همه چیزها به تو و اندیشه تو باز بسته است.

ای سید، بدان که همه چیز در[7] توست[8] و هیچ چیز بیرون از تو وجودی ندارد، و چون خود را از همه چیز خالی کردی هیچ نماند.

ای سید، تو را وجود جز در حق نیست[9] و همه چیزها در تو موجودند، چون خود

(۱) چون تعدّد قاصد و مقصود از حیث حقیقت فرض نشده راه معنی ندارد، پس بین تو و مقصود جدایی نیست تا این که راه واسطه‌ی وصول شود. (ط)

(۲) جمعیت و وصل و غیره از اوّل وجود داشت ولی غفلت موجب ندانستن بود، چون غفلت برداشته شد همه‌ی آن‌ها ظهور پیدا کرد. (ط)

(۳) نسخه‌ی هند: فنای مطلق.

(۴) نسخه‌ی هند: آسودگی.

(۵) ظرف آلودگی دنیا و آخرت، فنا و بقا، خیر و شر، وجود و عدم، کفر و اسلام، موت و حیات، طاعت و معصیت، اثنینیّت موهومه است و چون به چشم وحدت ملاحظه شود، هیچ‌کدام از این‌ها در آن‌جا نیست، هر چند در خارج وجود دارند. به عبارت دیگر این امور آثار مظاهرند با دیده‌ی وحدت مظاهر دیده نمی‌شوند تا لوازمش دیده شود. (ط)

(۶) یعنی چون انّیّت موهومه و خیالی و اندیشه‌های موهومه از بین رفت هیچ چیز نماند. (ط)

(۷) در اصل: در دست توست.

(۸) مراد از لفظ تو و خود حقیقت انسان است که به آن تکیه زده. (ط)

(۹) مرحوم شبستری می‌گوید:

بخود می‌ناز خویشت وارهاند	وجود قطره با دریا رساند
جناب حضرت حق را دوئی نیست	در آن حضرت من و ما و تویی نیست
من و ما و تو و او هست یک چیز	که در وحدت نباشد هیچ تمیز
حلول و اتحاد این‌جا محال است	که در وحدت دوئی عین ضلال است (ط)

را به حق بردی و در آن[۱] دریای بیکران خود را انداختی یعنی به این صفت[۲] آن‌جا[۳] همه چیزها با تو در آن دریا گم شد.[۴]

ای سید، اگر نیک دریابی[۵] انانیّت که از تو سر می‌زند از تو نیست، و تو آن جسم و روح نیستی، در تمام عالَم یک «انا» گوست که انانیت او در همه چیزها ظاهر و جلوه‌گر است.

ای سید، علامت وصول به حقیقت مطلقه آن است که انانیت که از تو سر می‌زند از همه چیزها آن توانی گفت. این‌جا معلوم شود که حجاب جز تعین انانیّت نیست.[۶]

ای سید،[۷] همان یک ذات است که ذات‌ها[۸] شد، و همان ذات است که اول علم خود شده[۹] و دیگر بار به صورت علم‌های جهان شده، و همان ذات است که از قدرت خود قدرت‌هاست، و همان ذات است که از ارادت خود ارادت‌هاست، و همان ذات است که به سمع خود سمع‌هاست، و به بصر خود بصرهاست، و به حیات خود حیات‌هاست، و به فعل خود فعل‌هاست، و به کلام خود کلام‌هاست، و علی هذا القیاس، و همان ذات است که به هستی خود هستی‌هاست.

(۱) در اصل: در آن.

(۲) یعنی به این صفت که همه چیزها در تو موجودند. (که در جمله قبل در عبارت آمده است.) (پ)

(۳) در نسخه‌ی هند به جای «آن‌جا»، «آگاه شدی» آمده است.

(۴) مراد مشاهده، فنای خود است. (ط) جمع یک با صفر می‌شود یک، با هزار صفر هم می‌شود یک. (پ)

(۵) در این جا منظور از یاء «دریابی» و «تو» اوّل و دوّم مظهر است و مراد از «تو» سوّم همان حقیقت حق است. (ط)

(۶) چیزی که حاجب بین حق و بنده است همانا حجاب انانیّت است و چون این حجاب برداشته شد و انانیّت را به حق سبحانه دادیم، دیگر اناگو یکی است و این لفظ را می‌توانیم با هر چیزی بگوییم این جاست که وصول به حقیقت مطلقه حاصل شده. لیس بینه و بین خلقه حجاب غیر خلقه تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز. محجوبین عن الله حق را با حجاب تعیّن مشاهده می‌نمایند و اطلاق انا به خود که حق است می‌کنند با حجاب تعین خودی و این اطلاق جایز نیست چون شرک و اثنینیّت است. کسی که حق را با خود این گونه مشاهده می‌کند با همه چیز این گونه مشاهده می‌کند. اما اگر حق را بدون تعیّن مشاهده نمود در همه چیز و با همه چیز به حقیقت مطلقه رسیده، پس علامت وصول به حقیقت مطلقه از میان رفتن تعیّن و حجاب انانیّت است. (ط)

(۷) نسخه‌ی هند: ای سید، یک ذات است که تمام عالم صفت اوست و قائم بدو، و آن ذات به این صفاتْ ظاهر و پیداست.

(۸) ذات‌ها و هم چنین علم‌ها، قدرت‌ها، ارادت‌ها، سمع‌ها، بصرها، حیات‌ها، فعل‌ها، کلام‌ها و خلاصه هستی‌ها همه به اعتبار کثرات مظاهر است، چون این‌ها از خود چیزی ندارند و به او و با او هستند. پس اگر برای موجودات ذاتی فرض کنیم جز ذات او نیست، همین طور امور دیگر. (ط)

(۹) یعنی قبل از ظهور در مظاهر عین ذات او بود اوّلاً دیگر بار بعد از ظهور در مظاهر به صورت علم‌های جهان شد. (پ)

ای سید، هر چه به عالم ظهور آمده[1] در ذات پوشیده، بعد از آن ذات به صورت او در علم خود[2] اولاً و در[3] عین خود[4] ثانیاً[5] جلوه فرموده، ذات رنگ او گرفت و او رنگ ذات[6] و آن‌چه پوشیده بود در ذات بالقطع عین ذات بود که غیر شیء در شیء نبود. پس آن ذات خود به خود معاملت کرده و عاشقی ورزیده و بندگی و خداوندی در میان آورده و کارخانه ازلی و ابدی برپا کرده.[7]

ای سید، تو خود را چنان[8] خیال کن[9] که هنوز آن‌جایی که بودی در ازل بودی تا آزاد شوی و دیگر روی تفرقه و غم و بلا نبینی.

ای سید، روح تو اوست[10] که به او زنده‌ای[11]، و دل تو اوست و که به او دانایی، و بصر تو اوست که به او بینایی، و سمع تو اوست که به او می‌شنوی، و دست تو اوست که به او می‌گیری، و پای تو اوست که با او می‌روی.

ای سید، هر جزء و عضو تو از اجزا و اعضای ظاهر و باطن تو اوست که تو به او تویی.

---

(۱) چون مظهر جمال و کمال حق است و صفات حق عین ذات اوست، پس مظاهر عین ذات و پوشیده در ذاتند.(ط)

(۲) علم ذاتی است به موجودات که به ظهور پیوسته و آن علم ازلی است.(ط)

(۳) در اصل: اولاً در.

(۴) منظور اعیان ثابته است.(ط)

(۵) منظور اول و ثانی در مراتب عقلیه است نه در خارج.(ط)

(۶) یعنی ذات چیزی را که داشت به اشیا داد و ذاتاً و صفتاً و اسماً به صورت اشیا ظهور پیدا کرد و از طرفی اشیا صورت ذات را گرفتند و هر چه در آن‌جا بود در خود گرفتند.(ط)

(۷) به وسیله ظهور دادن ممکنات و به ازلیّت و ابدیّت خود دلیل اقامه نمود که غیر از من هیچ نبوده و نیست و هر چه هست عین من است و از من است. ازلی حق و ابدی خلق است، ازل و سابق بلا مسبوق، ذات حق است که با ظهورِ در مظاهر، کارخانه‌ی ابدی برپا کرد، پس ازلیّت و ابدیّت عین ذات است و او هم ازلی است و هم ابدی.(ط)

(۸) در اصل: خیال کن.

(۹) که در ازل بودی و برای خود هیچ نمی‌دیدی و فانی محض بودی، کما این که الان هم واقعاً چنین هستی، لکن غفلت داری، آزادی وقتی حاصل می‌شود که سالک خود را در ازل ببیند، یعنی در آن دریای بی‌کران فانی ببیند تا آزاد شود و روی تفرقه و بلا دیگر نبیند.(ط)

(۱۰) این جملات و جملاتِ فقره‌ی بعد، اشاره به توحید افعال دارند.(ط)

(۱۱) در اصل: زنده‌ی.

ای سید، اویی و تویی و منی، هر سه صفت اوست[۱] و دیگری در میان نیست.

ای سید، توحید صفت واحد است[۲] [نه من و تو.] تا من و تو باقی است اشتراک است نه توحید.

ای سید، چون تو رفتی فناست[۳] و چون او در میان آمد بقاست.

ای سید، سلوک سعی توست[۴] در رفع اثنینیت و جذبه رفتن توست به وحدت.

ای سید[۵]، سلوک[۶] و جذبه و فنا و بقا اسم ولایت متحقق است.

ای سید، با همه اشیا نیازمندی کن[۷] که عین مطلوب تواند و با دشمن دوستی ورز[۸و۹] که او نیز عین مقصود توست.

ای سید، با خود نیز با نظر محبت ناظر باش که تو نیز عین محبوبی.

ای سید، این‌ها در سلوک ضروری است.[۱۰]

---

(۱) مراد از این جمله توحید اسمایی است، چون تویی و اویی و منی در مرحله مظاهر و مظهریت صادق است. (ط)، زیرا مظاهر در تمام حرکات وسکونشان به اسم ظهور دارند. (پ)

(۲) توحید مصدر باب تفعیل یعنی یکی کردن است، این معنی برای دو نفر فرض ندارد.

(۳) فنا از بین رفتن انیّت است که مظهر به خود نسبت می‌داد و حال آن که از حق بود. فنا مشاهده‌ی این معنی است در حق، و بقا مستقر شدن این نسبت است به عبارت دیگر مظهر در حق فانی شود، فنا، و حق به جای مظهر نشیند بقا است. (ط)

(۴) مقصود از سلوک رسیدن به مقام فناست، و مقصود از جذبه رفتن به وحدت، و چون این به سعی حاصل نمی‌شود باید گفت جذبه بردن توست به وحدت، در واقع انجذاب، مالِ مجذوب است نه جذبه. گاه شود کسی سلوک کند تا به مقصد رسد، و گاه شود جذبه او را دریابد و به مقصد یا تا حدودی که شخص استعداد دارد رساند، و گاه شود سلوک کند و جذبه او را دریابد، و گاه شود قدری راه را به جذبه و بقیه را با سلوک طی کند، قسم اوّل سالك قسم دوّم مجذوب، قسم سوّم سالک مجذوب و قسم چهارم مجذوب سالک نام نهاده شده. (ط)

(۵) نسخه هند: ای سید، به سلوک.

(۶) مراد آن است که این چهار از شؤون ولایت و تربیت حق است. (ط)

(۷) چون مطلوب، حق است، و اشیا مظهر حق‌اند، نیازمندی با اشیا، عین نیازمندی با اوست. (ط)

(۸) در اصل: ورزی.

(۹) دوستی مقیّد و در مقابلش دشمنی مقیّد درمقام دیدن اثنینیّت است. امّا اگر به حساب مظهریّت به دشمن نگاه شود جهت دشمنی در وی دیده نمی‌شود. البته چون اراده‌ی بنده باید تابع اراده‌ی حق باشد و حق اراده‌ی دشمنی در بعضی کرده بنده باید تابع فرمان باشد. (ط)

(۱۰) آن‌چه معتقد هر کس است برایش ظاهر می‌شود. سالک هم باید در سیر الی الله معتقدات خود را روشن کند تا همان‌ها بر وی روشن گردد. کسی که خیال می‌کند خدا در آسمان است، یا خدا نور است و امثال این، اگر صد سال هم عمر کند اعتقاداتش بر طبق همین فکرش می‌باشد. از کلام خواجه معلوم می‌شود این دستورات برای آشنا شدن به منازل و مقاماتی است که برای سالک پیش می‌آید و تا چون به مقام مشاهده رسید مطلب برایش ظاهر باشد و گمان نکند

ای سید، بد و نیک را در دریای وحدت انداز[1] تا آشنای حقیقت شوی.

ای سید، سخن وحدت را اگر بسیار گوییم اندک است و اگر اندک گوییم بسیار است، بدایت این معرفت در نهایت مندرج است و نهایت او در بدایت[2و3]، تا چند گویم و تا چند نویسم نه من می‌گویم و نه من می‌نویسم. حقیقت خود به خود در گفتگوست.

ای سید، چون به خواب روی نیت کن که به عالم بطون می روم و رجوع به حقیقت خود می‌کنم، چون بیدار شوی بدان که به عالم ظهور آمدی و از بطون به ظهور تنزل نمودی و باید که در هر سحر برخیزی و استغفار کنی و بگویی که ای حقیقت من مرا به خود بکش و مرا از خود مپوش،[4] و نماز تهجد کنی و سوره‌ی یس اگر یاد داشته باشی در نماز یا بعد از نماز بخوانی که مختار خواجه ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ و[5] بنای دین و دنیای ماست. بعد از آن به فکر وحدت مشغول باشی تا نماز صبح برسد، و چون از نماز صبح فارغ شوی تا بر آمدن آفتاب خواهی نخواهی مستقبل القبله به مراقبه وحدت باشی، چون آفتاب طلوع کند چهار رکعت نماز به دو سلام گزارده شود و سوره یس یکبار بخوانی و اگر در چهار رکعت توانی خواند بهتر است، هم چنین بعد از هر نماز سوره یس یک بار بخوان که فواید بسیار دارد، و اما در وقت طلوع فجر قرآن مجید و تکلیف فکر در[6] وحدت است.

ای سید، بدان که خود، عبادت خود کند و خود، کلام خود می‌خواند الا

خلاف است. گاه می‌شود بعضی سالکین اعتقاد خود را در مرتبه‌ای پایین قرار می‌دهند، وقتی به آن‌جا رسیدند بالاتر از آن را با آن که وجود دارد نمی‌توانند تحمل کنند، به همین جهت گفته‌اند المعرفة بذر المشاهدة. (ط)

(۱) کسی که می‌خواهد به حقیقت مظاهر راه یابد باید چشم دل به جنبه‌ی ملکوتی و امری و نوری آن‌ها بدوزد تا حقیقت خوب برایش روشن شود وگرنه مظاهر نمی‌گذارند جهت ملکوتی اشیا مورد توجه قرار گیرد. (پ)

(۲) یعنی در آخر می‌فهمد آن‌چه را که در اول بوده و می‌دانسته ولی علم به علم نداشته. (پ)

(۳) نسخه‌ی هند: نه او را بدایت است و نه نهایت.

(۴) عبارت «و از دوری برآر» که در ای سید بعد آمده مناسب است در این‌جا اضافه شود. (پ)

(۵) در اصل: خواجه بنای (بدون واو).

(۶) در اصل: مجید فکر. نسخه‌ی دیگر: در وقت نماز فجر، در قرآن مجید فکر وحدت دست دهد.

عندالضرورة[1] و بگو که ای حقیقت من، مرا به خود بکش، و مرا از من مپوش و از دویی برآر.

ای سید، سالک را هم آداب در طریقت ضروری است، و تفضیل آن آداب در این رساله گنجایش ندارد، اما از اختیار اختصاری ضرور است که گفته شود. اما آن‌چه طالب را توان نوشت این است که خواب کمتر کند[2]، چون ضرور شود و غالب آید، به آن اندیشه که گفتیم خواب کند، و طعام و شراب باید که اندک باشد، بخورد در شبانه روزی یک بار و اگر صائم بود بهتر است، و باید که از پریشانی لقمه[3] احتراز کند که از اسباب دویی و بیگانگی[4] و وهم باطل است، و هر چه در شرع منع است و هر چه در طریقت بد است همه این چنین است، این قاعده را نیکو یاد دار که ضروری است.

ای سید، باید سخن کمتر کنی،[5] و در خلوت‌ها و صحراها تنها مراقبه و ملاحظه وحدت می‌کرده باشی.

ای سید، سخن بسیار کردن دل را در جنبش آرد و تفرقه بار[6] دهد، و از کسب وحدت و یگانگی غافل سازد، جز به ضرورت حرف مزن، و هر چه گویی مختصر گوی، و اندیشه وحدت را یک لمحه از خود جدا مکن، چون در مجالس بنشینی

(۱) ظاهراً این عبارت زیادی است، و معنای آن مفهوم نیست. هم چنین جمله بعد «و بگو ای حقیقت من مرا به خود بکش و مرا از من بپوش و از دویی برآر» اضافی است، چون در ای سید قبل آمده بود. (پ)

(۲) طریقه‌ی ما در تمام امورِ مذکور،همان حدّ اعتدال است، چون بشر به گونه‌ای خلق شده که به مقدار معینی آب و لااقل دو مرتبه غذا خوردن در روز احتیاج دارد. منتهی تا گرسنه نشده نخورد و پیش از سیر شدن دست بکشد، هم چنین به ساعاتی خوابیدن احتیاج دارد، اگر بخواهد به مختصری از آب و غذا و خواب اکتفا کند بدن از کار می‌افتد. (ط)

(۳) غذای مشتبه در صورتی اثر سوء دارد که انسان بداند، چون تأثیر فرع دانستن و مخالفت کردن مولی است، امّا اگر کسی نداند اثر وضعی هم ندارد. (ط)

(۴) به حساب مخالفت حق جل جلاله، کسی که خدا را آن طوری که شایسته است بشناسد حتماً از محرمات (منهیّات) اجتناب خواهد کرد. (ط)

(۵) تا تفرقه حاصل نشود وگرنه مطلوب در تمام این‌گونه امور، حدّ اعتدال است و اگر گاهی سکوت مطلق یا امثال آن برای سالک توصیه می‌شود برای آن است که در حدّ اعتدال متوقف شود. (ط)

(۶) در اصل: باز.

بیشتر مقید شو[1] مبادا غفلتی واقع شود، و سعی کن تا آن کثرت مرآت وحدت شود و مقوی گردد.

ای سید، در اخفای این اندیشه[2] حسب الامکان سعی باید کرد، و این کلمات را به همه کس نباید نمود مگر با مخصوصان خود.

ای سید، به اولاد و غلام و بیگانه و آشنا و دشمن و دوست آشنایی به وحدت باید کرد و همه را به نظر اخلاص و به چشم حقیقت بین باید دید.[3]

ای سید، نزاع و جدال مطلق از میان بردار و انکار را بالکلیه از میان بردار تا وحدت ظهور نماید، و بسیار سعی باید کرد تا خشم و غضب سخت ظهور نکند، لب و درون چه گنجایش دارد و همه را معذور[4] باید داشت، چه درون خانه چه بیرون خانه، و با فرزندان و متعلقان و بیگانگان مثل آب حیات باید بود، و اگر کسی با تو بدی کند زنهار از آن دل بد نکنی و نرنجی، و او را از خود خوش و رضا داری، و مکافات بدی به نیکویی کنی، این کلی است، و در طریقت تنها نشستن، و تنها بودن، دخل تمام در جمعیت دارد.

ای سید، حال طالب از دو حال بیرون نیست، یا از تعلقات ظاهر دارد یا نه، اگر

---

(۱) در اصل: مشو.

(۲) در اصل: اندیشه خود را به تنها.

(۳) شیخ حسن دُرچه‌ای در نجف روزها به صحن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ می‌آمده و در یکی از ایوان‌های مقابل درب حرم شریف می‌نشسته و عبای خود به سر می‌کشیده و با یک چشم به جمعیت نظر می‌کرده بعضی گمان می‌کردند او برای تماشا چنین می‌کند امّا مرحوم آیت الله قاضی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ می‌فرمودند، او از دیدن جمعیت لذت توحیدی می‌برده. (ط)

در پایان برای تبرک قسمت آخر دعای عرفه‌ی حضرت سیدالشهدا ـ علیه‌السّلام ـ را می‌آوریم که می‌توان گفت فشرده مطالب این رساله است: «یا مَنِ اسْتَویٰ بِرَحْمانِیَّتِهِ فَصارَ الْعَرْشُ غَیْباً فِی ذاتِهِ. مَحَقْتَ الآثارَ بِالآثارِ، وَ مَحَوْتَ الأَغْیارَ بِمُحِیطاتِ أَفْلاکَ الأَنْوارِ. یا مَنِ احْتَجَبَ فِی سُرادِقاتِ عَرْشِهِ عَنْ أَنْ تُدْرِکَهُ الأَبْصارُ. یا مَنْ تَجَلّیٰ بِکَمالِ بَهائِهِ فَتَحَقَّقَتْ عَظَمَتُهُ الإِسْتِواءَ. کَیْفَ تَخْفیٰ وَ أَنْتَ الظّاهِرُ؟ أَمْ کَیْفَ تَغِیبُ وَ أَنْتَ الرَّقِیبُ الحاضِرُ؟ إِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ، وَ الحَمْدُ لِلّٰهِ وَحْدَهُ.» (پ)

(۴) در اصل: همه معذور.

ندارد معامله آن آسان است، او را باید که از همه قطع کرده و در خلوت یا صحرا نشیند، و به حقیقت خود متوجه شود تا زمانی که حقیقت متجلی شود و وهم دویی برخیزد، آن زمان به هر روش که باشد گنجایش دارد، و اگر تعلقات ظاهر دارد و حقوق شرعی را متوجه است، باید که به قدر ضرورت به آن پردازد، اما باید که اجتناب[1] تمام کند که خلاف شریعت و طریقت واقع نشود، و از ملاحظه وحدت که حقیقت است بالکلّیه غفلت واقع نشود[2] و می‌باید که شب‌ها در این کار بسیار بکوشد، و در مراقبه‌ی[3] وحدت باشد، و روز را هم چند ساعت برای این کار معین کند، و روز به روز می‌افزوده باشد تا آن که این معنی غلبه کند و از همه وا رهاند.

ای سید، وقتی که معنی وحدت غالب آید و لطف الهی ظهور نماید، همه حقوق از تو ادا خواهد شد، و تو را با هیچ کس و هیچ چیز کاری نخواهد بود، خدا وکیل تو خواهد شد، و به جای تو او خواهد بود و تو در میان نئی.

ای سید، صحبت دنیا و اهل دنیا در طریق سلوک، مضرّ است، اما کسی که گرفتار است و نمی‌توان از آن قطع کردن، به ضرورت اجتناب تمام باید کرد که چیزی واقع نشود که با شریعت یا طریقت یا حقیقت جنگ داشته باشد، اگر تقصیر رود، باید که رجوع نموده تدارک نماید، و ملاحظه وحدت را[4] هرگز از دست نباید داد.

ای سید، در لباس، تکلف نباید کرد و از لباس فقر با خود چیزی باید داشت.

ای سید، همیشه حاضر دل باید بود، و از گذشته و آینده یاد نباید کرد، و ملاحظه وحدت را[5] هرگز از دست نباید داد.

---

(۱) نسخه‌ی هند: احتیاط.
(۲) در اصل: بالکلیه واقع.
(۳) در اصل: و رقبه.
(۴) در اصل: ملاحظه‌ی وحدت.
(۵) در اصل: ملاحظه‌ی وحدت.

ای سید، بدان که هیچ مرگی بدتراز غفلت وحدت نیست، و هیچ عذابی بدتر و سخت‌تر[1] از عذاب دوری از حقیقت خود نه، از این مرگ و از این عذاب ترسان بوده متوجه وحدت باید بود و یقین باید دانست که همه یکی است و غیر از یکی موجود نیست، هر قدر که اندیشه غالب است سعادت دور است[2] چون از وهم دویی برآید قیامت بر او واقع شود و در جنّت شهود تا ابد الابدین آسوده.

ای سید، این چنین دولت هر گاه در دنیا میسّر شد نی است؛ چون است که در آن سعی نمی‌کنی و غافل می‌باشی؟!

ای سید، قیامت بر همه کس و همه چیز آمدنی است، و آن رجوع همه است به وحدت، اما بعد از آن که ظهور کل واقع شود، اگر چه همه از اصل خود برآمده باشند، لذتی که می‌باید، همه را روی ندهد مگر بر آن‌ها که قیامت[3] بر آن‌ها گذشته باشد. پس باید که سعی کنی که آن معنی که موعود است تو را این‌جا روی نماید تا آسودگی حاصل شود و لذتی که می‌باید دست دهد.

ای سید، مقصود همین است که وهم دویی برخیزد و تو نمانی و او بماند و بس، همه انبیا و اولیا بر این اتفاق کرده‌اند، و در کتب الهیه و حدیث و کلمات اولیا دلایل این بسیار است، و عظمای هر فرقه به وحدت قایل‌اند، و همه به یک زبان بر این رفته‌اند که غیر حق موجودی نیست، عالم صورت اوست و ظهور اوست و بس، به خاطر هست که شواهد این مطالب در کتاب علی حده نوشته شود و از دلایل عقلیه استنباط او کرده نیز پاره‌ای[4] آورده شود ان شاء الله سبحانه.

ای سید، امروز که آخر الزمان است و نزدیک رسیده که آفتاب حقیقت از مغرب

---

(۱) در اصل: سختر.

(۲) در اصل: در اوست.

(۳) در اصل: این جا قیامت.

(۴) در اصل: پاره‌ی.

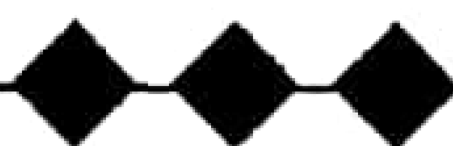
خلقیّت طلوع نماید، از آن‌جا که پیش از طلوع آفتاب، انوار و آثار ظـاهر مـی‌شود و اسرار توحید از زبان خاص و عام به اختیار و بی‌اختیار فهمیده و نافهمیده سر می‌زند، طالب را باید که خود را جمع ساخته، خود را از خود نپوشد، تا[1] حقیقت وحدت کما ینبغی بر وی جلوه‌گر شود و به گفتگوی زبانی اکتفا واقع نشود.

الله مطلق، و محمد ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله ـ بر حق، و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً، و صلّی الله علی محمّد و آله الطاهرینَ الأخیار و الأبرار الأنجاب. تمّ الکـتاب بـعون المَلِک الوهّاب.



(۱) در اصل: و تا.

۳



نکته‌های ناب از آیة الله بهجت

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمدلله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمد و آله الطّاهرین

مقدمه

غرض از گردآوری این مجموعه، ذکر مختصری از حالات، کمالات و گفتار فقیه بزرگوار و عارف عصر، جامع معقول و منقول، صاحب نفس زکیّه و عالم بـه عـلوم خفیّه، آیت الله آقاشیخ محمدتقی بهجت ـ دامت‌افاضاته ـ می‌باشد. البته نویسنده معترف است که قادر به معرفی ایشان نیست، هرکس با ایشان مصاحبت داشته باشد، شمه‌ای از کمالات و سجایای اخلاقی وی را درمی‌یابد. وی استادی مستقیم است و به آن‌چه فهمیده مقیّد است و عمل می‌کند. کسی نمی‌تواند به آسانی از ایشـان دسـتورالعـمل سلوکی یا حرف‌های عرفانی را اخذ کند، بلکه ایشان کتمان نموده و می‌فرمود: درب تعلیم و تعلّم این مطالب بسته شده است. گاهی نیز می‌فرمود: این مطالب طالب زیاد دارد ولی دکان می‌کنند!

ایشـان در نـجف، در درس‌هـای اسـتادان بـزرگ نـجف، از داد و فـریادکن‌ها و بحث‌کنندگان قوی بوده است، ولی پس از آشنایی با استاد اخلاقی، مرحوم حاج میرزا علی آقای قاضی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ سکوت را بر سخن گفتن در تمام اوقات، ترجیح داد، به گونه‌ای که در مدرسه‌ای که ساکن بود، چیزی می‌خواست روی کاغذ می‌نوشت و به خادم می‌داد تا بخرد! هم‌چنین وقتی می‌خواست از مـدرسه خـارج شـود، از دربـی می‌رفت که به کوچه‌ای خلوت باز می‌شد تا با اشخاص کمتر ملاقات کند. ده سال این

روش را ادامه داد تا آن که حالات عجیبی به ایشان دست داد. شیاطین انسی، در نامه‌ای برای پدرشان نوشتند و پدرشان در نامه‌ای به ایشان نوشت: «من راضی نیستم غیر از واجبات، عملی از اعمال عبادی انجام دهی، باید درس بخوانی»، وقتی نامه به دست ایشان می‌رسد، آن را خدمت استاد می‌برد و می‌گوید: چه کنم؟ ایشان می‌فرماید: از چه کسی تقلید می‌کند، لذا خدمت آیت الله شیخ محمدحسین اصفهانی ـ که استاد و مرجعش بوده ـ می‌رود و قضیّه را می‌گوید. شیخ می‌فرماید: «هر چه پدرت گفته، بدان عمل کن»، لذا مدت زمانی، شاید تا [پایان] حیات پدرش، جز درس به هیچ مستحبی عمل نمی‌کرده است.



۱. روز اوّل محرم ۱۴۰۳ قمری، برای درک فیض و عزاداری، به خدمتشان مشرف شدم. در مجلس کنار ایشان نشستم و تا فاصله‌ای که مرثیه‌خوان بیاید، حاضران و ایشان، سخنانی درباره‌ی عزاداری نقل نمودند. یکی از اهل فضلای مجلس گفت: روزی که برای زیارت حضرت عبدالعظیم ـسلام‌الله‌علیه‌ـ به شهر ری رفته بودم، برای استراحت به مدرسه برهانیه رفتم. سیدی از اهل علم برای من نقل کرد: در ایّام دهه‌ی محرم، در روستایی در مازندران، هر شب منبر می‌رفتم و سپس از آن جا، برای سخنرانی به ده دیگری می‌رفتم.

شبی در بین راه، متوجه شدم حیواناتی به سوی من می‌آیند، تسلیم قضای الهی شدم و با خودم گفتم: هرچه می‌شود بشود، آمدند و دور من جمع شدند، من شروع به «حسین حسین» گفتن نمودم، آن‌ها هم با صدایی انگار چیزی می‌گفتند، قدری روضه خواندم، آن‌ها هم عزاداری نمودند! سپس یکی از آن‌ها ـکه از همه‌ی آن‌ها باعظمت‌تر به نظر می‌رسیدـ آمد و پشت خود را پایین آورد، فهمیدم می‌خواهد سوارش شوم، سوارش شدم، من را به دهی که می‌خواستم رسانید، سپس خم شد و مرا پیاده کرد.

آیت الله بهجت فرمود: این مطالب را هر جایی نباید گفت؛ زیرا هر کسی باور نمی‌کند و افسانه می‌داند. در نجف، یکی از علما ـکه اهل عرفان و فلسفه بودـ هرگاه سخن از گفتار مثنوی به میان می‌آمد می‌گفت: این کلمات را به هر کسی نباید گفت؛ زیرا مثل این است که به بچه‌ای از لذت جماع و زناشویی سخن بگوییم، چه می‌فهمد.

سپس آن اهل علم، از یکی از فضلای شهرستان نقل کرد که: در سفری بـه کـربلا مشرف شده بودند، خادمش می‌رود، گوشت می‌خرد و مـی‌آورد، سـپس روی آتش می‌گیرد تا کباب شود، ولی رنگ گوشت از حـال اولیـه‌اش ـکـه قـرمز بـوده ـ تـغییر نمی‌کند، آن عالم به خادم می‌گوید: چرا گوشت را نپخته‌ای؟ می‌گوید: من کاملاً روی آتش گرفته‌ام، ولی تغییر نکرده، می‌پرسد: چـه کـرده‌ای؟ مـی‌گوید: پس از خـریدن گوشت، آن را در جیبم گذاشتم و به حرم سیّدالشهدا ـعلیه‌السّلام‌ـ مشرف شدم. آن عالم می‌گوید: علت همان است!

بنده (نویسنده) از آن شخص پـرسیدم: آن عـالم عـلت را نـفرمود؟ گـفت: خـیر. آیت‌الله بهجت فرمود: «شاید علت همان باشد که هر کس و هر چیز به حرم بروند، به آتش نسوزند!»

هم چنین همان اهل علم حاضر در مجلس گفت: در شهر ما، تکیه‌ای است که در آن عزاداری می‌کنند. در ایّام عزاداری، شبی عزاداری می‌کنند، آخر شب درب تکیه را می‌بندند و به خانه می‌روند، امّا ناگهان صدای گریه و عزاداری می‌شنوند، برمی‌گردند و درب تکیه را باز می‌کنند، امّـا مـی‌بینند کسـی در آن جـا نـیست، در را مـی‌بندند و برمی‌گردند، باز هم صدا می‌شوند، برمی‌گردند و نگاه می‌کنند، می‌بینند کسی نیست، ملتفت می‌شوند که جنّ‌ها در آن جا عزاداری می‌کنند.

هم چنین آن اهل علم به نقل از میرزا ابوالقـاسم عـطار ـرحـمه‌الله‌ـ[1] گـفت: در ایّـام عزاداری که ما مجلس عـزاداری بـرپا مـی‌کردیم و مـجلس از سـحر شـروع مـی‌شد شخصی از راه دور به مجلس ما حاضر می‌شد و مسیرش مخوف و از راه بیابان بود. وی می‌گفت: در مسیری که به این جا می‌آیم، سگ‌های درنده زیادند، ولی یکی از آن سگ‌ها ـکه از همه‌ی آن‌هـا بـزرگ‌تر است ـ مـن را تـا ایـن جـا هـمراهـی مـی‌کند و برمی‌گردد.

(۱) نویسنده وی را دیده و در مجالس وی حاضر می‌شده است.

سپس ایشان فرمود: در ایامی که رژیم پهلوی عزاداری را منع نموده بود، درب یکی از عزاخانه‌ها را می‌بندند، زنی درب خانه را باز کرده، می‌گوید: بیایید عزاداری کنید، جمعیت می‌روند و وسایل عزاداری را فراهم می‌کنند، می‌خواهند برای آن خانم چای ببرند، وقتی پرده را کنار می‌زنند کسی را نمی‌بینند! ایشان فرمود: ما چه داریم، نمازهامان از اوّل تا آخر چه اشکالاتی دارد! اعمال دیگرمان چه دارد! گویا فرمود: اگر برای ما کاری کند، همین عزاداری‌ها است.

سپس فرمود: آقای طباطبایی [1] در نجف برای من نقل می‌کرد که: آقا شیخ عبدالله گلپایگانی، یکی از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی بود، او را در خواب می‌بینند، به او می‌گویند: چه کردی؟ می‌گوید: امر کردند من را به جهنم ببرند، گفتم: درس خوانده‌ام، رساله نوشته‌ام، گفتند: دَرسَت برای فلان و رساله‌ات برای فلان و کارهایت برای فلان و فلان بوده است و به تمام اعمال من اشکالاتی گرفتند. درباره‌ی زیارت‌های زمان جوانی‌ام که به کربلا رفتم، گفتند: مثلاً تفریح و یا چنین و چنان بوده و زمانی که مورد توجه قرار گرفتی، زیارتت برای چنین و چنان بوده، خلاصه از همه‌ی اعمالم اشکالاتی گرفتند. از همه مهم‌تر، این بود که گفتند: نه تنها تقلید نمی‌کردی، بلکه عمل به احتیاط هم نداشتی، اجتهادهایت چنین و چنان اشکالی داشته، تنها به من دُرّی که به اندازه‌ی تخم مرغ بود و برق می‌زد دادند و گفتند: تو فقط این را داری! گفتم: این چیست؟ گفتند: این، ثواب «الحمدلله»ی است که در یکی از سفرهایت به کربلا گفتی، در حالی که خسته شده بودی و پاهایت از سختی راه خسته شده بود، در کناری نشسته و در حال استراحت، این الحمدلله از دهنت بیرون آمد.

آیت الله بهجت فرمود: این شخص بین شاگردان آخوند، برجستگی خاصی داشته است. سپس مواردی از برجستگی وی را نقل فرمود که ذکر آن لازم نیست.

۲. شیعه، سنّی و کافر بودن، بین بنی آدم است، در میان اجنّه، دو دسته بیشتر وجود

---

(۱) علامه سید محمد حسین طباطبایی ـ رحمه‌الله ـ.

ندارد: شیعه و کافر، نقل شده است که به بعضی از اشخاص که با آنان تماس داشته‌اند گفته‌اند: در میان ما کسانی هستند که در غدیر حضور داشته‌اند.

۳. آقای خمینی به نقل از مرحوم حاج شیخ می‌فرمود: اهل تسنن عترت را رها کردند و تنها کتاب را گرفتند و در احترام به آن کوشا شدند. شیعه، عترت را احترام کردند و کتاب را رها نموده و در حفظ و احترام آن سستی ورزیدند، چه بسیار از اهل تسنن که قرآن را حفظ‌اند و برای آن‌ها (قاریان و حافظان) در بعضی از دولت‌ها مواجب قرار داده شده، ولی در میان شیعه، حافظ قرآن کم است. قرآنی که قیمت آن گران‌تر است، با ارزش‌تر از آن قرآنی است که کم ارزش است!

۴. نقل کرده‌اند که آقا میرزا مهدی شیرازی چون به حرم عسکریین و یا حرم سیدالشّهدا ـ علیهم‌السّلام ـ (تردید از استاد) وارد می‌شد تا ختم قرآنی نمی‌فرمود، خارج نمی‌شد مگر برای طهارت.

۵. سلطان وقت، به خواجه حافظ شیرازی می‌گوید: می‌گویند، قرآن را حافظی، فلان آیه را بخوان، می‌خواند، می‌گوید: قبل آن را بخوان، می‌خواند، به طوری حافظ قرآن بوده که از آخر به ابتدا می‌توانسته قرائت کند، این عجیب است!

۶. ما کارهایی را که باید به وسیله‌ی آن به بهشت رفت، برای جهنم رفتن انجام می‌دهیم! از بهشت می‌خواهیم به جهنم برویم! نفس که انسان را رها نمی‌کند، به من نمی‌گوید: شراب بخور، می‌گوید: محراب، مرجعیّت، درس خواندن و... را وسیله‌ی نان خود قرار بده، مگر خدای دیروز که منبر و محراب و مرجعیت نبود، با خدای امروز فرق دارد که امروز نان را از محراب رفتن می‌خواهیم؟! و هم چنین امور دیگر.

مردی به نام آقا میرزا مهدی در مشهد زندگی می‌کرده، چون خواستند کلید آن آستانه‌ی مقدسه را به وی بدهند، گفت: «کلید جهنّم را به من می‌دهید، قبول نمی‌کنم!»

ایشان فرمود: این عبارت اگرچه زننده است، اما منظور معلوم است چه می‌خواهد بگوید.

هنگامی که یکی از دوستان را دیدم، در یکی از گرفتاری‌هایش به فکر رو رفته، از او پرسیدم: چرا فکر می‌کنی؟! گفت: هر چه می‌خواهم خود را قانع کنم که ﴿فَاتَّخِذْهُ وَکِیلاً﴾[1]؛ (پس او را کارساز خویش اختیار کن.)، نمی‌توانم، نمی‌توانم به اسباب استقلال ندهم.

در این جا فرمود: اگر بعضی از اشخاص در مجالس و اجتماعات شرکت نمی‌کنند، نمی‌توان آن‌ها را مذمت کرد؛ زیرا ما از داخل نفس آن‌ها اطلاع نداریم. سپس به قصه‌ی منقول از علاّمه طباطبایی ـرحمه‌الله‌ـ اشاره فرمودند که پیش از این ذکر شد.

سپس فرمود: اگرچه این خواب است، ولی بعضی از خواب‌ها، دلیلش با خودش است. خلاصه خیال نکنیم اگر فلان روز و فلان زمان انحرافی داشتیم، امروز نجات یافته‌ایم که کارهای بهشتی می‌کنیم و اهل منبر و محراب و پست‌های مذهبی دیگر شده‌ایم.

۷. مکرر آیت الله قاضی ـرحمه‌الله‌ـ می‌فرمود: اگر کسی مواظبت بر نماز اول وقت نمود، و به جایی نرسید، بر من چنین و چنان کند.

۸. دنیا، جای ماندن نیست، این سفری است که همه باید برویم، ولی باید فکری برای زاد این راه نمود.

۹. کسی به من گفت: در تشرّف به مکه، عمره‌ای به نیّت شما نمودم، از آن زمان در هنگام دعا فراموشش نمی‌کنم، این، نتیجه‌ی احسان است، پس در برابر خدایی که این همه به ما احسان می‌کند، چه باید کنیم و نمی‌کنیم!

۱۰. وقتی عدّه‌ای از اهل الله، بزرگان و اهل کرامت را داشتیم، گمان می‌کردیم همیشه هستند و بعدها می‌توانیم از آن‌ها بهره‌مند شویم. بنابراین استفاده ننمودیم و از دستمان رفتند، این بشر است! گمان می‌کند آن چه دارد همیشه هست، لذا اهمیت به آن نمی‌دهد، حالا کجا هستند؟! یکی از آن‌ها نیست.

---

(۱) سوره‌ی مزمل، آیه‌ی ۹.

یکی از علمای نجف فلج شده بود، گویا می‌خواستند پاهای او را قطع کنند، به دیدنش رفتم، خواستم تسلّی‌اش دهم، آن قدر در این وضع خوش بود که گویا نعمت‌های دنیا را به وی داده‌اند، مثل این که وی نیست که چنین است!

۱۱. ثروتمندان، علاج کار خود و گرفتاریشان را با ثروت می‌دانند، امّا کسانی هستند که در عین تهیدستی، تمام گرفتاری‌های خود را با سرمایه‌ی معنوی که دارند معالجه می‌کنند. یکی از بستگان آخوند ملاّ فتح‌علی ـ از فضلای سامرا ـ نقل می‌کرد: شبی میهمانی بر آخوند وارد شد، سامرا در آن زمان، نانوایی نداشت و هر کس می‌خواست نان بخرد، قبل از غروب، از کسانی که در خانه‌ها نان می‌پختند، نان می‌خریدند. اتفاقاً آن شب آخوند نان نداشت، مشغول پذیرایی می‌شود که یکی از بستگان ایشان می‌رسد، آخوند از او می‌پرسد نان نیاورده‌ای؟ می‌گوید: خیر، می‌گوید: برو بیرون خانه، چند قدم به طرف چپ و چند قدم به طرف راست برو و برگرد، چنین می‌کند و با دامنی پر از نان برمی‌گردد.

آن شخص می‌گفت: از وی پرسیدم جریان چه بود؟ گفت: ما به حرف علما متعبّد هستیم. ایشان فرمود: برو در کوچه چند قدم به طرف چپ و چند قدم به طرف راست برو، من هم رفتم. در این حال شخصی به من گفت: دامنت را بگیر، گرفتم، نان ریخت و رفت.

هم چنین فرمود: وی به مکه مشرّف شده بود، بر روی دستشان دُملی درآمده بود، به طوری که وضو گرفتن برایش مشکل بود، در آن جا می‌گوید: خداوندا! این کسالت را برطرف بفرما که در این جا آسوده باشم، آن دمل تا زمانی که در مکه است خوب می‌شود تا آن که از مکه مراجعت می‌کند، دوباره آن دمل ظاهر می‌شود!

۱۲. وقتی شخصی در نجف وصیت می‌کند که فلان امر مرا ازهد علمای نجف انجام دهد که در آن وقت، آقاشیخ علی زاهد معروف به «زهد» بوده، خدمت ایشان می‌روند، می‌گوید: «نیستم، نیستم.»

این جریان را در وقتی دیگر از خودشان ذکر کردند که: کتابی به دستم رسید که تولیت آن را به ازهد علمای نجف واگذار کرده بودند، خدمتشان رفتم، فرمودند: «من نیستم، من نیستم.»

۱۳. ایشان خیلی کم سخن بودند، در کسالتِ مخصوص (مثانه) که تا آخر عمر مونس ایشان و خیلی مشکل بود، آه و آخ نمی‌گفت. گاهی که خیلی سخت می‌شد، خود را تکانی می‌داد و سر را برمی‌گرداند و می‌فرمود: «لا اله الا الله»، وقتی مردم از دور ایشان پراکنده شدند و کسی با ایشان رفت و آمد نمی‌کرد، به پسرش رو کرد و با اشاره‌ی دست فرمود: آن‌ها کجا رفتند؟ سپس با پشت دست به طرف راست اشاره می‌کند و دو دست به طرف آسمان می‌کند که: «رهایشان کن، خدا را بگیر.» می‌گویند: وی، از شاگردان آخوند مولا حسین قلی همدانی بود و زهد و کم سخنی وی، از ملاقات با وی حاصل شد.

در لباس اشراف منش بوده، امّا بعد از آشنایی با ایشان، به لباس کرباس و تحت الحنکی اکتفا می‌کند.

هنگامی که مرحوم آیت الله بروجردی به خدمتشان می‌رود، از اوّل ملاقات تا مراجعت جز جواب سلام سخنی نمی‌گوید، مرحوم بروجردی هم می‌نشیند و بعد می‌رود، در خانه هم چیزی نبوده تا پذیرایی کند.

وقتی به وی می‌گویند: از سفرهایتان از نجف به کربلا خاطره‌ای دارید؟ مقصود، به دست آوردن کرامتی از ایشان است، کتابچه‌ای که در جیب داشته بیرون می‌آورد و جای معینی را نشان می‌دهد، می‌خوانند، می‌بینند نوشته شده است: شخصی زیاد از نجف به کربلا می‌رفته، وقتی از قافله عقب می‌ماند، می‌بینند شیری به سویش می‌آید، شیر وی را سوار کرده و از بی‌راهه به کربلا می‌رساند. شاید با این اشاره می‌خواسته بگوید: برای ما هم پیش آمده است.

خادم مدرسه‌ای که در آن بودیم، شبیه این را برای ایشان نقل می‌کرد، پس از ذکر

حالات وی، استاد فرمود: ایشان و شبیه به ایشان از پاکان، کارهای بسیار از مباحثات و اذکار و غیره انجام می‌دادند که ما باید سرمان را از خجالت در مقابل آن‌ها پایین بیاندازیم. این‌هایی که ما دیده‌ایم، چنین بوده‌اند، به قبلی‌های آن‌ها کار نداریم.

استادمان آقا محمد کاظم یزدی می‌گفت: استادم آقاسید محمد کاظم را خواستم امتحان کنم، یک هفته به نماز و درسش حاضر می‌شدم و دستش را می‌بوسیدم و نهایت خضوع را می‌کردم و هفته‌ای هم برخلاف آن عمل می‌کردم، می‌دیدم در حال او هیچ تغییری نمی‌کند.

۱۴. سخن از حفظ اشخاص، اموال و خانه‌هایشان از دزد به میان آمد، فرمود: این اموال دنیوی که قدری برای آن زحمت می‌کشیم، این قدر برای حفظ آن می‌کوشیم، برای ایمانی که میلیاردها تومان قیمت هم نمی‌توان برای آن قایل شد، چه اندازه باید بکوشیم که از دستمان نرود؟

۱۵. به یکی از دوستان که همسر اختیار کرد، ولی عروسی نکرده بود، فرمود: باید به فکر بالا رفتن هم باشیم، این‌ها برای آن است که از افکار، خیالات و موانع بالا رفتن ما جلوگیری کند، هیچ چیز هم نباشد، انسان به خیالش که مبتلا می‌شود!

۱۶. عدّه‌ای همیشه در فکر این هستند که بالا روند و هر اندازه هم که بالا می‌روند، حاضر نیستند تنزّل کنند، فرضا از این که توقف کنند.

۱۷. در احادیث قدسی است که «اطعنی اطعک»؛ (مرا اطاعت کن تا تو را اطاعت کنم.) در نجف که بودم، انجیل برنابا را که صحیح‌ترین کتب اهل کتاب است، بلکه کلماتش، کلمات کتاب‌های آن‌ها را تخطئه می‌کند، ملاحظه نمودم. در تمام آن، مطلب اشتباه کم به نظر می‌رسید و با مطالب ما تطبیق می‌کرد. مگر دو سه مورد، آن جا داشت: آن قدر می‌بخشد «حتّی کاد أن یهب نفسه»، این عبارت، تقریباً همان معنی را که در جمله‌ی گذشته است می‌خواهد بگوید.

۱۸. شخصی می‌گفت: در عراق، به اندازه‌ای در فشار مادی قرار گرفته بودم که

دیگر خجالت می‌کشیدم از کاسب‌ها نسیه بگیرم، روزی همسرم به «کاچی» ـ که بعد از وضع حمل درست می‌کنند ـ محتاج شد، امّا وسایلش در خانه نبود، نمی‌دانستم از کجا فراهم کنم، سرانجام از خانه بیرون آمدم، به درب صحن که رسیدم متحیّر ایستادم، عربی سر و پای برهنه، به سوی من آمد و گفت: سلام علیکم، و سپس دستی به دست من زد و رفت. پس از رفتنش به دست خود نگاه کردم، دیدم یک اسکناس است، توجه نکردم چه قدر است، به دکانی رفتم و وسایل کاچی را تهیه کردم، پول را بـه او دادم، پرسید: بقیه‌اش را پول خورد بدهم یا درشت؟! گفتم: چه می‌گویی، بگو ببینم بدهکارم یا طلبکار؟ گفت: پول تو بیست دیناری است، در حالی که من به آن توجه نداشتم، باقی‌مانده‌اش را به من داد، برگشتم. ایشان پس از این قصه فرمود: ناملایمات دنیا برطرف شدنی نیست، همیشه هست، مگر برای کسانی که در دنیا حقیقتاً یا حکماً نباشند.



۱۹. یکی از استادان ما آقا شیخ حسین رشتی بود. شخصی به خدمتشان آمده بود و می‌گفت: من کسی را دیدم که وقتی لا اله الاّ الله می‌گفت، از دهانش نوری ساطع می‌شد. ایشان پرسید: تو خود دیدی؟ جواب داد: آری، پرسید: همیشه یا گاهی؟ گفت: همیشه. پرسید: به دنبالش رفتی و از او استفاده کردی؟ گفت: خیر. ایشان به وی گفت: چه آدم احمقی هستی! پس از آن طلبه‌ها وی را به همان نام می‌خواندند!

سپس فرمود: این حقایق قرآن و سنّت و مطالب بلندی است که در دسترس ما گذاشته شده، امّا استفاده نمی‌کنیم. (به ما چه نامی باید بگذارند) چه و چه هستیم، آن حقایق را باید از معاشرت با چنان اشخاصی استفاده کنیم.

۲۰. حاج مجلسی، یکی از عموزاده‌های آیت الله صدر، روز عاشورا، چاقو به رگ گردن خود می‌زد! در مجلسی که بعضی از فضلا حاضر بودند، صحبت از جایز بودن و نبودن چنین امری شد. از مرحوم آیت الله نایینی هم که حاضر بودند می‌پرسند، ایشان می‌گویند: این، مسأله‌ی عقل و عشق است.

۲۱. آقا سید حسن صدر، یکی از شاگردان آخوند مولا حسین قلی همدانی می‌فرمود: از سوی ولیّ عصر مأمور شدم رساله بنویسم.

در این جا عرض شد: شاگردان آخوند بسیارند، ولی جز چند نفر از آن‌ها، کسی مشهور نیست.

ایشان فرمود: بله، آخوند هر گروهی را به طریق خود و منزلتش تربیت می‌کرد، به طوری که گاهی اگر بعضی مطلبی را به آخوند نسبت می‌دادند، دیگری انکار می‌کرده و می‌گفته: این سخن از آخوند نیست. سپس فرمود: آن‌ها کجا رفتند که همواره در فکر ترقّی و تعالی خود بودند؟! نه آن که آن چه خود دارند به دیگری بگویند و دیگران را با خود همراه و هم‌عقیده نمایند. ما برای ترقّی و تعالی به بازار دنیا آمده‌ایم؛ نه آن که به همان منزلی که بوده‌ایم، باشیم. اصلاً بازار، برای تجارت در امور دنیا است تا منافعی به دست آید؛ وگرنه می رفتند به بیابان!

پیشرفت هم آن نیست که دیگران به نظر عظمت به اشخاص نگاه کنند، بلکه چه بسا شاگردهایی که از استادهایی جلو باشند! روزی این سر و صداها تمام می‌شود، در آن جا رابطه‌ی استاد و شاگردی نیست. این مرد (آیت الله بروجردی)، با آن عظمتی که در دنیا یافته بود، چه شد؟! شاید چندی بگذرد و حتّی جز بعضی از خواص، بر مزارش فاتحه نخوانند!

هنگامی که دوران جوانی در کربلا بودم، دو نفر امام جماعت بودند، یکی تعداد کمی به او اقتدا می‌کردند، ولی معنویّت نمازش زیاد بود، دیگری، مأمونینش به چهل هزار نفر می‌رسید، به طوری که در پشت بام‌های ایوان هم نماز می‌خواندند! ما عظمت را در زیادی جمعیت می‌دیدیم، در حالی که چنین نبود.

۲۲. صحبت از ناراحتی یکی از دوستان پیش آمد که در خانه یک جور ناراحتی دارد و در سفر طوری دیگر، آیت الله [بهجت] فرمود: اصل این است که به واسطه‌ی اشتغال به دیگران از خود غافل نشویم و ناگهان بفهمیم ما به فکر جمع گندم هستیم،

امّا موش از سوی دیگر می‌برد! پس باید متوجه باشیم کسی ایمانمان را به مختصر چیزی نبرد و همان گونه که در فکر صحّت خود هستیم و از چیزی که به سلامتی ما آسیب می‌رساند پرهیز می‌کنیم و هر چه برای حفظ آن لازم است، به کار می‌زنیم، به فکر حفظ ایمان خود هم باشیم، افسوس که این فکر را نداریم!

عرض شد: در اثر بدی محیطِ اجتماع، امور ناروایی را از اشخاص می‌بینیم، و لذا به سوء ظن دچار می‌شویم، چه کنیم دچار چنین امری نشویم؟

فرمود: این، همان سوء علم به خود است که ما را به سوء ظنّ به دیگران می‌کشاند.

۲۳. از ایشان سؤال شد: آقا سیّد عبدالغفّار را دیده بودید؟ فرمود: در نجف، همسایه بودیم، ایشان خیلی مواظب سلامتی خود بودند به طوری که یادم نمی‌آید ایشان مریض شده باشند، حتّی در جریان شایعه‌ی وبایی که در نجف پخش شده بود و هر کس واکسن می‌زد و همه ناراحت بودند، وی سر حال بود و حتّی می‌توان گفت: نسبت به دیگران مثل پرستار بود و شاید در مرض مرگ هم بستری نشده باشد! البته آن وقت من در ایران بودم. هنگامی که آقا شیخ علی زاهد برای نماز نمی‌آمد و یا به زیارت کربلا می‌رفت، به جای ایشان نماز می‌خواند. مدت زمانی هم نماز را تعطیل کردند، سپس معلوم شد برای حفظ مزاج بوده، زیرا اقامه‌ی نماز جماعت برایشان ناراحتی ایجاد می‌کرده است.

عرض شد: ایشان از شاگردان آخوند مولا حسین قلی همدانی بوده‌اند؟ فرمود: اواخر، ایشان را درک کرده بود.

عرض شد: آیا این جریان درست است که می‌فرموده در حال احتضار یکی از شاگردان آخوند بودم و گفت: بروید به آقا سیداحمد و آقا شیخ محمد بهاری بگویید بیایند، رفتند، گفتند و آن دو آمدند و به آنان گفت: «مطلبی که سال‌ها آخوند می‌فرمود و من زیر بار نمی‌رفتم، الآن بر من روشن شد که صحیح است»، این جمله را گفت و جان داد!

آیت الله [بهجت] فرمود: بله، از آیت الله قاضی ـرحمه‌الله‌ـ شنیده‌ام، ولی نه به این خصوصیات، نام وی راکه سیدی بوده، فراموش کردم (سید علی یزدی.)

عرض شد: ایشان (آن شاگرد) با این که آن جریان را دیده و آن مطلب را شنیده که امری توحیدی است و خواص به آن قایل‌اند، علّامه طباطبایی می‌فرمود: منکر بوده؟

فرمود: بلی، سخت منکر بود، عجیب این است که عده‌ای اهل کرامت و امور خارق العاده‌ی دیگرند، اما این مطالب برایشان روشن نیست، باید انسان خود را بین بهشت و جهنم ببیند تا بتواند امری را تشخیص دهد.

۲۴. خدا می‌داند از امام‌زاده‌ها چه کراماتی دیده شده، برای عظمت مذهب تشیع همین بس است، اگر سراغ ائمه ـعلیهم‌السّلام‌ـ برویم، چه می‌شود؟! در مازندران، امام‌زاده زیاد است، عدّه‌ای از آن‌ها هم به «سلطان و شاه» مشهوراند، معلوم می‌شود این‌ها در آن جا، حکومت و امنیت داشته‌اند که سادات زیاد بوده‌اند. دو امام‌زاده، در محلی هستند که زیرش نهری جاری است، دو مار هم در آن جا هستند! من خودم دیده‌ام هر که آن جا می‌رود، به او خیره می‌شوند! گفته‌اند: اگر کسی خوب باشد و به آن جا برود، به او کاری ندارند و اگر بد باشد، او را اذیت می‌کنند! بنده نشنیده‌ام کسی در آن آب رفته باشد، ولی روی [پیکر] آن امام‌زاده سنگی بود، می‌گفتند: هر که آن را در دست بگیرد و حاجت خود را بخواهد، اگر مقتضی باشد، آن سنگ تکان می‌خورد وگرنه تکان نمی‌خورد! من هفت یا نُه ساله بودم که آن سنگ را در دست گرفتم، نمی‌دانستم چه نیّت کنم، به خاطرم گذشت که به کربلا می‌روم یا خیر، فوری آن سنگ شروع به تکان خوردن کرد، چیزی نگذشت که به کربلا مشرّف شدم!

۲۵. پس از فوت خواهرم، به خدمتشان رسیدم، دستور فرمود: روزهای جمعه، سوره‌ی صافات و توحید را برایشان بخوانم و خیرات هم بنمایم. سپس فرمود: شخصی، کسی را ـکه زنده بود ـ در خواب می‌بیند، در میان باغی است و قصرهایی در آن جا است، می‌پرسد: این قصرها برای کیست؟ می‌گوید: برای من است، آن شخص

تعجب می‌کند، می‌گوید: تعجب مکن، عجیب‌تر از این، آن‌که این قصرها را در برابر دو فلس به من داده‌اند! سپس بیدار می‌شود و او را ملاقات می‌کند و خوابش را برایش تعریف می‌کند، می‌گوید: بله، روز گذشته (مثلاً) دو فلوس دادم، کوزه‌ای خریدم و با آن، به مردم آب دادم.

۲۶. روزی که ایشان، از آستان قدس رضوی برگشته بود، می‌فرمود: با یک یا دو واسطه برای من نقل شده زنی در آن جا، خوابی دیده ـ با آن‌که می‌گویند: خواب زن چیزی نیست، ولی آثار صدق در این خواب هست ـ که امام رضا ـ علیه‌السّلام ـ در مسجد بالای سر مبارک نماز می‌خوانند، عرض می‌کند: آقا امسال زائر زیاد دارید. حضرت ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرماید: چیزی نیست. عرض می‌کند: آقا چگونه چیزی نیست؟! می‌فرماید: میان دو انگشت من را نگاه کن، چون نگاه می‌کند، می‌بیند همه به صورت حمارند و کسی هم نزدیک است، قد بلندی دارد، می‌پرسد: آقا این کیست؟ می‌فرماید: این هم تویی.

از استادان اخلاقی ما، کم به حرم مشرّف می‌شدند، شاید به این نظر بود که با آمادگی مخصوصی مشرّف شوند، اگر کسی برای امام، مرده و زنده قایل نشد؛ البته باید چنین باشد. مردم سه دسته‌اند: عدّه‌ای چشمشان نزدیک و روحشان دور، عدّه‌ای روحشان نزدیک و چشمشان دور و عدّه‌ای، هم چشمشان و هم روحشان نزدیک است، اگر کسی در عمل به آن‌ها نزدیک باشد و از آنان پیروی کند، دارای فضیلت است.

کسی در خواب دیده بود افرادی که به حرم امیرالمؤمنین ـ علیه‌السّلام ـ می‌روند، همه به صورت حمارند، گوش یکی از آن‌ها را گرفته بود، و در این حال، از خواب بیدار شد، دید، دستش به گوش خودش است!

۲۷. مناجات شعبانیّه، با آن اختصارش، از ابتدا تا انتها، آن چه می‌خواهیم در آن هست. اگر کسی در سندش اشکال کند، مضامینش موافق با کلمات و گفتار زیادی

است که از ایشان صادر شده است، ما اگر مذاق و گفتار و سخنان ائمه ـ علیهم‌السّلام ـ را به دست آوردیم، نیازی به صحّت سند و توثیق دیگران نیست. این همه گفتار در هر مطلبی، نمی‌توان گفت هیچ کدام درست نیست و یا از آنان صادر نشده، حداقل یکی از آن‌ها صحیح است و از آنان صادر شده است.

۲۸. مَثَل ما مَثَل پولداران است، بعضی پول را ذخیره می‌کنند و به کار نمی‌زنند و بعضی با آن تجارت می‌کنند و به کار می‌بندند، بنابراین روز به روز بر سرمایه‌ی آن‌ها افزوده می‌شود، ولی آنان که به کار نمی‌بندند، آن قدر از آن مصرف می‌کنند تا آن‌که سرمایه تمام می‌شود. این عمر و سرمایه که خداوند به ما عنایت فرموده، هر چه هست، بعضی از ما از آن استفاده می‌کنیم و بعضی استفاده نمی‌کنیم؛ بلکه گاهی به آن اعتنایی نداریم تا آن‌که از دستمان می‌رود.

این همه علما، بین آنان شیخ مرتضی ـ رحمة‌الله‌علیه ـ را ملاحظه می‌کنید که نوشته‌هایش در فقه و اصول، گرچه متفرقه است، کمتر از صاحب جواهر نیست و مورد استفاده است و آن همه موفقیت در عبادت که با همه‌ی کارهایش، هر روز جزیی از قرآن، زیارت جامعه‌ی کبیره و نماز جعفر طیارش ترک نمی‌شد، معیشت وی یک شاهی بوده که پدرش به او می‌داده که حتی برای مخارج عادی وی هم کافی نبوده است. لباس مختصری داشته، حتی گاهی لنگ می‌بسته و در درس آقا سید محمد باقر شفتی در اصفهان حاضر می‌شده است. بنابراین کسی به او اعتنا نداشته، روزی با لنگ، در درس شرکت کرده و اشکال می‌کند. سید متوجه می‌شود اشکالی به جا است، گویا در همان ایام، چند روزی بوده تهیه‌ی غذا برای وی میسّر نبوده، نانوا هم به وی نسیه نمی‌داده، لذا به درس سید که می‌رود، نمی‌توانسته برای سید تواضع کند. سید پس از تمام شدن درس، متوجه وی می‌شود، پولی نداشته به شیخ دهد، انگشتر مهر خود را به وی می‌دهد و می‌گوید: این را خرج کن، خدا بزرگ است. شیخ مهر را به نانوا ـ که مقروض بوده ـ می‌دهد. نانوا متوجه می‌شود که مهر سید است، شروع می‌کند به زدن

وی که مهر سید را دزدیدی! سید چون از قضیه اطلاع می‌یابد، می‌آید و سر شیخ را به دامن می‌گیرد، او را نوازش می‌کند و می‌گوید: «هر که آن مقامات را می‌خواهد، باید این‌ها را بکشد!» همین شیخ است که در مریضی، سیّد علی شوشتری به عیادت وی می‌آید و می‌گوید: «من خواهم مرد»، سید می‌گوید: «از خدا می‌خواهم من بمیرم، امّا شما زنده باشید»، شیخ جواب می‌دهد: «من از خدا خواسته‌ام من بمیرم و دعایم مستجاب شده، دیگر گذشته است!»

همین شیخ است که در زمان مرجعیتش، ناصرالدین شاه با عده‌ای از اهل و عیالش به نجف مشرّف می‌شوند، روزی به خانه‌ی شیخ می‌روند، شیخ غذایی فقیرانه برایشان تهیه می‌کند، صدای یکی از اهل بیت شاه بلند می‌شود که این چیست؟ ملّا علی کنی چه؟! شیخ می‌شنود و به نوکرش می‌گوید: «این‌ها که هستند، بیرونشان کنید.» شیخ می‌بیند ساکت نمی‌شوند، صدا می‌زند: «ملّا علی، سر و کارش با شما است، من سر و کارم با عدّه‌ای مثل خودم است.»

همین شیخ است که وقتی آقا شیخ جواد تبریزی به نجف مشرّف می‌شود، پولی میان اهل علم تقسیم می‌کرده، در حرم شیخ را می‌یابد، می‌خواسته پولی هم به وی بدهد، شیخ مشغول بوده، ممکن نمی‌شود به او بدهد. کنار کفشداری می‌ایستد و هنگامی که شیخ بیرون می‌آید، یک تومان به شیخ می‌دهد، شیخ می‌گوید: «دو قران کفایتم می‌کند، فردا هم خدا بزرگ است»، می‌گوید: «بگیر باقی مانده‌اش را بده»، می‌گوید: «ندارم بدهم.» سرانجام آن را خورد کرده و دو قرانش را به شیخ می‌دهد!

همین شیخ است که به مرحوم کاظمی پولی می‌دهد که به طلاب درس بدهد. مرحوم کاظمی در خیالش می‌گذرد که این سهم است و خودم هم که مقروضم، خوب است با آن قرضم را بپردازم. فردای آن روز چون شیخ وی را می‌بیند، می‌گوید: آن‌ها را صرف شاگردان کن، برای خودت هم داده می‌شود! بدون این که به کاظمی بگوید: تو، چنین خیالی کرده‌ای!

همین شیخ است که وقتی مرجعیت به وی منتقل می‌شود، به یکی دو نفر از عالمان ایران، بدین مضمون نامه می‌نویسد: «آن وقتی که شما در نجف بودید، از من بهتر بودید، مرجعیت را بپذیرید.» آن آقا می‌نویسد: درست است، ولی من سال‌ها است که با عوام سر و کار دارم، شما برای استنباط آماده‌تر از من هستید! دیگری هم چیز دیگری می‌نویسند.

ایشان فرمود: نمی‌خواهم بگویم: مثل شیخ یا حاج ملّا علی کنی باشید؟ می‌گویم: این‌ها چنین بوده‌اند، هرچه وظیفه تشخیص می‌دادند، عمل می‌کردند، ما چه کاره‌ایم؟! نه این انیم نه آن. خواندن زندگی‌نامه‌ی عالمان و بزرگان، کمتر از دیدن کتاب‌های اخلاقی نیست.

دو نفر از مراجع نجف، هنگامی که می‌خواستند برای زیارت امام رضا -علیه‌السّلام- از طریق ایران مشرّف شوند، به احتمال این که مبادا در این سفر، ناچار ناصرالدین شاه به ملاقاتشان بیاید، از آن سفر صرف نظر نمودند، با آن همه ثوابی که برای زیارت حضرت رضا -علیه‌السّلام- است.

ما نمی‌گوییم نبیّ -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- و یا ولیّ -علیه‌السّلام- شویم! خمیره‌ی آن‌ها، خمیره‌ی دیگری است، ارواح ما از اجساد آن‌ها است، بلکه می‌گوییم: عالمان این امت، بر اثر پیروی از رسول الله -صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم- به جایی می‌رسند که از پیامبران گذشته افضل می‌شوند، گویا روایتی هم در این باره وارد شده است.[1]

۲۹. شخص مطمئنی از آقا شیخ عبدالنّبی عراقی -رحمة‌الله‌علیه- برای من نقل کرد: ایشان درباره‌ی سبب دانستن تعبیر خواب فرمود: هنگامی که در اراک درس می‌خواندم، مجرّد بودم و در مدرسه حجره‌ای داشتم. شبی، در حالی که برف می‌بارید و سرد، زنی به من پناهنده شد و گفت: من جایی برای استراحت ندارم و امشب در این شهر مانده‌ام، من را پناه ده، گفتم: عیبی ندارد، سپس او را به حجره‌ی خودم بردم،

---

(۱) «عُلَماءُ اُمَّتِی أَفْضَلُ مِنْ أَنْبِیاءِ بَنِی إِسْرائِیلَ.» اوائل المقالات شیخ مفید -رحمه‌الله-، ص ۱۷۸.

گفتم: آن جا قدری غذا است، خواستی بخور، سپس خوابیدم، او هم خوابید. قدری گذشت، متوجه شدم دو بار پایش به من خورد، ولی نفهمیدم به عمد بود یا سهو، از حجره بیرون آمدم و تا صبح در صحن مدرسه قدم زدم، پس از آن به علم تعبیر خواب عالم شدم.

یوسف ـعلیه‌السّلام‌ـ هم، شاید علتش همین باشد، ابن سیرین و بعضی کسانی که تعبیر می‌دانسته‌اند، همین جریان برایشان اتفاق افتاده است.

۳۰. روز عاشورایی، خدمت ایشان رسیدم، فرمودند: طبق محاسبات، روز عاشورا، چنین روزی، چهارشنبه بوده است. روایتی هم داریم که خداوند ظلمت را در روز چهارشنبه (عاشورا) و نور را در روز جمعه آفریده است. در هندوستان نیز حساب کرده‌اند، عاشورا در فصل تابستان اتفاق افتاده است. لذا در قلب الاسد تابستان عاشورا می‌گیرند.

آن آقایی که از مراجع است و همه می‌شناسید و الآن در نجف است (امام خمینی)، می‌فرمود: آقا سید رضی تبریزی ـکه یکی از برجستگان علما بود و در زمان آقا شیخ عبدالکریم حایری ـرحمه‌الله‌ـ به قم آمده بود ـ نقل می‌کرد: هنگامی که در نجف بودم، روزی که به وادی‌السّلام رفته بودم، وارد مقام صاحب‌الزّمان ـعجّل‌الله تعالی فرجه‌الشّریف‌ـ شدم، دیدم پیرمردی به خواندن زیارت عاشورا مشغول است، به وی نزدیک می‌شدم، می‌دیدم در کربلایم و سر و صدای زائران حرم مطهر را می‌شنوم، چون عقب می‌آمدم، می‌دیدم در مقام صاحب‌الزّمان ـعجّل‌الله تعالی فرجه‌الشّریف‌ـ قرار دارم! چندین بار چنین کردم، همان امر را دیدم، هنگامی که کار پیرمرد تمام شد، پرسیدم: خانه‌ی شما کجاست؟ فرمود: در فلان کاروانسرا، فردای آن روز چون بدان جا رفتم و خصوصیات او را پرسیدم، گفتند: بله، این جا بود، ولی امروز از این‌جا رفت، در راه،

به مرد ترک پیری رسیدم که صاحب کمال بود، به من نگاه کرد و گفت: «کدّی!»[۱]

۳۱. پیرمردی ترک، وضع زندگی‌اش سخت می‌شود، به یکی از نزدیکان مرحوم مامقانی می‌گوید: معیشت ما چنین است، به آقای مامقانی بگو از امام علی -علیه‌السّلام- در حرم بخواهد تا مشکل ما را حل کند. آن شخص، جواب درستی به وی نمی‌دهد و شاید می‌گوید: خودت برو بخواه، فردای آن روز می‌آید و به آن آقا می‌گوید: «کدّیم آلدیم!»[۲]

۳۲. پیرمردی در خانه یا مسافرخانه‌ای در نجف، اقامت می‌کند، پولش تمام می‌شود، گویا به صاحب‌خانه، هفده دینار بدهکار می‌شود و صاحب‌خانه او را از خانه بیرون می‌کند. به حرم امام علی -علیه‌السّلام- می‌رود و متوسل می‌شود، در آن حال امیر مؤمنان -علیه‌السّلام- را می‌بیند، با حضرت شروع به صحبت می‌کند و چنان غرق لذت دیدار و سخن با وی می‌شود که هیچ نمی‌فهمد، حتّی همشهری‌هایش وی را صدا می‌زنند، عنایت نمی‌کند! غرق مشاهده و تکلیم بوده، ولی بعدها می‌گفته: می‌شنیدم همشهری‌ها با یکدیگر سخن می‌گویند و مرا صدا می‌زنند، ولی من، غرق مشاهده و دیدار حضرت بودم تا آن که سرانجام آمدند دست مرا بگیرند، امّا من دستم را در جیبم کردم و مشغول مکالمه و دیدارش شدم، آن حضرت دستم را بیرون آوردند و هفده دینار -که مقروض بودم- در دستم گذاشتند و دستم را در جیبم کردند، بعد که متوجه شدم، فهمیدم آن اندازه که می‌خواستم به من داده شده و من متوجه نبوده‌ام.

آن شخص، استاندار فلان شهر می‌گوید: در مجلسی نشسته بودم، شخصی امیر مؤمنان -علیه‌السّلام- را مدح می‌کرد. در ضمن، حکایت کشیدن تیر از پای مبارکش را ذکر کرد، مُرْدوخ سنی هم نزد من نشسته بود و به من گفت: ببین چه مطالب افسانه‌ای را می‌گوید، من که اطلاعات علمی نداشتم، بسیار ناراحت شدم، فوری متوجه شدم و

---

(۱) لفظی ترکی به معنای «رفت».

(۲) لفظی ترکی به معنای «رفتم و گرفتم».

گفتم: جریان یوسف -علیه‌السّلام- و زنان مصر چیست؟ آن که افسانه نیست. یوسف، بنده‌ای از بندگان خداست، چه مانع دارد کسی که در مقام مشاهده‌ی حضرت حق واقع شود، چنین باشد.

۳۳. روزی آقا شیخ محمد علی کاظمی در خانه‌ی خود نشسته بوده و جواهر شیخ مرتضی انصاری را که استنساخ کرده بوده، با همسرش تطبیق می‌کرده است. در این هنگام یکی از اهل علم درب خانه را می‌زند، مرحوم کاظمی درب خانه را باز می‌کند، آن شخص به خانه می‌آید و به وی می‌گوید: پولی که به من می‌دهید، کفایت مخارج ما را نمی‌کند، مرحوم کاظمی می‌گوید: ما در ابتدای تحصیلمان که در مدرسه علوی (صحن و حجره‌های حضرت امیر -علیه‌السّلام-) بودیم، چهل روز چیزی برای خوردن نیافتیم، ناچار هسته‌ی خرما را می‌کوبیدیم و می‌خوردیم!

۳۴. کسانی بودند که اشخاص را با کلمات رکیک تنبّه و توجه می‌دادند، ولی ما نمی‌توانیم؛ زیرا اوّل باید خودمان را اصلاح کنیم.

مرحوم فاضل اردکانی مریض شد، عدّه‌ای به عیادتش آمدند و از او از کسالتش پرسیدند، فرمود: بادی که در دماغ بعضی‌ها است، در پایین ما (بیضتین) افتاده است!

۳۵. روزی در خدمت ایشان بودیم که یکی از علمای مازندران -که پیرمردی سال‌خورده بود- وارد شد، به محض آن که نشست، آیت الله [بهجت] فرمود: بهترین و بالاترین چیز در دنیا این است که انسان تشخیص دهد چه باید بکند و بالاتر آن که به آن عمل نماید.

۳۶. در جلسه‌ای، از صدّام و دشمنی‌هایش سخن به میان آمد، فرمود: از آن‌ها هم که خلاص شویم، گرفتار خودمان هستیم و به دشمن داخلی مبتلا؛ می‌خواهیم خودمان را در برابر بزرگان قرار دهیم و می‌گوییم: به ما هم چنین و چنان گویند! معاویه خود را در مقابل علی -علیه‌السّلام- قرار داد؛ بلکه در نامه‌اش به امام علی -علیه‌السّلام- نوشت: من امیرالمؤمنین الی علی بن ابی طالب.

۳۷. شخصی از شیخ انصاری شنیده بود: کسی که مشکلی داشته باشد، کنار قبر استادش برود و حاجت خود را از خدا بخواهد، برآورده می‌شود، همان گونه که در زمان حیاتش از او بهره می‌برده، پس از فوتش بهتر می‌تواند از او استفاده کند، چون دستشان بازتر است.

پس از فوت شیخ، مشکلی برایش پیش می‌آید، به یاد حرف شیخ می‌افتد و کنار مزارش حاضر می‌شود و حاجت خود را می‌خواهد، بلافاصله می‌بیند شخصی آمد و پاکتی را به وی داد و رفت، تعقیبش می‌کند، امّا او را نمی‌بیند! پس از مدتی معلوم می‌شود شیخ محمد حسن شیرازی بوده است.

۳۸. یکی از آقازاده‌های اهل کمال، روز ولادت حضرت زهرا ـ سلام‌الله‌علیها ـ به خدمت ایشان [آیت الله بهجت] رسیده بود، آهسته به وی می‌فرمود: چیزهایی که در این دنیا از دستمان می‌رود، می‌گوییم: فردا جبران خواهم کرد و یا دوباره به دستش خواهیم آورد، ولی اگر در این دنیا کاری نکردیم، فردای قیامت نمی‌توانیم بگوییم جبران خواهیم کرد!

۳۹. هنگامی که کودک بودم و از حال کوچک‌تر، در محل خود می‌گشتم، می‌دیدم هر کاسبی، برای کشیدن اجناس ترازویی دارد، به داروخانه‌ای گذشتم، دیدم ترازویی کوچک دارد که با آن، دواهای خیلی مختصر را می‌کشد، هرگاه آیه‌ی ﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ﴾[1] را می‌بینم و می‌خوانم، آن ترازو را به یاد می‌آورم، خداوند می‌خواهد بفرماید: کارها و خوبی‌ها، اگرچه خیلی مختصر باشد، از نظر ما دور نیست و به آن پاداش می‌دهیم.

ایشان [آیت الله بهجت] این سخن را وقتی فرمود که مشکلات پدر همسرم (نویسنده) را به ایشان عرض کردم.

عرض کردم: پدر همسرم مشکلاتی دارد، می‌گفت: ذکر من «یا انیس الموحّدین»

---

(۱) سوره‌ی سبأ، آیه‌ی ۳.

است، قدری متوجه شد و فرمود: «یا انیس الموحّدین.»

سپس فرمود: شخصی (به ترکی) می‌گفته: «نه فکریم وار، نه عقلیم وار، نه ذکریم بوسر دیرم، توکّلت علی الله!»

در این جا فرمود: شعرهای ترکی از این لطافت‌ها دارد، بعضی در مشاعره چنان‌اند که در مقابل هر بیت، بیتی را مناسب آخر بیت می‌گویند. (بعضی هم بودند که الآن گویا زنده است) در مقابل هر بیت، قصیده‌ای می‌خواند! من، یکی را هم نمی‌دانم، بعضی در جواب هر بیت، بیتی در مدح مولا علیّ بن ابی طالب ـعلیه‌السّلام ـ می‌خوانده‌اند. (مرحوم حاج میرزا حسین نوری)، دانستن این ابیات هم ثواب دارد. این مرد چه قدر باید در مدح علی ـعلیه‌السّلام ـ شعر بداند که در مقابل هر بیت، بیتی مناسب بگوید!

امام علی ـعلیه‌السّلام ـ گویا در تمام خطبه‌ها و کلماتی که با دشمن خود داشته، نگفته من چنین و چنانت می‌کنم! بلکه می‌گوید: به وظیفه‌ام عمل می‌کنم و آن چه باید بکنم، می‌کنم. کاری ندارم غالب شوم یا خیر، ولی در سخنی که به معاویه ـ البته از طریق ما نقل نشده ـ می‌گوید: ای معاویه، با تو چنین و چنان خواهم کرد، در آخر سخن آهسته به اصحاب خود می‌فرماید: ان شاء الله! اصحاب می‌گویند: آن چه بود، این چه است؟! می‌فرماید: آن، برای ارعاب دشمن بود و این، برای آن است که دروغ نگفته باشم، کیست که چنین شخصی را بپسندد؟! در فکر آن نباشد که غلبه‌ی خود را بر دشمن بخواهد!

۴۰. جمعیت، قافله‌ای هستند که همه به طرف مرگ می‌روند، ولی معلوم نیست آن که در آخر یا وسط قافله واقع است، قبل از آن کسی در اوّل قافله است می‌میرد یا خیر! چه بسا آن که در اوّل است می‌ماند و آن که در آخر است، می‌رود. روزی حضرت رضا ـعلیه‌السّلام ـ به عیادت کسی رفتند، عده‌ای که کنار بالین آن مریض محتضر نشسته بودند، ناراحت بودند. امّا حضرت ـعلیه‌السّلام ـ می‌خندید، عرض کردند: آقا، چرا شما

چنین هستید؟! فرمود: خنده‌ی من برای آن است که شما ـ که ناراحتید ـ قبل از وی از دنیا می‌روید!!

۴۱. شخصی از ایشان پرسید: در روایت است که «اوّل الوقت رضوان الله و آخر الوقت غفران الله و ملعون من اخره الصلاة.» آیا این شخص گناه کرده که لایق غفران یا لعنت است؟ ایشان فرمود: باید درباره‌ی جایی باشد که شخص قصد توهین نسبت به اوّل وقت خواندن نماز داشته باشد که در این صورت، توسعه هم برای وی روا نیست.

شخصی از سلطانی، برای حلّ مشکل خود وقت می‌خواهد تا به حضورش برسد به او وقت می‌دهند و وی اذن حضور می‌یابد، در عین حال، چه تشریفات و موانعی برای رسیدن او به حضور سلطان پیش می‌آید تا به خدمتش برسد. خداوند ما را در اوّل وقت دعوت فرموده، بدون هیچ مانعی امّا اگر ما دعوت حضور او را نپذیریم، ما چه هستیم؟!

ایشان در این جا حکایت استاندار مشهد را که در روز عید غدیر، در مجلسی که به مناسبت آن روز تشکیل شده بوده نقل فرمود: که استاندار گفته است: من در کنار یکی از علمای اهل تسنن به نام مردوخ نشسته بودم، سخن گوی مجلس، جریان تیری را که به پای امیر مؤمنان ـ علیه‌السّلام ـ رفته بود و به دستور امام حسن ـ علیه‌السّلام ـ در حال نماز درآوردند، نقل کرد. مردوخ به من گفت: چه افسانه‌هایی می‌گویند، مگر می‌شود؟! من ناراحت شدم امّا جوابی نداشتم، از طرفی آبروی شیعه در خطر بود که دیگران هم این سخن را در آن مجلس می‌شنیدند. فوری کلامی به من الهام شد که من می‌دانم از من نبود، گفتم: قرآن می‌فرماید: ﴿فَلَمَّا رَأَيْنَهُۥٓ أَكْبَرْنَهُۥ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَٰشَ لِلَّهِ مَا هَٰذَا بَشَرًا﴾[1]؛ (پس چون [زنان] او را دیدند، وی را بس شگرف یافتند و [از شدت هیجان] دست‌های خود را بریدند و گفتند: منزّه است خدا، این بشر نیست، این جز فرشته‌ای بزرگوار

(۱) سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۳۱.

نیست.) چه شد که زنان دست‌های خود را بریدند و نفهمیدند؟ مردوخ هیچ نگفت! سپس آیت الله بهجت فرمود: در مقابل مشاهده‌ی جمال مطلق، اگر کسی چنین باشد، چه مانعی دارد؟

۴۲. شیخ انصاری ـ رحمه‌الله ـ آب خواست تا رفتند از سرداب آب خنک بیاورند، با خود گفت: خوب است دو رکعت نماز بخوانم. مشغول شد، آب آوردند، دیدند نماز می‌خواند، آب را گذاشتند، آن قدر نمازش طول کشید که وقتی نماز را تمام کرد، آب گرم شده بود!

۴۳. دعاهایی که وارد شده، اگرچه در زمان خاصی وارد شده باشد می‌توان در زمان‌ها و جاهای دیگر هم خواند. مثلاً در یکی از دعاهای مسجد کوفه آمده است: «أَللّهُمَّ أَنْتَ السَّلامُ، وَ مِنْکَ السَّلامُ، وَ إِلَیْکَ یَعُودُ السَّلام.» اگر این جمله را در جای دیگر و وقت دیگر بخوانیم، چه عیبی دارد؟ (تقریباً بیان ایشان چنین بود که خداوند را همیشه می‌توان این گونه خواند).

سپس فرمود: شخصی در حرم امیر مؤمنان ـ علیه‌السلام ـ قسمتی از دعای ابوحمزه را می‌خواند، شخصی می‌گذشت، شنید و گفت: آقا، این را نخوان برای ماه رمضان است!

٤



رساله وصایا

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

[خداشناسی]

۱. ای عزیزان من! خود را بشناسید که شناختن خدا در خود شناسی است، هر کس به هر مقدار به خود آشنا شد به خدا آشنا شود، زیرا خداشناسی یا از طریق آفاق است یا انفس و هر دو در انسان موجود است.

۲. ای عزیزان من! شناسایی خداوند به قدر نفوس مخلوقات است. باید بکوشید به هر قدری استعداد شناسایی دارید با خدا آشنا شوید.

۳. ای عزیزان من! اگر خدا جل و عزّ را بی‌علم و ادراک و استدلال بخواهید بدانید و بی شهود بشناسید، به گمراهی مبتلا شوید، زیرا شیطان و نفس دست از شما برنمی‌دارند.

۴. ای عزیزان من! زندگی شما باید بر پایه‌ی خداشناسی باشد تا شب و روز خود را بر این پایه بگذرانید.

۵. ای عزیزان من! بشر محتاج به تمام عالم است. با این احتیاج اگر خدای جل و عزّ را نشناخته باشید و بخواهید رفع احتیاج خود کنید، به شرک و هزار گونه ناملایمات و صفات ناپسندیده مبتلا خواهید شد.

۶. ای عزیزان من! عالم از هم گسیخته نشده و ظلم و ستم زیاد نشده، پریشانی جامعه را فرا نگرفته، مگر در اثر دوری از خدا و خدا را از قلم و نظر انداختن.

۷. ای عزیزان من! اگر می‌خواهید با آسودگی زندگی کنید، ناچارید که اول خدا را بشناسید؛ به قدر استعداد، پس از آن آسودگی طلب کنید.

۸. ای عزیزان من! در هیچ کاری خدا را از نظر نینداختید مگر این که از آن کار نتیجه نگرفتید یا نتیجه‌ی سوء عاید شما شد.

۹. ای عزیزان من! باید در این امر (خداشناسی) مجاهدات بسیار کنید تا به نتایج سوئش (عدم معرفت خداوند عزوجل) مبتلا نشوید.

۱۰. ای عزیزان من! کسی از این اندیشه (خدا شناسی) زیان ندیده. شما هم قبل از هر شغل به خصوص تحصیل علم به این اندیشه بیشتر اهمیت دهید تا در زندگی نتایجش را ببرید.



[پیروی از انبیا و اولیای الهی]

۱۱. ای عزیزان من! چون به این اندیشه پا فشاری نمودید و به قدر استعداد خود به خدا آشنایی پیدا نمودید، خواهید فهمید (در هر اندازه از معرفت خدا باشید) بالاتر از شما باید موجود باشد (زیرا درک می‌کنید مطالبی را، ولی بطور ناقص، یا آنکه چیزی را درک می‌کنید و چیزی را نمی‌دانید) تا نواقص و ندانسته‌هایتان را به شما بگوید، خداوند هم طبیبی کامل و آشنایی مقرب را در میان خلایق گذارده تا رفع امراض و دردهای بشر را بنماید تا کسی نگوید نمی‌دانستم. آن‌ها کیانند؟ انبیای گرام و اولیای عظام علیهم السلام وابستگان به حق یا به منبع وحی [می‌باشند].

۱۲. ای عزیزان من! باید پس از شناسائی ایشان (انبیا، و اولیا علیهم السلام) سرپیچی از فرامین آنان را کنار گذاشته و به گفتار و اعمال و رفتارشان عمل نمایید تا طریق فطرت [را] که خودشناسی و خداشناسی است پیموده باشید.

۱۳. ای عزیزان من! هر چه برای بشر از سعادت دنیوی و اخروی و ملکوتی به دست می‌آید، از این راه است. دست از دامانشان بر مدارید.

[دوری از دنیا و هواپرستی]

۱۴. ای عزیزان من! کوشش ی جا برای دنیا مکنید که به غیر روزی خود نتوانید رسید.

۱۵. ای عزیزان من! غم و غصه‌ی دنیا را به خود راه ندهید که زیان دارّین است.

۱۶. ای عزیزان من! از هواپرستی کناره گیرید تا همه چیز به شما داده شود.

۱۷. ای عزیزان من! آنچه در هواپرستی می‌خواهید در ترک هوا برای شما پیدا می‌شود.

۱۸. ای عزیزان من! نفس را نباید زیاد در فشار گذاشت تا سر از فرمان برکشد، بلکه باید همه لذایذ را به طور اعتدال به او داد و در اولین قدم، لذت شرک جلی و معصیت خدا را از او قطع نمود تا کم کم پس از مدتی رام شود، سپس کم کم دست به امور دیگر زد، اما باید بدانیم که این کار نه امری است به صورت آسان، بلکه امری است بس مشکل، اما چون به تدریج انجام گیرد کار به جایی رسد که نفس در اطاعت شما باشد.

۱۹. ای فرزندان من! در امر شیطان هم همین موضوع را مراعات کنید و به اطاعت واجبه و ترک معصیت بپردازید، چون قدری به قدرت معنویتان افزوده شد به مستحبات و ترک مکروهات بپردازید و هکذا...

[کسب علم و دانش]

۲۰. ای فرزندان من! در کسب علم و عالم شدن و لباس روحانیت به خود پوشاندن پیش از پیش باید مراعات و مواظبت از خود داشته باشید تا کم کم شیطان و نفس به اطاعت شما باشد نه شما به اطاعت ایشان و جامعه هم از شما سود برند و از ضررهای شما مصون باشند.

۲۱. ای عزیزان من! شخص غیر روحانی اگر هواپرست شود یا اطاعت شیطان کند ضررش به خودش می‌رسد به یک معنی، ولی شخص روحانی ضررش به یک معنا به

جامعه می‌رسد ولو این که به معنی دیگر هوا پرستی ضررش به تمام عالم از بشر و موجودات دیگر می‌رسد.

۲۲. ای عزیزان من! در کسب و تحصیل علاوه بر امور گذشته باید به وظیفه (احکام شرعی کسب) کسبی، اگر کاسبید آشنا باشید تا معامله خلاف واقع نشود و اگر محصّل هستید از علومی که شما را فایده نبخشد احتراز جویید.

[اخلاص در اعمال و عبودیت الهی]

۲۳. ای عزیزان من! در عبادات مقید باشید به کیف آن، نه کم.

۲۴. ای عزیزان من! اخلاص در اعمال را باید در پیشانی هر عملی قرار دهید.

۲۵. ای عزیزان من! هر عمل عبادی که انجام می‌دهید توجه داشته باشید چه می‌گوئید [و] با که سخن می‌گویید.

۲۶. ای عزیزان من! چون مقصود از خلقت بشر شناختن حق تبارک و تعالی است [و] عبودیت نتیجه شناسایی است، لذا بر شما لازم است شناسایی حق را به عبادات ظاهره به جای آورید تا شناسایی، حاصل شود، سپس عبودیت.

۲۷. ای عزیزان من! عبادات ظاهره البته انسان را از کارهای ناشایسته باز می‌دارد ولی اگر خلوص آن‌ها زیاده گردد مقرب‌تر گردد و می‌تواند شما را به مقام عبودیت رساند.

۲۸. ای عزیزان من! اگر عمری بی خلوص، اعمال خود را انجام دهید مثل حیوانی هستید که برای روغن کشی شب و روز دور خود می‌چرخد، اما راهی طی نکرده باشد.

۲۹. ای عزیزان من! باید بدانید که حاصل این جهان، خواب و خور و اعمال دیگری شبیه به آن‌ها بیش نیست، اما اگر از این خواب و خور نتیجه گیری کنید به جایی می‌رسید که ملائکه حیران شما گردند [و] عالم به فرمان شما [در] آید.

[دوری از افراط و تفریط در امور مادی و معنوی]

۳۰. ای عزیزان من! از افراط و تفریط در تمام امور باید بپرهیزید تا بتوانید در هر مقصدی مقضی المرام باشید.

۳۱. ای عزیزان من! خواب را به قدری که احتیاج به آن دارید بنمایید؛ نه بیداری زیاد بکشید که از تمام امور شایسته اخروی و یا دنیوی بمانید و نه زیاد بخوابید که از مهم (مقصود) باز مانید، بلکه بر طبق نظری که خداوند به وسیله سفرایش معین فرموده عمل نمایید.

۳۲. ای عزیزان من! در خوراک علاوه بر امر گذشته (افراط و تفریط)، از شبهات آن باید بپرهیزید.



[معاشرت و مجالست]

۳۳. ای عزیزان من! رفقای خود را بشناسید پس از آن رفاقت کنید، با غافلین مبادا رفاقت کنید که شما را معین نیستند به جای خود، [بلکه] از کار دنیا و آخرت هم شما را عایق و مانعند.

۳۴. ای عزیزان من! برای عشرت و معاشرت با عموم مردم وظایفی است که در کتاب حج وسائل الشیعه مفصل باب‌هایی منعقد شده، مطالعه فرمایید.

۳۵. ای عزیزان من! با اهل دل و دنیا دیده‌ها، و پیرمردها بسیار معاشرت کنید که شما را معین دنیا و آخرت‌اند.

۳۶. ای عزیزان من! با علمای عامل مجالست خود را ترک نکنید که اگر گفتار آن‌ها شما را رهبر نشود، عملشان شما را رهبری کند.

[عمل به وظیفه]

۳۷. ای عزیزان من! همیشه در فکر آن باشید [که] وظیفه‌ی خود را انجام دهید در هر

لباس و با هر کس و در هر مقام، نه تملّق به کسی گویید و نه در فکر آن که تملّق از کسی بشنوید نسبت به خود.

۳۸. ای عزیزان من! از جوانی دل خود را در تمام جزئیات و امور [زندگی] محکم نگاه دارید تا در پیری [هم] بتوانید چنین باشید.

۳۹. ای عزیزان من! از کوچکی [همیشه] این اندیشه را در سر داشته باشید که تمام قدرت‌ها در کف عنایت حق است، هیچ کس نمی‌تواند اگر خدا نخواهد به من صدمه‌ای زند، من باید به وظیفه‌ام عمل نمایم، ولو عالَم با من دشمن شوند. اگر چنین شدید آن وقتی که به مقام و ریاست رسیدید یا آن که وظیفه‌ی بزرگی پیش شما آمد از عمل به آن باکی ندارید.

۴۰. ای عزیزان من! بشر را یک مردن است، در راه وظیفه باشید بهتر است، یا بر خلاف وظیفه؟

۴۱. ای عزیزان من! هر قدمی را که برای کاری یا فردی و یا خود بر می‌دارید نظرتان انجام وظیفه‌ی فردی یا اجتماعی و یا عملی باشد

[مشورت در امور]

۴۲. ای عزیزان من! از مشورت در امور در هر امری [که باشد] با اهلش مضایقه نکنید.

۴۳. ای عزیزان من! با شخص جبون و ترسو و پابند به هزاران ناملایمات و هوا و هوس مشورت نکنید.

۴۴. ای عزیزان من! در هیچ امری قدم مگذارید مگر با تأمل در اطراف آن و مشورت، هرچه امر بزرگ‌تر، تأمل بیشتری را در اطرافش می‌طلبد.

[ازدواج]

۴۵. ای عزیزان من! در امر ازدواج آن قدری که به فکر نجابت طرف باید باشید، به فکر

جهات دیگر نباشید، چنانچه توانستید جمع بین نجابت و جهات دیگر بنمایید، چه بهتر و الّا نجابت مقدم است.

۴۶. ای عزیزان من! پس از ازدواج، دختران شما باید مراعات شوهران خود کنند و پسران شما باید مراعات زناشویی بنمایند. زناشویی و شوهرداری هزاران شرط دارد. به کتبی که وظایف هر دو را نوشته‌اند رجوع نمایید.

[استقامت و پایداری در امور]

۴۷. ای عزیزان من! استقامت و پایداری در امور را مرکب هر امری قرار دهید، تا آن مرکب به زیر پای شما است به منزل خواهید رسید و الّا با پای لنگ کجا می‌توان در امور دنیوی و اخروی به منزل رسید.

۴۸. ای عزیزان من! هرچه امر و مقصد بزرگتر و شریفتر باشد، استقامت در آن باید بیشتر باشد.

۴۹. ای عزیزان من! آن وقتی که به امری از امور دنیوی و اخروی و معنوی موفق شدید، بدانید که خداوند شما را موفق کرده، چون استقامت ورزیدید از خداوند هم کمک می‌رسد و اگر استقامت نورزیدید گویا به خداوند عملاً گفته‌اید؛ این چیزی که به ما داده‌ای نمی‌خواهیم.

۵۰. ای عزیزان من! البته در راه استقامت در امور، ناراحتی‌ها، محرومیت‌ها، سوختن‌ها هست ولی چون استقامت نمودید و به مطلوب رسیدید آن ناملایمات به کام شما شیرین یا آن که فراموش شود.

۵۱. ای عزیزان من! در هر امری صبر و بردباری را پیشه خود قرار دهید، خداوند با صابرین است. می‌دانید معنی این کلام چیست؟ خداوند با همه موجودات است اما با شما (صابرین) به عنایتی دیگر است.

۵۲. ای عزیزان من! آمیزش با اشخاص مستقیم و صابر برای شما فایده‌ی زیادی دارد و بر عکس با غیر ایشان نشستن مضارّ زیادی دارد.

[مراقبه و محاسبه‌ی اعمال]

۵۳. ای عزیزان من! اگر می‌توانید در شبانه‌روز، ساعات و لااقل دقایقی را به فکر خود باشید! تا بر شما روشن شود چکاره هستید، برای چه هستید، کجا می‌روید تا عمر به غفلت نگذرد.

۵۴. ای عزیزان من! محاسبه و مراقبه را در تمام اعمال و گفتار و کردارتان باید داشته باشید، نه سال و ماهی یک مرتبه؛ بلکه شبانه روزی یک مرتبه، اگر نگوییم ساعتی یک مرتبه محاسبه و هر آنی مراقبه لازم است.

۵۵. ای عزیزان من! اگر نفس را آزاد گذاشتید و مراقب آن نبودید و محاسبه‌ی اعمال نکردید و دوش به دوش غفلت؛ عمر را گذراندید، از سوء خاتمه بترسید.



[توصیه به صاحب‌منصبان]

۵۶. ای عزیزان من! اگر حاکم جمعیت هستید خود را خادم آنان بدانید، نه آقای ایشان.

۵۷. ای عزیزان من! اگر مرجع تقلید مردم شدید، آن چنان کنید که سرور شما علی ـعلیه‌السلام- می‌کرد، اگر نمی‌توانید، بدانید لیاقت مرجعیت را ندارید، نمی‌گویم شما علی ـعلیه‌السلام- شوید بلکه می‌گویم مرحله‌ی نازله‌ی اعمال علی ـعلیه‌السلام- را نسبت به تابعینش انجام دهید.

۵۸. ای عزیزان من! اگر عالم شهری شدید به وظایف خود در آن پست باید عمل کنید، به هر طریقی که مردم را احتیاج باشد.

۵۹. ای عزیزان من! اگر گوینده شدید باید به جمعیت خود نگاه کنید، به اقتضای جمعیت حقایق را بگویید، در فکر آن نباشید که منبری بروید و اکل به علم خود بکنید، باید بدانید پُستی را که اشغال کرده‌اید مسئولیتی بزرگ دارید.

۶۰. ای عزیزان من! اگر طلبه هستید به فکر درس خود باشید در ضمن هم از اخلاق اسلامی بهره‌مند گردید، نه آن که تنها بخوانید، بلکه در راه عمل افتید.

۶۱. **ای عزیزان من!** اگر تاجر و کاسبید باید به وظایف تجارت آشنا باشید و پس از آن به حقوق واجبه و مستحبه عمل نمایید.

۶۲. **ای عزیزان من!** اگر کارگر هستید یا کارفرما، مراعات صاحب کار و زیر دستان را باید بکنید.

۶۳. **ای عزیزان من!** در تمام این امور که گفته شد لازم به توصیه نیست، اگر در ایام جوانی به مجاهده و تزکیه اخلاق پرداخته باشید و حب جاه و هوا پرستی و پول پرستی و سایر اخلاق نا پسندیده را از خود دور کرده باشید.

۶۴. **ای عزیزان من!** تمام مقامات و منصب‌ها که انسان دارای آن می‌شود باید بدانید که خدا به شما تفویض کرده، آنچه را که خدا راضی نیست انجام ندهید.

[توجه به خدا، گوهر گرانبها]

۶۵. **ای عزیزان من!** سر بسته بگویم منبع تمام اخلاق و کردار حسنه و سیئه، موحد بودن و نبودن است. اگر در خود رذیله‌ای دیدید، بدانید توحید و خدا پرستی در شما وجود ندارد، [بلکه] به لفظ اکتفا کرده‌اید.

۶۶. **ای عزیزان من!** اگر می‌خواهید از غفلات دنیا برکنار باشید فکر مرگ را از خود برکنار مکنید، و اگر می‌خواهید به مقامات عالیه‌ی ملکوتیه برسید خدا را از نظر نیاندازید. یا خدا را ناظر اعمال و کردار خود ببینید و یا خود را ناظر خدا.

۶۷. **ای عزیزان من!** سرمایه‌ی زندگی هر کسی خدا است، این گوهر گرانبها را از دست ندهید که در می‌مانید.

[شناخت حق و حقیقت و تعقل صحیح در امور]

۶۸. **ای عزیزان من!** آتشی در جامعه‌ی امروز پیدا شده که خشک و تر را می‌سوزاند، برحذر باشید کرانه‌ی این آتش‌ها نباشید. همیشه پشتیبان حق و حقیقت باشید، آمر به معروف و ناهی از منکر باشید نه آن که خود هم داخل و باگنه کاران باشید.

۶۹. ای عزیزان من! خداوند شما را به عقل امتیاز بخشیده تا راه صواب و نا صواب را تشخیص دهید، مواظب باشید عقلتان پایمال تمایلات نگردد تا دیگر نتوانید از آن استفاده کنید.

۷۰. ای عزیزان من! چون عقل [غالب مردم] مغلوب هواها و هوس‌ها است، خداوند به عنایت خویش رهبران خود را فرستاده تا علاوه بر هدایت بر فطرت، ما را از کارهای خلاف روش عقل برحذر کند.

۷۱. ای عزیزان من! خداوند عقل را به بشر عنایت فرموده تا به تمیز دادن خوب و بد، خیر و شرّ معاش و معاد خود را تشخیص و از انحرافات خلاف فطرت نجات یابد.

۷۲. ای عزیزان من! خدا را به عقل می‌توان عالم شد ولی نمی‌توان عارف شد، لذا لازم است به حجت باطن و ظاهر ملتمس شدو خیر و شر را از هم جدا کرد و عمل به وظایف عبودیت کرد تا راهی برای هدایت به فطرت باز شود.

۷۳. ای عزیزان من! عقل را نه تنها مأکولات و مشروبات حرام از بین می‌برد، بلکه حب جاه، مال، فرزند و سایر علایق تأثیر به سزایی برای از بین بردن عقل دارند. (یعنی کنار گذاشتن عقل، و الّا عقل از بین نمی‌رود.)

[بهره بردن از دنیا با یاد خداوند]

۷۴. ای عزیزان من! دنیا جای پایداری نیست، گذرگاهی است، به قدر رفع احتیاج دل به این گذرگاه ببندید.

۷۵. ای عزیزان من! دنیا و آخرت به یک حساب در ردیف هم‌اند، اگر تو را از ذکر خدا غافل کنند. اما اگر به ذکر خدا باشد برای شخص ذاکر فرقی در میان این دو نیست.

۷۶. ای عزیزان من! یاد خدا در هر چیزی از امور دنیوی به طریقی است و برای اشخاص ملکوتی به همان طریق است به اضافه [طرق دیگر].

۷۷. ای عزیزان من! اگر از اول دنیا تا آخر دنیا در میان نعمت‌ها غرق باشید و هیچ ناگواری برای شما پیش نیاید، مقابل با یک آن [لحظه] قرب و انس حق نیست رَزَقَنا الله وَ ایاکُم.

۷۸. ای عزیزان من! قیامت جای پر خوف و خطری است برای کسانی که در این دنیا عمر خود را به بطالت و غفلت از خدا گذرانده‌اند.

۷۹. ای عزیزان من! هیچ زمان از قبر و قیامت نترسید، بلکه از اعمال خود باید بترسید که شما را به چه خطرها بعد از این عالم مبتلا می‌کند.

[انس با ملکات جوانی]

۸۰. ای عزیزان من! قدر جوانی خود بدانید، کم شود کسی که در جوانی به فکر خود افتد و انحرافات را کنار گذارد. چون به پیری برسید افسوس جوانی خود را خورید، اما چه فایده، بر گشتن در او نیست.

۸۱. ای عزیزان من! در جوانی عوض آن که به فکر معیشت پیری باشید به فکر خود باشید، ملکات و سرمایه‌های معنوی برای خود تهیه کنید تا در پیری از آن استفاده کنید.

۸۲. ای عزیزان من! در جوانی همه کس به تو علاقه دارند و در پیری هیچ کس تو را نخواهد، پس در فکر آن باشید در آن وقتی که همه از شما رمیده شوند شما رمیده از آن‌ها باشید و شب و روز انس با ملکات جوانی خود داشته باشید (یعنی خدا، بندگی خدا، توجه به خدا و لذت بردن از قرب با خدا).

[تلاش برای رهایی از قفس تن]

۸۳. ای عزیزان من! استراحت کسی که آلودگی نداشته باشد در منازل بعد از این عالم است.

۸۴. ای عزیزان من! شما باید پرواز در تمام عوالم داشته باشید نـه آن کـه در مـیان قفسی باشید، باید چون از قفس رها شدید روز آزادی و خوشی شما باشد.

۸۵. ای عزیزان من! حال که چنین است چرا در این زندان یا قفس تن، پر و بال خود را از دست می‌دهید که پس از آزادی، قدرت پرواز نداشته بـاشید تـا از لذایـذ عـالم خلیفةاللّهی استفاده کنید.

۸۶. ای عزیزان من! کاری کنید که در این جهان یا در این قفس، روزنه‌ای از آن مقام برای شما باز شود تا روزی که این جهان را ترک گفتید دنبال آن روزنه پرواز کنید و به [در] مقام قرب حق، خود را ببینید.

۸۷. ای عزیزان من! شما خود آن مقامی کـه بـه مـجاهدات آن را مـی‌یابید، قـبل از مجاهده دارای آن هستید پس از این عالم هم همان را می‌بینید، اگر با مجاهدات رفع حجب کنید.

۸۸. ای عزیزان من! اینجا سخن بسیار است ولی چه کنم که با سخن حلّ حـقیقت نمی‌شود، باید زحمت کشید، مجاهده کرد تا حاصل عمر دستگیر شود.

[عبادات و اثرات آن]

۸۹. ای عزیزان من! در میان عبادات به نماز و روزه بسیار اهمیت دهید که در ایـن‌جا قرب حاصل می‌شود.

۹۰. ای عزیزان من! عبادات دیگر هر کدام کاری برای رفع حجب کند، تا آن گوهر وجودی از میان ظلمت‌ها به درآید.

۹۱. ای عزیزان من! چنانچه سـابقاً گـفته شـد بـاید از افـراط و تـفریط در ایـن امـر (عبادات) هم حذر کرد، عبادات را به اقتضای حال به جای آورد مگر این که عبادت واجب [باشد] و وقت هم وسعت نداشته باشد که باید [در این صورت] اقتضای حال را منظور نداشت و عمل و عبادت را به جای آورد.

۹۲. ای عزیزان من! در عین این که باید به اقتضای حال کار کرد تا عمل را قوّه آن باشد که حرکتی به شما دهد، امّا باید این را هم دانست که دست شیطان قوی و نفس تنبل [می‌باشد] گاهی شود حال عبادتی نباشد [ولی] چون وارد آن شوید حال پیدا شود [و] معلوم گردد که مانع [چه] بوده.

۹۳. ای عزیزان من! گمان نشود این امور عمل که عرض شد مطلبی سرسری [سست] است بلکه یک امری است روشن در تمام زندگی که اگر عملی با شرایطش انجام شود اعم از دنیوی و اخروی به نتیجه نزدیک‌تر است تا غیرش.

[رعایت ادب در تمامی امور]

۹۴. ای عزیزان من! ادب را در زندگی زینت هر عملی قرار دهید چون چنین باشید به عزّت و سعادت در دنیا و آخرت زندگی کنید.

۹۵. ای عزیزان من! در هر امری از امور اجتماعی و انفرادی ادب طوری انجام گیرد.

۹۶. ای عزیزان من! ادب در پیشگاه حضرت حق در تمام امور زندگی باید به آن طریقی باشد که لایق بزرگواری آن همه چیز شماست.

۹۷. ای عزیزان من! ادب با بستگان و مقربان حضرت حق (تبارک و تعالی) باید آن طوری باشد که لایق مقام و منصب و قرب آن‌ها است و همچنین ادب در مقابل کتاب الهی.

۹۸. ای عزیزان من! ادب با علمای عامل باید به طریقی باشد که لیاقت مقام و منصب آن‌ها است.

۹۹. ای عزیزان من! ادب مقابل پدر و مادر را باید منظور بدارید به آن طوری که بدانید هیچ بوده‌اید، ایشان واسطه هستی شما و هر سعادتی که نصیب شما شود، شده‌اند.

۱۰۰. ای عزیزان من! در اجتماع ادب را باید نسبت به هر شخصی و هر فردی به

همان اندازه که به خدا (تبارک و تعالی) نزدیک‌تر و آبرومندتر است منظور داشت، اصل و پایه ادب همین است.

۱۰۱. ای عزیزان من! از سنّ کودکی، کودکان خود را مؤدّب بار بیاورید تا در بزرگی وظایف ادب را نسبت به هر شخص و هر امری از امور مراعات نمایند. البتّه مرحله‌ی اوّلش این است که خود مؤدّب باشید تا آن‌ها عملاً از شما درس بگیرند.

۱۰۲. ای عزیزان من! بنده می‌گویم اگر در زندگی، بشر عملاً مؤدّب به آداب و غیره باشد جامعه اصلاح خواهد شد امّا شرطش این است که ثلث اجتماع این عمل را انجام دهند، کم کم دامنه اش وسیع می‌شود. دو ثلث دیگر هم آن طور می‌شوند. البتّه با صبر بسیار.

۱۰۳. ای عزیزان من! خوب است در این اموری که گفته شد به قرآن کریم، به کتب اخبار و سایر اخلاقیات اسلام مراجعه شود تا وظایف برای شما روشن شود.

[کرنش در پیشگاه حضرت حقّ]

۱۰۴. ای عزیزان من! بشر هر چه باشد و هر که باشد در مقام عظمت حضرت حق (تبارک و تعالی) که قرار گیرد چون ذرّه‌ای است در مقابل خورشید تابان (بلاتشبیه) و محتاج است به آن حضرت، هرچه بخواهد در مقابل این احتیاج کرنش به پیشگاه حضرتش بنماید، باز حقّ آن حضرتش را نسبت به خالقیت و رازقیت و غیره اداء ننموده چه رسد به این که سرِ نا فرمانی در محیط ضعف و ناتوانی به حق داشته باشد، لهذا همیشه باید به پیشگاهش ناله کرد، اشک ریخت، توبه و استغفار نمود تا شاید کاری که خلاف معبودیت اوست اگر انجام گرفته معفوّ گردد.

۱۰۵. ای عزیزان من! اگریه و تضرّع و استغفار شوینده و بر طرف‌کننده‌ی نافرمانی‌ها و خلاف ادب‌های شماست.

۱۰۶. ای عزیزان من! توبه به طوری که از قرآن شریف استفاده می‌شود سه مرحله

دارد: اوّل باید از طرف خدا باشد به توفیق شما به توجه به خود. دوّم از شما به ادای توبه. سوّم از خداوند به قبول توبه. لذا لازم است از استغفار و گریه‌های شبانه و تضرع کوتاهی ننمایید تا آن که خداوند شما را به توبه حقیقی موفق نماید و پس از آن هم قبول فرماید.

۱۰۷. ای عزیزان من! توبه به معنی رجوع است، گویا غفلت از خداوند موجب دوری از او می‌شود یا پشت کردن به او و توجه نداشتن به او، لذا آن چه بر ما لازم است این که در زندگی غفلت از حق در هیچ آنی از آنات نداشته باشیم و چون این امر برای عموم ممکن نیست بلکه برای همه به اعتبار مقام شناسایی [است]، لذا هر کسی را وظیفه بر آن است که از توبه کردن غفلت ننماید. کسانی که مراقب خود هستند این امر را در هر آن انجام می‌دهند و کسانی که مراقب نیستند باید لا اقل روزی یک مرتبه محاسبه‌ی نفس خود کنند و از غفلات توبه و استغفار نمایند.

۱۰۸. ای عزیزان من! واضح‌تر بگوییم بنده‌ای که می‌داند حضرت حق از او جدا نیست، با اوست و به او، و به احتیاجات [او] محیط است. [و] اوست که رافع آن‌ها است، اگر آنی از حق غافل شود و خود یا عالم را مؤثر ببیند، وظیفه‌ی آن بنده جز این نیست که دست از این عملش بردارد و بگوید خداوندا کج رفتم.

۱۰۹. ای عزیزان من! بشر اگر خوب دقیق شود در سراسر وجود و زندگی خود فقر ذاتی خود را می‌یابد.

۱۱۰. ای عزیزان من! با این یافتن، (فقر ذاتی) خودنمایی و هزاران صفات و اخلاق ناپسندیده که ناشی از غفلت فقر ذاتی است، برای بشر نباید وجود داشته باشد ولی امان از غفلت.

۱۱۱. ای عزیزان من! چون خود را فقیر یافتید باید دست مسکنت به غنی علی الاطلاق دراز کنید.

۱۱۲. ای عزیزان من! اگر به فقر خود حقیقتاً پی ببریم و بفهمیم که تکیه گاه و همه

چیزما و تمام عالم کیست که اگر نازی‌کند از هم فروریزند قالب‌ها، هیچ کرنشی برای غیر خداوند (تبارک و تعالی) بما انه مستقل بذاته نمی‌کنیم و همیشه به ذات او متوجه و این فقر را فخر خود می‌دانیم چون ولی النعمتی عظیم و قادر و همه چیز را برای خود می‌بینیم.

۱۱۳. ای عزیزان من! چون در فقر ذاتی کاری بی اراده و مشیت و خواسته حضرت حق برای خود نمی‌بینیم چرا در فقرهای ظاهری این‌قدر ناراحت ومتوحش باشیم.

۱۱۴. ای عزیزان من! خداوند (تبارک و تعالی) برای اینکه می‌خواهد بندگانش زودتر اورا بشناسند و در مقام عبودیت بیشتر کوشا باشند، زندگی ایشان را به خصوص طوری قرار داده که سرا پا ضعف و احتیاج از آن می‌بارد تا با این معنی‌ایشان را به خود متوجه کند، بفهمند چه قدر ضعیف و محتاج‌اند، دست به دامن کسی که رفع احتیاج و ضعفشان را بکند، بزنند و در نتیجه به عبودیت کسی که خود محتاج نیست مشغول باشند و از غیر، (که لا غیر، باعتبار الوجود است) دست کشند.

[ارتباط با قرآن، ادعیه، احادیث، کتب تاریخی و اخلاقی]

۱۱۵. ای عزیزان من! از خواندن قرآن و ادعیه‌ی شریفه، مضایقه نفرمایید، دل شما را پاکیزه و متوجه حقایق و انس با حضرت حق می‌سازد.

۱۱۶. ای عزیزان من! چون قرآن خواندید به آدابش عمل کنید، متوجه شوید که با شما سخن می‌گوید، سخنان را چون سخنان عادی حساب مکنید تا شما را به خیر دنیا و آخرت و معنویات راهنما باشد.

۱۱۷. ای عزیزان من! قرآن کتابی است به صورت مثال آمده، این الفاظ به حقایقی اشاره می‌فرماید، هر که را به قدر معرفت و شناساییش چیزی و معنایی مفهوم شود و برای هر کس در هر مقام و منصبی که باشد هادی و راهنما ست.

۱۱۸. ای عزیزان من! عظمت و جلالت و شناسایی حق را باید از قرآن استنباط کنید،

هرچه شخص بزرگ‌تر و با عظمت‌تر باشد گفتارش با عظمت‌تر است و هرچه گفتار روشن‌تر شود عظمت طرف بیشتر جلوه‌گر گردد و هرچه معرفت به حضرت حق زیادتر شود (از راه عمل) قلب شواهد صحت معرفت خود را بیشتر از کلامش می‌یابد.

۱۱۹. ای عزیزان من! استحباب خواندن قرآن برای اموات، و بر سر گرفتن آن در شبهای احیاء، و فضیلت‌هایی که برای خواندن هر سوره و آیه ذکر شده همه صحیح است، اما چون دقت زیادی شود و تأمل در آن سفارشات شود می‌فهمید که غرض، اصلاح کردن و متوجه نمودن و آشنا شدن بشر است به امورات معنوی و ظاهری خود و آن راهی ندارد جز خواندن و کنار نگذاشتن قرآن.

۱۲۰. ای عزیزان من! چون کسی قرآن خواند به استماع آن بپردازید که این معنی تأثیرش در قلب گاهی بیشتر است.

۱۲۱. ای عزیزان من! چون به کتب احادیث مراجعه شود وظایف قاری قرآن و امور دیگرش مقرر شده غرض آن بود که توجه داده شود که چگونه باید قرآن مورد نظر ما قرار گیرد.

۱۲۲. ای عزیزان من! چون دعا خواندید باز به نظر استحبابِ تنها نخوانید، بنده گمان می‌کنم تمام سفارشات و تأکیدات که برای قرائت قرآن و دعا وارد شده فقط برای آن است که ما را به حقایقی آشنا کنند و لو این که اگر توجه نباشد استحباب هست.

۱۲۳. ای عزیزان من! نه گمان شود اگر کسی آن حقایق را متوجه نشود، نباید بخواند تا کم کم، جمله جمله آنها را متوجه شود و قلب بیشتر آشنایی پیدا کند و پس از آن اشتیاق بیشتر.

۱۲۴. ای عزیزان من! در هر آن و دقیقه و ساعت و زمانی که دعایی وارد شده دقت کنید یا به کسی که آشنایی با این امور دارد بگویید تا سرّ ذکر آن جملات را برای شما بگویند تا بفهمید که علت این که گفته‌اند فلان دعا را فلان وقت بخوانید منظور چه

بوده، این خود کتابی [می]خواهد تا تمام اذکار و اوراد و ادعیه‌ی وارده را اسرارش را ذکر کنیم تا معلوم گردد صدق گفتار سابق.

۱۲۵. **ای عزیزان من!** خلاصه آن که تمام منظور توجه به ذات بی‌نیاز حضرت حق است (از قرآن خواندن و دعاخواندن) تا کسی را درکار او دخیل نبینیم و به او آشنایی بیشتر پیدا کنیم و نزدیک‌تر شویم و از صفات رذیله که منشأش شرک است دور و به صفات حسنه که منشأش توحید است نزدیک گردیم.

۱۲۶. **ای عزیزان من!** از مطالعه‌ی تاریخ گذشتگان و کتب اخلاقی و کتب حدیث مضایقه ننمایید زیرا هر کدام از آن‌ها شما را به جهتی راهنما است.

۱۲۷. **ای عزیزان من!** کتب و روایات و اندرزهای اخلاقی موجبات تنبّه شما را فراهم می‌نمایند و آمادگی برای کسب اخلاق حسنه و دوری از کردار سیئه به شما می‌دهند.

۱۲۸. **ای عزیزان من!** در مرحله‌ی اول باید آشنایی به اخلاق حسنه و کردار سیئه پیدا کنید و پس از آن خود را متخلّق به حسنات و مبرّا از سیئات اخلاقی بنمایید تا کم کم نورانیتی حاصل شود، پس از حصول نورانیت امید است ملکه‌ای در شما پیدا شود.

۱۲۹. **ای عزیزان من!** اصل و ریشه اخلاق حسنه را در توحید و یکتاپرستی می‌توان یافت و همچنین دوری از صفات سیئه را، اما این توحید و یکتاپوستی باید از مرحله‌ی علم بگذرد و به مرحله‌ی شناسایی برسد.

۱۳۰. **ای عزیزان من!** درعین حال در مرحله‌ی اوّل احتیاج به گفتار گذشته دارد و پس از آن به نورانیت حاصله می‌توان انشاء اللّه کم کم راه شناسایی را با خدا بازکرد یا اگر نورانیت قوی باشد جذبات الهی شما را به خود آشنا سازد.

۱۳۱. **ای عزیزان من!** مطالعه‌ی کتب احادیث شما را به وظایف اجتماعی و انفرادی آشنا می‌کند (البته غیر از امور تقلیدی‌از مرجع جامع الشرایط و یا اجتهادی که آن‌ها به جای خود باید باشد).

۱۳۲. ای عزیزان من! مطالعه‌ی کتب تاریخی و احوالات گذشتگان بسیار نتایج تجربی و تنبّهی و اجتماعی برای شما دارد، مضایقه نفرمایید.

[احتیاج به موعظه برای همه]

۱۳۳. ای عزیزان من! اگرچه خود آیة الله زمان یا اهل مطالعه یا متعمّق و متتبّع هستید اما احتیاج به موعظه دارید.

۱۳۴. ای عزیزان من! چون پایه‌ی بشر بر جهل و نسیان است باید هیچ فردی خود را مستغنی از موعظه نداند، برای خود وسائل گوش دادن به مواعظ را فراهم کند.

۱۳۵. ای عزیزان من! در موعظه فکر نباید کرد که موعظه کننده کیست، البته اگر بشود چه بهتر و الّا باید به هر راه و کیفی که موجب تنبّه برای شماست ملتمس شوید.

۱۳۶. ای عزیزان من! گاهی قبرستان رفتن موعظه کند شما را، گاهی به خانه‌های خراب شده نظر کردن، گاهی حیوانات و موجودات، بشر را موعظه می‌کنند چون ممکن است در شخص عیبی باشد با دیدن یا مشاهده‌ی چیزی از امور گذشته موجبات تنبّه برای او فراهم شود و گاهی هم باید شخصی بنشیند و گفتاری بگوید و شما آن را استماع کنید تا موجب تنبّه شما شود و گاهی هم کسی سخنی می‌گوید با آن که جاهل یا کودک یا دیوانه‌ای است ولی شخص آن سخن را برای خود موعظه قرار می‌دهد. البته در موعظه احتیاج به یک آمادگی قبلی لازم است تا تأثیر بخشد باید این که من بهتر از او هستم و می‌دانم و... همه را الغا کرد و پس از آن آماده‌ی شنیدن شد تا موعظه تأثیر بخشد.

۱۳۷. ای عزیزان من! از رفتن به قبرستان‌های مسلمین در هر شهری که بودید مضایقه ننمایید که بهترین مذکِّر است ولی حتی‌المقدور تنها بهتر است (به حساب تذکر بیشتر گرفتن).

[تذکر و تأکید مجدّد در انتهای رساله به خداشناسی]

۱۳۸. ای عزیزان من! اگرچه در گفتار گذشته اشارت به موضوعی که در خاتمه‌ی این رساله به عرض می‌رسانم شده اما چون موضوع پرستش و شناسایی حضرت حق از اموری است که با داشتن آن سرمایه همه چیز برای شما موجود و با نداشتن آن فقیر محض [هستید] و لو این که همه چیز داشته باشید لذا باز اشاراتی می‌نمایم.

۱۳۹. ای عزیزان من! هیچ جای از دستورات انبیای گذشته و دستورات نبی اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ـ را نمی‌توانید دست بگذارید مگر این که بشر را دعوت به توحید می‌کرده‌اند و شناسایی و عبودیت حضرت حق (جلّ جلاله) را از جامعه‌ی خود می‌خواسته‌اند در واقع دعوت به سبیل فطرت می‌نموده‌اند.

۱۴۰. ای عزیزان من! اگر فطرت بشر دست نخورده بود و آلوده به کثافات عالم بشریت و حجب ظلمانی نشده بود می‌پیمودید راهی را که انبیاء دعوت به آن می‌کردند ولی چون این اشکال به کار بشر وارد شده خداوند کسانی را فرستاده است و دستور به اطاعت آن‌ها داده که آنان خود راه فطرت را از دست نداده با فطرت آشنا و به فطرت دعوت‌کننده‌اند و دستوراتی که از ناحیه‌ی حضرت حق صادر می‌شود همانا دستورات فطرت است.

۱۴۱. ای عزیزان من! بیایید و خود را قدری متوجه حضرت حق بنمایید تا باز به فطرت رجوع بنمایید و این آلودگی‌ها برای شما آلودگی نباشد و سرا پا صفات حسنه و نیکی از شما صادر شود، بیایید از مرحله علم و آشنایی پروردگار قدمی فراتر بگذاریم [که] به قرب حق شما را دعوت می‌کنند. شما چرا اسیر این قرب‌های خاکی شده‌اید و از مجالست با دوست و همه چیز خود غفلت دارید گمان نکنید این کار، کار مشکلی است یا آن که مال اشخاصِ عالمِ فهمیده [است] نه به خدا، مشکل است ولی چون عنایت‌کننده‌ی این گوهر حضرت حق است تمام مشکلاتش رفع می‌شود.

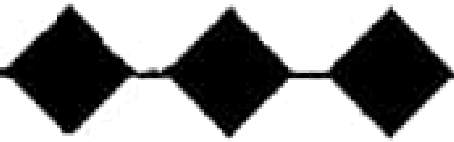
از جهت افراد هم هر فردی که بنا بگذارد با خداوند قدری آشنا باشد [شود]

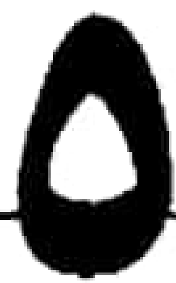
کارهای خود را بر طبق وظیفه و خلوص انجام دهد و در مقام عبودیت کوتاهی نکند و لو اینکه پست‌ترین اشخاص جامعه باشد، بهترین اشخاص خواهد شد از نظر مقرّبین دربار الهی. چه بسا کسانی که دارای امور گذشته هستند پابند همان امورشان باشند و نتوانند کاری بکنند و چه بسا هم با آن امور مجاهده کنند و حضرت حق آن‌ها را بپذیرد.

والسّلام علی من اتبع الهدی؛ تمام شد در حجره‌ی ۲۲ مدرسه‌ی آیت‌الله نجفی، سال اول و ماه اول افتتاحش که ماه صیام [۱۳۵۸ هجری قمری] است.

علی پهلوانی تهرانی [سعادت‌پرور]







۵



نامه‌ها
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



بسم الله الرحمن الرحیم

در غرّه‌ی صفر المظفّر سنه‌ی ۱۳۸۰، خدمت یکی از دوستان ارسال داشته است.

پس از عرض سلام

به یادِ یـار و دیـار آن‌چـنان بگـریم زار   که از جهان، ره و رسم سفر بـرانـدازم[1]

ای کاش این سفر، پر خطر نبودی تا دیدارش، همیشه دل ربودی؛ ای کاش یار، ما را به مقام نیستی واگذاشتی تا جز رویش منظری نداشتی؛ ای کاش، آفتاب جمالش به زیر ابر کثرات پنهان نشدی تا عاشقان، به بی‌خودی به جمالش نگران شدی؛ ای کاش این روز تیره برآمدی تا باز دل به دامش برافتادی؛ ای کاش، خار علایق بر پای‌مان نخلیده بود تا به تیر نگاهش مبتلا گردیده بودیم، ولی افسوس این سفر، ما را ضروری بود وگرنه، با قراری، کار عاشقی تمام نگردد! [بلکه] ثبوت قدم، آن را شرط است، فنای عاشق در معشوق می‌خواهد، بقای عاشق به معشوق می‌خواهد. افسوس که نیستی، مقام نباشد و ظهور هستی، به تجلّیات جلالی و جمالی ضروری است تا شیفتگان جمالش، در تاریکی جلالش، نور او را جویا شوند و پس از هدایت، به نورش ملحق گردند. بر نیستی خود آگاه و به هستی او مطلع، در عین حال، در لباس تجلّیات صفاتی مستقرّ، چه دنیا و چه آخرت، البته با تفاوتی از حیث لطافت و ضخامت.

---

(۱) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۵۳، بیت ۲.

افسوس که اگر آفتاب جمالش پنهان نبودی، به زیر سایه‌های صفات و کثرات عالم، یک بارگی بسوختی و جز جمال و نورش، جلوه‌گر نبودی، موجودی نبودی تا به تماشای رویش از خود بی‌خود شدی، در عین این که این زمان هم با او، او را مشاهده می‌کنم، بالاخره این روز تیره سرآید و به دام او گرفتار خواهیم شد، خارهای علایق هم از سینه‌ها کنده خواهد شد و هدف تیر نگاهش خواهیم شد.

در آخر، این چند بیت شعر را ذکر می‌نمایم:

گر جُرعه‌ای زجام محبّت چشانی‌ام ای پیر می فروش، ز غم می‌رهانی‌ام

من قطره‌ی نهان شده در ابرم و تو بحر ای ابر، همّتی که به دریا چکانی‌ام

من شاهْبازِ عالَمِ قدسم، نه کِرمِ خاک

مـن نیستم ز اهل زمین، آسمانی‌ام[1]

پایان

(۱) ابیاتی از اشعار صدر محلّاتی ـ رحمه‌الله ـ که علّامه طباطبایی ـ رحمه‌الله ـ بسیار شیفته‌ی این ابیات بود.



بسمه تعالی

در سال ۱۳۷۹ از قم، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

پس از عرض سلام، کلماتی ذکر شده، برحسب تشریفات پس از آن نوشته شده است گمان می‌کنم عوض آن که از دهن ناپاک خود سخنی بنویسم، چند شعری و چند کلامی از لسان دیگران بنویسم تا سبب روشنی قلب شریفتان گردد.

مخوان ز دیرم به کعبه، زاهد — که برده از کف، دل من آن جا
به ناله‌ی مطرب، به عشوه‌ی ساقی — به خنده‌ی ساغر، به گریه‌ی مینا
به عقل نازی، حکیم تاکی — به فکرت این ره، نمی‌شود طی
به کُنه ذاتش، خرد بَرَد پی — اگر رسد خس، به قعر دریا
چو نیست تو را به عیش دستی — بساز ای دل، به تنگدستی
چو قسمت این شد، ز خوان هستی — دیگر چه خیزد، ز سعی بی‌جا
ربوده مهری چو ذرّه تابم — ز آفتابی، در اضطرابم
که گر فروغش به کوه تابد — ز بی‌قراری، درآید از پا
در این بیابان ز ناتوانی — فتادم از پا چنان‌که دانی
صبا پیامی ز مهربانی — ببر ز مجنون به سوی لیلا

همین نه مشتاق در آرزویت مدام گیرد، سراغ کویت
تمام عالم به جستجویت
به کعبه زاهد به دیر، ترسا[۱]

امّا کلمات:

سال‌ها پرسیدم از خود کیستم آتشم، شوقم، شرارم، چیستم
دیدمش امروز و دانستم کنون او به جز من، من به جز او نیستم[۲]

روزگاری او را می‌جستم، خود را می‌یافتم، اکنون خود را می‌جویم، او را می‌یابم!
دوست را از در بیرون کنند، امّا از دل بیرون نکنند.



(۱) مشتاق اصفهانی.
(۲) خواجه عبدالله انصاری.



بسمه تعالی

در ۱۶ ماه رمضان المبارک ۱۳۸۱ هجری قمری به یکی از دوستان نوشته است.

پس از عرض سلام، امید است رحمت بی‌پایان حضرت حق ـ جلّت‌عظمته ـ، در این ماه شریف موجی زند و این ماهیان بی‌حسّ و حرکتِ کنار خود را ـ که از رحمت کنار افتاده ـ به میان درکشد و حیاتی دوباره و زندگی سرمد به آن‌ها بخشد.

بله، موج رحمتِ ﴿إِنِّي جَاعِلٌ فِي ٱلْأَرْضِ خَلِيفَةً﴾[1]؛ (من در زمین جانشینی خواهم گماشت.) ما را به کنار انداخت، همان، موج ﴿عَلَّمَ ءَادَمَ ٱلْأَسْمَآءَ﴾[2]؛ (و [خدا] همه‌ی [معانی] نام‌ها را به آدم آموخت.) و ﴿فَتَلَقَّىٰٓ ءَادَمُ مِن رَّبِّهِۦ كَلِمَٰتٍ﴾[3]؛ (سپس آدم از پروردگارش کلماتی را دریافت نمود.) به میان دریا کشانید. همه‌ی این کش مکش‌ها را خود، به سرِ ما می‌آورد! همه هم رحمت است تا دانا که باشد و رحمت را غضب ننگرد و به تلاطم افتد و خود را آن قدر کنار این دریا به پایین و بالا افکند تا هلاک شود. بیدار، بیدار، بیدار که «گُربِه شاخمان نزند.»

به هر حال، خدا این ماه مبارک را بر همه‌ی ما مبارک گرداند، به مغفرت و محبّت و عشق و علاقه‌ی خود؛ پروانه گر می‌دانست در این سوختن، راحتی و حیاتِ اوست،

---

(۱) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۰.

(۲) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۱.

(۳) سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۷.

این همه خود را به این طرف و آن طرف نمی‌زد تا آخر الامر به غیرِ آتش کشته شود.

الهی! به حقّ مقرّبان درگاهت، ما ادعای عشق و علاقه‌ی تو را نمی‌کنیم ولو طالب تو و عشق و علاقه‌ی توایم، ما را با خود آشنایی ده تا در این تلاطم‌ها، به هلاکت نرسیم و از تو و اولیایت دور نمانیم.

الهی! این کشتیِ ما، در میانِ هستی زندگی می‌کند، مبادا تلاطم‌های زمانه، ما را از بهره‌برداری از این اسما و صفات و از این هستی بی‌بهره کند و آخر الامر «خرس الدّنیا و خوک الآخره» گردیم! یا الله یا الله می‌گویم و نمی‌دانم کاری کرده‌ام که از کنار تو دور نشده باشم تا به رحمتت پیوندم یا نه، حالِ بنده بحمدالله همین است که می‌بینید. امید است خدا، ترحّمی کند.





بسمه تعالی

در ۶ صفر المظفّر ۱۳۸۱، خدمت یکی از دوستان نوشته است.

پس از عرض سلام،

نمی‌دانم چه بنویسم؟

به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات؟

بخواست جام می و گفت راز پوشیدن[1]

بلی، راه نجات از شرک و هواپرستی و دنیاپرستی و آخرت‌پرستی همان است که خواجه در شعر خود به اشاره‌ی مختصری گفته: جام می خوردن، به محبّت حق، و کام تشنه تر نمودن، و با یکتای عالم عشق ورزیدن و از ماسوی بریده شدن، و سرپوش بر آفرینش گذاشتن است؛ چنان‌چه از این معنی غفلت شود، باز باید در اسارت بیفتیم، ولی اگر کسی را جام دهند و مستش کنند و از مستی به هوشش آورند، هرگز راز پوشیده را نتواند فاش کند؛ مثل این‌که ما و مردم، حاضر نیستیم به حیوانات، از آن‌چه را از امورات بشریّت دارا هستیم بگوییم، ولی حاضر هستیم با بشری مثل خود بگوییم. مطلب واضح شد، ان شاء الله چنان‌چه جویای حال حقیر باشید، بحمدالله ولی با جهالت چه کنم؟! دعا بفرمایید.

پایان

---

(۱) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۸۳، بیت ۲.



بسمه تعالی

از قم، به یکی از قصبه‌های تهران، به یکی از دوستان نوشته شده است.

پس از عرض سلام، خداوند ـ تبارک‌وتعالی ـ همیشه وسایل ترقّی و تعالی را برای بنده‌اش فراهم کرده و می‌کند، در هر کجا و هر حال که باشد؛ امّا بندگان، خود را از بندگی، به بند هوا و هوس دچار نموده و از آن مقامات قُرُبات، غفلت ورزیده‌اند. چه روزگاری بر ما می‌گذرد! گاهی در فکر خوردن، خوابیدن، گاهی تفریح، گاهی خیالات باطله و هکذا.

مقصود از این گفتار آن بود که از بدبختیِ خود، شما را مطّلع کنم. در سنّ پیری عیال گرفته، با ضعف و ناتوانی، هیچ حوصله‌ی صدایی ندارم، از طرفی باید به فکر آوردن و خوردن آن‌ها باشم، از طرفی، افکار دیگر. می‌گفتم: امسال که ماه مبارک رمضان را موفق شده‌ام، ان شاء الله از آن استفاده خواهم کرد، فعلاً پانزده روز از آن گذشت، هیچ توشه‌ای از آن برنداشتم، بقیه‌ی آن هم معلوم است چه می‌شود! حالا شما چه می‌فرمایید؟ چه کنم؟ آیا احراق کنم و بگویم: هر چه کردی تو کردی، مرا اختیاری نبوده، تو مرا این طور خلق نموده‌ای که سراپا محتاج باشم؟ حال که همه را تو می‌کنی، یک کار دیگر هم بکن، به من عیان کن که اختیاری ندارم، محتاج به تو بوده و هستم، این خود، بار مرا تا آخرین مرحله می‌بندد تا آن‌که راه عجز و گریه و زاری را پیش گیرم و به حال خود گریم.

چند بیتی از اشعار طولانی آشیخ حبیب‌الله خراسانی را می‌نویسم تا در اوقات تنهایی، به آن ترنّم نمایید.

بنده‌ام، ره به جایی ندارم عقل و تدبیر و رأیی ندارم
در سر از خود هوایی ندارم ره به دولت‌سرایی ندارم
درگه دوست، دولت‌سرایم

بنده‌ام، عاجز و خسته بسته بر در خانه‌ی دل نشسته
در، به روی همه خلق بسته تار زلفت به یک ره گسسته
غیرت خواجه از ما سوایم

بنده‌ام، با دو صد عیب و علّت عجز و خواری و زاری و ذلّت
با همه شرمساریّ و خجلت ای خداوند اقبال و دولت
نیست جز بر درت التجایم

من اگر با تو همراه باشم از دل خویش آگاه باشم
در ره بندگی شاه باشم در صف کان فی الله باشم
تو مرایی اگر من تُرایم

عشق را ذوق مستانه خوش‌تر ذوق مستی ز دیوانه خوش‌تر
چشم ساقی ز پیمانه خوش‌تر با خیال تو، ویرانه خوش‌تر
صدره از سدرة المنتهایم

باغ جنّت مثالی ز رویت حوض کوثر دمی از سبویت
چشمه‌ی خضر، آبی ز جویت هر سحرگه رساند ز کویت
مژده‌ی وصل باد صبایم

چشم جادوی خونخوار داری تیر مژگان خون بارداری
همچو من کُشته بسیار داری تا ز قتلم چه انکار داری
چون بود یک نظر خونبهایم

مســـتیِ بـاده نـوشان زمـامت هستی خـرقه پـوشان زنـامت

عاشقان ســوی شــربِ مــدامت عــارفان ســـوی ذوقِ پـیامت

می‌زنند از دو سو مرحبایم

ای غــمت مــایه‌ی شـادمانی یــاد روی تـــو روز جـــوانــی

وصــل تـو دولت جـاودانــی تـــار زلف تـو سـبع‌المثانی

لعل دلجویت آب بقایم

وه که هم مـهره هـم مـار داری هم رطب بـار، هـم خـوار داری

خســـــته‌ها بــــا دل زار داری کشـــته‌ها بــر ســـر دار داری

تا چه باشد ز تیغت سزایم[1]

پایان



(۱) ر.ک: دیوان حبیب خراسانی ـ رحمه‌الله ـ، ص ۶۸



بسمه تعالی

در ۱۴ ذی الحجة ۱۳۷۵ هجری قمری از زاویه‌ی ساوه، خدمت یکی از دوستان ارسال داشته است.



تصدّقت شوم!

ز چهره پرده برافکند، عاشقان را سوخت
امان نداد کسی را کند تماشایی

مصیبات و ابتلائات دنیا، شما را از سیر باز دارد، حاشا و کلاکه این، نه رفتار عاشق و محب است. عاشق باید پیش از سوختن، پروای سوختن را بسوزاند. نمی‌بینی پروانه را پیش از آن‌که بسوزندش، آتش بسوخت خرمَن پروا را، در کافی است از حضرت صادق ـعلیه‌السّلام‌ـ که فرمود:

«إِنَّما الْمُؤْمِنُ بِمَنْزِلَةِ كَفَّةِ الْميزانِ؛ كُلَّما زيدَ فِي إِيمانِهِ زيدَ، فِي بَلاَئِهِ.»[1]

به راستی که مؤمن، هم چون کفّه‌ی ترازو می‌ماند که هر مقدار ایمانش افزایش یابد، گرفتاری [و امتحان] او افزون می‌شود.

ابن فارض می‌گوید:

---

(۱) اصول کافی، ج ۲، ص ۲۳۵.

وَلَمْ تَکُ لَوْلَا الْحُبُّ فِی الذُّلِّ عِزَّتِی   وَلَوْ عَزَّ فِیهَا الذُّلُّ ما لَـذَّ لِـی الهَـوىٰ[1]

ممکن است گفته شود: ما کجا و این مراتب، گفته می‌شود: ماییم و این مراتب، ما که چهارپا نیستیم، باید ان شاء الله کم‌کم، قدم به بالاتر گذاشت.

پایان



(۱) و اگر در راه عشق به محبوب خواری یافت نشود، عشق برایم لذیذ نیست و اگر عشق نبود، هرگز عزّت و سربلندی من، در خواری و ذلت نبود.



بسمه تعالی

در ۲۱ صفر ۱۳۸۲ هجری قمری از قم، خدمت یکی از دوستان ارسال داشته است.

پس از عرض سلام، به فکر شما بودم ولی بنّایی، مرا فرصت نوشتن چند کلامی نمی‌داد تا آن‌که روز گذشته، نامه‌ی شریف‌تان را زیارت نموده، ناچار شدم چند کلامی از غفلت خود بنگارم.

اجمالاً شب اوّل ماه صفر بود که چشمم به ماه خورد، قرآن را باز کردم. این آیه را ملاحظه کردم: ﴿اقْتَرَبَ لِلنَّاسِ حِسَابُهُمْ وَهُمْ فِي غَفْلَةٍ مُعْرِضُونَ﴾[1]؛ (برای مردم [وقت] حسابشان نزدیک شده است، و آنان در بی‌خبری رویگردانند.)، عین آن چه را مبتلایم، خداوند مذکّر شد. خدا می‌داند که من بیچاره‌ام، منکری ندارم. لطفش را از بنده‌ی سراپا تقصیر و غفلت، برنمی‌دارد و به این طور مذکّر می‌شود. واقعاً هم مایه‌ی بسی شرمندگی شد، به آن عنایت‌های بی‌پایانش.

خداوندا! عنایت بی‌نهایت خود را از ما مگیر، گرچه سراپا غفلت و نادانی و فراموشی هستیم.

خداوندا! به هر طریق که هست، ما را به یاد خود بدار تا شاید شوقی، عشقی و شوری پیدا کنیم و دیگر دست به دامان غیر از تو نشویم و کس و چیز دیگر را محبوب

---

(۱) سوره‌ی انبیا، آیه‌ی ۱.

خود قرار ندهیم. بنده تا به حال عیاناً دیده‌ام، هر اندازه که از ذکر خدا عاملِ غفلت پیدا می‌کنم، به حساب خود به معیشت ضَنْک[1] مبتلا می‌شوم. احتمال می‌دهم این گرفتاری امسال هم در اثر غفلت‌هایی باشد که داشته‌ام. چند شب پیش، کلاه خود را ـ به اصطلاح ـ قاضی کرده، ببینم هر روزم بهتر از دیروز است یا خیر، دیدم روز به روز بدتر می‌شود. بنابراین مرگ بهتر است از این زندگی، ناراحت شدم که این چه زندگی است که به غفلت آمیخته شده است؟! از محبوبِ جهان [دست] برداشته، به کثافات جهان، روز و شب خود را به پایان می‌رسانم.

وای بر من اگر مرگ، گریبان گیرم گردد.

پایان



(۱) سخت.



از قم به یکی از دوستان ارسال داشته است.

ز چهره پرده برافکـند، عـاشقان را سـوخت

امـــان نـداد کســی را کــند تــماشایی

بلی، رسم دیرینه‌ی آن شاه، عاشق‌کشی و دل‌بردن است. این سخن به غلط زبان جاری شد و در مقام اثنینیّت گفته شد، والّا اگر حجاب دوئیّت برداشته شود، خواهیم دید پرده‌پوشی کار او نیست. یار در تجلیّ است از در و دیوار:

«أَنَّکَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلاّٰ أَنْ تَحْجُبَهُمُ الْآمالُ دُونَکَ.»[1]

همانا تو از مخلوقات در حجاب و پرده نیستی، مگر آن‌که کردارها و اعمال [آرزوها]یشان آنان را از تو محجوب سازد.

پس مرجع امر به خودمان شد که ما محتجب از خودمان و عالم هستیم، به واسطه آمال و امانی، همان آنی که انقطاع از خود و عالم حاصل شود، آنی است که از چهره، پرده برافکند و به تماشای خود، از تماشای دیگران، عاشق را باز دارد.

پایان

---

(۱) اقبال الاعمال، ص ۶۸.



بسمه تعالی

در ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری از مشهد، به یکی از دوستان نوشته است.

تصدّق گردم! ای عزیز من! یگانه راه برای تزکیه‌ی اخلاق، معرفت پروردگار است و بس، لذا از ابتدای امر که عنایت حق شامل حال کسی شد، باید در فکر این معنی باشد تا به عنایت حق و اولیایش، وصول به این مقصد حاصل شود.

ای عزیز من! چون به این مقصد نایل گردی، صفات رذیله بار بندند و بروند و صفات حسنه ـ که اخلاق خدایی است ـ با وجود تو آمیخته باشد.

ای عزیز من! اگر سال‌ها در صدد برآیی صفاتی از حق در خود را ملکه سازی و دوری از رذائل صفات کنی، نتوانی به آن رسید و از این دوری کرد.

ای عزیز من! باید درِ خانه‌ی دل نشست از اوّل و مراقبه‌ی کامل داشت و خدا را از نظر نینداخت، در هیچ آنی و با هیچ کسی و با هیچ کاری، تا آن‌که کم‌کم غیر حق، بار خود ببندد و برود، چون ایشان روند، حق بماند و بس و اوامر، اوامر او باشد و صفات، صفات او. این‌که مبتلا به این رذائل هستیم، برای آن است که آنان در ما حکومت کنند، نه حق، و حکومت آنان ـ با آن خباثتشان ـ چگونه باید باشد؟! خدا می‌داند.

ای عزیز من! «دیو چو بیرون رود، فرشته درآید»، مبارزه با دیو، به همین است که با خدا معامله کنیم و آشنا شویم، چندی که چنین کنیم، ایشان ـ خود ـ مطیع گردند.

ای عزیز من! این معنی را هم نباید از نظر انداخت که متخلّق به اخلاق الله باید شد تا کم‌کم خلق خدایی بعد از پیدا شدن معرفت، حاصل شود.

در آخر، متذکّر روایتی می‌شوم:

«فی البحار عن الخصال بإسناده رفعه، قال: قال رسول الله ـ صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم ـ: قُسِّم العقلُ علی ثَلاثة أجزاءٍ، فمَن کانَت فیه کَمَل عقلُه ومَن لم تکُن فیه فلا عَقَل له: حسنُ المَعرِفةِ بِالله ـ عزّوجلّ ـ وحسنُ الطاعةِ لَه وحُسن الصبرِ علی أمْرِه.»[1]

عقل دارای سه جزء است که این سه جزء در هر کس باشد، عقلش کامل است و در هر که نباشد، بی‌عقل است: شناخت درست و نیکو از خداوند متعال و فرمانبری نیکو از او و شکیبایی پسندیده بر فرمان او.



پایان

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۰۶، حدیث ۱.



بسمه تعالی

در مورخ ۲۴ محرم الحرام سنه‌ی ۱۳۷۷ هجری قمری از مشهد مقدس، به یکی از دوستان ارسال شده است.

تصدّقت شوم!



دوش، سودایِ رُخَش گفتم ز سـر بـیرون کـنم
گفت: کو زنجیر؟ تا تدبیرِ ایـن مـجنون کـنم؟[1]

آری، دشواری راه و تاریکی شب‌های هجران برای سالک، بدترین مصیبت است؛ لذا گاه به فکر آن افتد که سودای یار از ضمیر خود خارج کند و دست از این کار بکشد؛ لیک یار را با ما محبتی است پنهان از دیده‌ی ما، چون این خیال در ما ایجاد شود، بـا زنجیر محبتش ما را در بند خود اندازد و انعام‌هایی کند، چون قدری اشـتیاق تـازه و جدیدی در ما پیدا شود، نزدیک است که به واسطه‌ی انعامات، از تـحت عـبودیتش خارج شویم، باز زنجیر عبودیت به گردن ما نهد.

آری، وادی عشقِ حق، وادی عجیبی است، صدها در آن افتند و یکی به مقصد پی برد، با آن که جذبات حق در هر حال، او را از انـحرافـات و ادبـارها بـه سـوی خـود می‌کشد، لکن جهل ما، ما را بدان دارد که گرفتار نهنگ‌ها و آتش‌هـا و... بشـویم والّا

(۱) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۱۳، بیت ۱.

حق، دست عنایت خود را از سر کسی برنداشته و نخواهد داشت.

پس از این کلمات، دو روایت به نظر مبارکتان می‌رساند:

۱. عن حسین الصَّیْقلِ سمعتُ أباعبدالله -علیه‌السّلام- یقول: «لا یَقبَلُ اللهُ -عزّوجلّ- عملاً إلّا بِمعرفةٍ و لا معرفة إلّا بعملٍ؛ فمن عرَف دلَّتْهُ المعرِفةُ علی العمل و من لم یعَمَل فلا معرفةَ لَه، إنّ الایمانَ بعضُه من بعضٍ.»[1]

خداوند متعال هیچ عملی را جز با شناخت نمی‌پذیرد و هیچ شناختی جز با عمل نمی‌باشد، پس آن کس که شناخت، این شناخت او را به عمل راهنمایی می‌کند و هر کس اهل عمل نباشد، شناختی ندارد. چون برخی از شاخه‌های ایمان از برخی دیگر سرچشمه می‌گیرد و از یکدیگر جدا نمی‌باشند.

۲. عن سفیانَ بنِ عُیَیْنَة قال: سمعت اباعبدالله -علیه‌السّلام- یقول: «وَجدتُ علم النّاسِ فی أربعٍ: أوّلُها أن تعرِفَ ربَّک، و الثّانیةُ أن تعرِفَ ما صنَعَ بِک، و الثّالثةُ أن تعرِفَ ما أرادَ مِنک، و الرّابعةُ أن تعرفَ ما یُخرِجُک من دینک.»[2]

دانش مردم را در چهار چیز یافتم: اول آن که پروردگارت را بشناسی و دوّم آن که رفتار و معامله او را با خود بشناسی و سوم آن که پی ببری از تو چه می‌خواهد و چهارم آن که پی ببری چه چیز تو را از دین خارج می‌کند.

اوّلین قدم ما در زندگی، باید برای این مقصد باشد و دائماً در فکر این معنی باشیم تا خودِ این فکر و اندیشه، ما را ناچار به راه راست و عمل صالح بدارد و بالاخره به سراپرده‌ی وصال و معرفت برساند.

پایان

۱. بحارالانوار، ج ۱، ص ۲۰۶، حدیث ۲.

۲. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۲۸، حدیث ۵.



بسمه تعالی

در سوم ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری از تهران، به یکی از دوستان ارسال داشته است.



تصدّقت شوم!

برادر جان! انسان نباید از نافرمانی و غفلت و خلافِ مراقبه عمل کردن، نومید از سیر الی الله گردد؛ زیرا اگر روی از آن سو برگیریم، به کجا می‌توان روی کرد؟! علاوه بر این که خودش می‌داند که ما ضعیفیم و سراپا جهل، به طبق ضعف و جهل‌مان با ما معامله می‌کند. این همه که در قرآن شریفش، داد از غفاریّت خود می‌زند، برای چیست؟ مگر جز برای آن است که آگاه به حال ما بوده که از روی نادانی، مخالفت او خواهیم کرد. همین بس که خودش نام ما را به انسان تسمیه فرموده، در مواقعی که نافرمانی و جهلِ ما را متذکّر می‌شود. اگر خیال ناامیدی برای انسان دست دهد، باید بداند که از شیطان است والّا با کریمان، کارها دشوار نیست؛ هر وقت آن لعین به سراغت آمد بگو:

آن قدر حلقه زنم بر در میخانه‌ی دوست   تا کند صاحب میخانه به رویم در باز

یا بگو:

من گر چه هیچ نی‌ام، هر چه هستم آنِ توام
مرا مران که سگی، سر بر آستان توام

یا بگو:

نه به زرق آمده‌ام تا به ملامت بروم

یا بگو:

خوشه‌چینِ حُسنم من گرد خرمنت ای ماه ایمان
بر امید احسانی آمدم بدین درگاه
حسن کم نمی‌گردد، ناامید پسندم
خسته‌ی گدایی را از درت مران ای شاه
جز ره تو راهی نیست جز توام پناهی نیست
جز تو پادشاهی نیست لا اله الّا الله
چون روم من از کویت چون نبینم آن رویت
هیچ جا نبینم روی هیچ سو نیابم راه
تا بچند ریزم اشک تا به کی خورم حسرت
ای فراق تو خونریز وی هوای تو جانگاه
لطف کن مرا جامی از شراب مستانت
تا ز راه لا آییم تا سرای الّا الله
وامگیر از فیضت فیض خویش را یکدم
ای ز دامن وصلت دست عاشقان کوتاه

پایان



بسمه تعالی

در روز عرفه، سنه‌ی ۱۳۷۶ هجری قمری از تهران، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

پس از عرض سلام، ای عزیز برادرا آن قدر بدان که پس از شناسایی حق، کما هو حقّه، آن بینی که از دیده‌ها پنهان است، و آن شنوی که گوش‌ها از آن کر است، و آن دانی که قلوب تفقّه آن را نمی‌نماید، ولی یک قدری ریاضت می‌خواهد وَ مِنْ أَهمِّ الرّیاضات ـ ابتدائاً ـ ترک محرّمات و فعل واجبات، و پس از آن، مراقب اعمال و کردار بودن در شب و روز، و پس از آن، مراقب دوست بودن، شاید که نگاهی کند آگاه نباشیم؟ و از هوا و هوس‌ها کناره گرفتن؛ زیرا خداپرستی، با هوا پرستی، سازش ندارد و چون این ریاضات به خود تحمل کنی و در امتحانات ثابت قدم باشی، امید است که دری به رویت باز کنند که تمام عالم و من فیها را در ورای آن مشاهده کنی، با گفتن، کار درست نمی‌شود والّا سخن بسیار است و شیرین، چون آن در باز نشود، هزاران حرف و گفتار، چون صدای بال مگسی است که از کنار گوش انسان بگذرد.

امروز که روز عرفه است، چه کسانی که اعمال و ادعیه‌اش را قرائت می‌کنند و معارفی را می‌خوانند و می‌روند، ولی چون نورانیتی که باید داشته باشند که بفهمند و

عمل کنند، ندارند و نداریم، لذا فردامان با امروز یکی است و هیچ آثاری در ما نمی‌گذارد.

چند شعری تازگی سروده شده، ضمیمه می‌شود.

از شوق رویت ای صنم — دیوانه‌ام دیوانه‌ام
از آتش عشقت شمعم — پروانه‌ام پروانه‌ام
بستان مرا از خویشتن — وآن گه رسان بر خویشتن
تا در غمت بینی مرا — مستانه‌ام مستانه‌ام
خاری به پایم رفته از — مژگانت ای یار عزیز
ز آن روز چو مجنون روز و شب — آواره‌ام آواره‌ام
خوابم نمی‌آید دگر — از آن زمان دیدم تو را
بر دیده گر خواب آیدم — بیگانه‌ام بیگانه‌ام
گه می‌کُشی، گه می‌کُشی — گه غارت دل می‌کنی
آسوده مگذارم که من — دلداده‌ام دلداده‌ام
سوزی اگر بر آتشم — ای دوست می‌سوزم که من
در عاشقی ثابت قدم — آماده‌ام آماده‌ام
گرد رُخت چون محوری — پرگار می‌گردم از آنک
جز تو نباشد دلبری — سرگشته‌ام سرگشته‌ام
مجنون سخن کوتاه کن — آوارگی آغاز کن

با لیلی حسنش بگو
دیوانه‌ام دیوانه‌ام

پایان



بسمه تعالی

به یکی از دوستان صمیمی و یاران طریقت نوشته شده است.

تصدّقت شوم!

نظر به محبّت دیرینه که با شما و دوستان هم‌طریق خود دارم، لازم دانستم اموری که در سلوک الی الله به نفع سالک است، تذکّر دهم؛ در صورت مراعات، ره صد ساله، یک ساله طی شود، ان شاء الله.

۱. فعل واجبات و ترک محرّمات، پس از آن مستحبات را حتّی‌المقدور به جای آورد و ترک مکروهات کند. از مستحبّات، نماز شب و بیداری قبل از اذان صبح را بسیار اهمیّت دهد، هم چنین نماز اوّل وقت، قرائت قرآن و توسّل به رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ و اولادش ـعلیهم‌السّلام‌ـ را ترک نکند.

۲. ملازمت استاد و عمل به گفتار ایشان، و ذکر حالات و مقامات و مشاهداتی که پیش می‌آید؛ بلکه اگر خوابی هم باشد بگوید، و اظهار نظر نکردن در نظر استاد.

۳. از افراط و تفریط در هر امری، احتراز جوید.

۴. از استماع سخن‌هایی که تفرقه‌ی حواس می‌آورد، هم چنین از مراوده با اشخاص بی‌موالات در گفتار و رفتار ـ اگر چه سالک باشد ـ باید احتراز جست.

۵. مراوده با سالکِ مراقب، بسیار خوب است، ولی اگر صاحب عقاید خاصّ باشد، نسبت به امور سلوکی، نباید جز به آن‌چه استادش دستور می‌دهد، متوجه باشد؛ زیرا ایجاد تفرقه می‌کند.

۶. با اهل دنیا و کسانی که جز همّ خوردن و خوابیدن و به سر این و آن زدن همّی ندارند، مراوده مضرّ است مگر به قدر ضرورت.

۷. سالک باید همّ خود را صرف خود کند و به خود بپردازد، عمر خود را به گفتار در عقب این و آن ـ اگر چه غیبت نباشد ـ نگذراند، از سخنان بی‌فایده احتراز جوید.

۸ سکوت را شعار خود قرار دهد مگر به قدر احتیاج؛ زیرا بیشتر لغزش‌ها، سببش زبان است.

۹. از خواهش‌های نفسانی ـ حتّی المقدور و مع التشخیص ـ احتراز جوید، در هر امری و با سرکشی نفس استخاره کند که لااقل مرجّحی برای فعلش پیدا شود.

۱۰. داخل هر کار و عملی، بدون تأمل ـ اگرچه مدّتی طول کشد ـ نشود، و مشورت با استاد و دوستانِ سالک هم بسیار لازم است.

۱۱. اموری که برای سالک پیش می‌آید، از گفتن به غیر از استاد، باید احتراز کند تا زمانی که نفس او به مرحله‌ی اطمینان نرسیده است.

۱۲. از بدبینی نسبت به عبد خدا باید احتراز جست و به فکر اصلاح خود افتاد، و موشکاف در خود شد تا عیوب دیگران، در نظر نیاید. البته مسأله‌ی امر به معروف و نهی از منکر مطلب دیگری است.

۱۳. چون تمام مجاهدات و زحمات برای آن است که روح تقویت شود و نفس از این عالم طبیعت انقطاع پیدا کند؛ لذا در تقویت آن باید کوشید و تقویتش آن است که به امور مذکوره اهمیت داده شود، به قدر امکان، و از تقویت جهات مادّی، بیش از مایحتاج، بپرهیزد.

پایان



بسمه تعالی

در ۲۲ شوال ۱۳۷۶ هجری قمری بـه یکـی از دوسـتان ارسـال شـده مـربوط بـه مسافرت سالک می‌باشد.



تصدقت شوم!

اساتید، مشایخ و بزرگان طریقت را نظری نسبت به سالکین الی الله است در امـر مسافرت، مگر این که واجب باشد یا جهات مرجحی در بین باشد؛ لذا خـوب است سالک از مسافرت نمودن خودداری کند، حتّی‌المقدور.

مَثَل سالک، مَثَل درختی است که مدتی بی‌برگ و بار بوده و وجودش را ثـمره‌ای نبوده، ولی قوّه‌ی این را داشته که اگر باغبانی خبیر به او برسد و کود، پایش بـریزد و شاخه‌های زیادی‌اش را قطع نماید، در مدّتی دارای بـرگ‌های سـبز و رشـد عـجیبی می‌شود و میوه و ثمره‌ی خود را می‌دهد؛ به شرط این که از جای خود، به جای دیگر منتقل نشود تا خوب قوّت بگیرد والّا انتظار خرّمی و میوه از او داشتن، مشکل است؛ بلکه ممکن است همین انتقال، موجب خشک شدنش از اصل بشود. حـال شـخص سالک، به عینه این چنین است؛ لذا لازم است بر فرض لزوم مسافرت، مواظـبت بـر چند امر:

اوّل: خود را به خدا ـ جلّت‌عظمته ـ سپرد.

دوّم: از مراوده با اهل دنیا و معصیت و غفلت ـ زیاده از آن اندازه که مواظبت داشته ـ مراقبت داشته باشد.

سوّم: دستورات و چیزهایی که استاد دستور فرموده‌اند، نگذارد ترک شود؛ بلکه چون فراغتی برایش پیدا شده ـ بیشتر ـ از آن دستورات استفاده کند.

چهارم: فکر خود را در شبانه‌روز، صرف اطاعت حق و وصول به حق نماید و در موجودات، با چشم عبرت نگرد. بهترین امر این است که مراقبه را از دست ندهد. خصوصاً و خصوصاً نسبت به زبان، از قرائت قرآن و ادعیه‌ی توحیدی و چیزهایی که شخص را متوجه حضرت حق می‌گرداند، مضایقه نشود.

مبادا تزلزلی در سیر پیدا کنی، به واسطه‌ی وساوس شیطانی یا نفسانی! نفس راحت طلب است؛ می‌خواهد مثل حیوانات باشی، دائماً با خدا در این سخن باش که خدایا! وجودی که تو را نخواهد و در طلب تو نباشد، نخواهم. آن قدر درِ خانه‌ات را می‌زنم تا در به رویم باز کنی و دامنت به کف آرم، آن قدر سر به قدمت گذارم و پوزش نمایم تا سرم به دامن‌گیری، آن قدر اشک از دیده در فراقت بارم تا خود را در میان آن، شستشویی دهم و به وصالت نایل گردم. من، خود را برای تو می‌خواهم و برای انس با تو.

خدایا! اگر مرا چون سگی به حساب آری و شبانه‌روز جز استخوانی به من ندهی، شکر آن کنم که از تو استخوانی به من رسد و آن قدر شیون و فریاد می‌کنم تا در به رویم بگشایی و از این خودخواهی‌ام نجات دهی و به آستانت، اجازت دخول فرمایی.

خدایا! اگر خواهم دست از دامنت کشم، به دامن که زنم که بهتر از تو باشد؟ هر چه همه دارند، تو تنها داری، و به کجا پناهنده شوم که ملک تو نباشد؟!

خدایا! به حق خودت و اولیایت قسم! مرا از آلودگی‌های خود، خلاصی بخش، و

از شرّ شیطان و نفس امّاره نجات ده، شیطان و نفس چه می توانند کنند؛ اگر تو به لطف خود، آنان را سرکوب کنی.

می‌دانم تمام این مذلّت‌ها که می‌کشم از آلودگی خود است ولی ضعیفم، دست به دامن تو زده‌ام، مرا از آلودگی‌ها پاک کن، و وصلت را نصیب من و دوستان من گردان.

پایان



۱۵

در ۴ محرّم الحرام ۱۳۷۷ هجری قمری از مشهد (مدرسه‌ی نوّاب) به یکی از دوستان نوشته است.

تصدّقت شوم!

با آن‌که ایّام سوگواری است و مجال نامه نوشتن ندارد، باری، محبّت شما مرا وادار می‌کند چند کلامی بنویسم.

گویا هنوز سیر نکرده و وادی‌ها نپیموده، امتحانات ندیده و بلاها نکشیده، تو را خسته و کوفته مشاهده می‌نمایم. ما هذا التّوانی؟! و ما هذا التّکاسل؟! رهروان کوی جانان را پروا و اندیشه از مشکلات و سختی‌ها نباشد؛ زیرا با جانان نشستن، جان‌بازی می‌خواهد.

وَأَیْنَ الصَّفا هَیْهاتَ مِنْ عَیْشِ عاشِقٍ   وَجَنَّةُ عَدْنٍ بِالْمَکارِهِ حُفَّتِ

وَمـا ظَفِرَتْ بِالْوُدِّ رُوحٌ مُراحَةٌ   وَلا بِالْوَلا نَفْسٌ صَفَا الْعَیْشِ وَدَّتِ

وَنَفْسٌ تَرَیٰ فِی الْحُبِّ أَنْ لا تَرَیٰ عَناً

مَتَیٰ ما تَصَدَّتْ لِلصَّبابَةِ صُدَّتِ[1]

زندگی و عیش آرام و خالی از ناملایمات در زندگی عاشق کجاست؟ و چه دور است

(۱) دیوان ابن فارض.

آسودگی از عاشق، که بهشت جاودان پیچیده در سختی‌ها است «إِنَّ الْجَنَّةَ حُفَّتْ بِالْمَكَارِهِ وَ إِنَّ النَّارَ حُفَّتْ بِالشَّهَوَاتِ.»[1]

هرگز نفسی که عادت به تن‌پروری و آسایش کرده در طریق عاشقی به خواسته‌اش دست نمی‌یابد و کسی که زندگی راحت و بی‌دغدغه را دوست دارد به حریم قدس ربوبی قدم نمی‌نهد.

کسی که گمان می‌کند در راه عشق ناملایمات را نمی‌بیند هنگامی که در صدد عشق‌ورزی بر آید دست رد بر سینه‌اش کوفته می‌شود.

بالاخره، همان طور که روز اوّل کمر همّت خود بسته بودی «تا دست در گردن جانان نیفکنده آسوده ننشینی»، باز هم همان طور باش، و همّت از خودش طلب تا به مقصد رسی، ان شاء الله.



پایان

(۱) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۷۶.



بسمه‌تعالی

در سنه‌ی ۱۳۷۷ هجری قمری از مشهد مقدّس، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدّقت! ای عزیز من! یکی از اموری که پس از بیداری و توجه به این که تا به حال، در چه وادی خطرناکی بوده ـ لازم است مراعات شود ـ جبران مافات است، و دیگر این که از گذشته استغفار و توبه کند و بنابراین گذارد که دیگر مرتکب اعمال و کردار گذشته نشود و حقوق مردم را هم ادا کند و برائت ذمّه خواهد.

ای عزیز من! از اهل غفلت و معصیت باید بپرهیزی، حقّ‌القدرة و القوّة تا تو را به حال سابق رجوع ندهند.

ای عزیز من! با اهل ذکر و کسانی که تو را به خدا آشنا و سوق می‌دهند بنشین ولو کان غُلاماً حَبَشیّاً أو فقیراً أو غیرهما.

ای عزیز من! همیشه و همه جا با همه کس، مراقبه را از دست مده؛ یعنی اعمال و کردار و گفتار خود را بدون منظور اخروی یا خدایی، به جای میاور و حق ـ تبارک‌وتعالی ـ را ناظر اعمال خود بدان تا تو را غفلت حاصل نشود.

ای عزیز من! در اعمال عبادی کوتاهی و سستی مکن، تا کم‌کم حجاب‌های

ظلمانی از دیده‌ی قلب، به سبب عبادت و اطاعت حق برداشته شود و تو را آشنایی با آن ذات پاک و اولیایش حاصل گردد.

ای عزیز من! از محرّمات و ترک واجبات بپرهیز که ریاضتِ مهم این است.

ای عزیز من! کوتاهی مکن در به جا آوردن مستحبّات و ترک مکروهات که تو را مقرّب به حق است و جابر غفلات: ﴿إِنَّ ٱلْحَسَنَٰتِ يُذْهِبْنَ ٱلسَّيِّـَٔاتِ﴾[1]؛ (همانا خوبی‌ها بدی‌ها را از میان می‌برد.)

ای عزیز من! از بیداری شب غفلت مکن، و هم چنین از تضرّع و زاری که بهترین معین و مقرّب سالک است.

ای عزیز من! مراعات نشاط را در تمام اعمال بکن که عمل بی‌نشاط معلوم نیست نتیجه‌ای برای سالک داشته باشد، ولی این را هم باید دانست که شیطان ملاحظه نکند و بگوید: نشاط نداری؛ زیرا گاه می‌شود در اوّل عمل نشاط نداری و چون داخل عمل شوی، نشاط حاصل شود.

ای عزیز من! مراعات اوّل وقت را در نمازهای پنج‌گانه بکن که موصل به مطلوب است، ان شاء الله.

ای عزیز من! از جوارحت مواظبت بر زبان، بیش از اعضای دیگر داشته باش که به هلاکت اندازنده‌ی سالک؛ بلکه عالم است.

پایان

(۱) سوره‌ی هود، آیه‌ی ۱۱۴.



بسمه تعالی

در ۲ ذی الحجّة ۱۳۷۴ هجری قمری از تهران به یکی از دوستان ارسال داشته است.

پس از عرض سلام، باری اگر جویای حال این به گِل فرو رفته بوده باشید، همین است حال دنیامان تا آخرت چه شود. الآن، بعدازظهر روز وصول نامه است، هر چه خواستم بخوابم، خوابم نمی‌بَرَد، یاد از بیچارگی خود می‌کردم که چه عمری را گذراندم، ندانستم چگونه گذرانیدم! الآن است که رخت از دنیا بربندم و زادی برای این سفر پر خوف و خطر برنداشته‌ام، همیشه آلت دست شیطان و نفس بوده و عمر خود را با قمار با این دو و غیر این‌ها تباه کرده‌ام، نمی‌دانم حساب گذشته را چگونه بدهم؟! در محضر الهی بگویم: نمی‌دانستم، ﴿تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ﴾[1]؛ (زبان و دست‌ها و پاهایشان، بر ضد آنان برای آن چه انجام می‌دادند، شهادت می‌دهند.) را چه کنم؟! بگویم می‌دانستم، ﴿خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ * ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا﴾[2]؛ ([گویند:] بگیرید او را و در غُل کشید. آن گاه میان آتشش اندازید. پس در زنجیری

---

(۱) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۲۴.
(۲) سوره‌ی حاقه، آیات ۳۰ـ۳۲.

که درازی آن هفتاد گز است وی را در بند کشید.) را چه چاره کنم؟

برادر جان! به این آسانی‌ها، به کسی بهشت نمی‌دهند، با یک دنیا هرزه گویی و هرزه گردی و هر چه خواستم مولا و سرور و همه چیز خود را آزردم.

علی ایّ تقدیر، ما که عمر را گذراندیم، معلوم نیست که می‌توانم این نامه را به اتمام برسانم یا خیر، ولی شما فکری کنید، پشیمان خواهید شد! تعارف ندارد، آخرتی است، حسابی است، کتابی است، قبری است، برزخی است، صحرای محشری است، ﴿يَوْمَ لَا يَنفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ﴾[1]؛ (روزی که هیچ مال و فرزندی سود نمی‌دهد.) است ﴿يَوْمَ يَفِرُّ ٱلْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ﴾[2]؛ (روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد.) است ﴿يَوْمَ لَا يَنفَعُ ٱلظَّـٰلِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ﴾[3]؛ (روزی که ستمگران را پوزش‌طلبی‌شان سود نمی‌دهد.) است.

جان عزیزم! آن وقتی که می‌خواهی سخنی بگویی، همان زمان حساب آن را بکن، ببین می‌توانی جواب آن را دهی یا خیر؛ اگر می‌توانی، خوشا به حالت، وگرنه بگو: گور پدر شیطان! مقامات عالیه طلب نما، ما اگر رسیدگی به کارهای خود کنیم و مضمون «حاسِبُوها مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحاسَبُوا.»[4]؛ (پیش از آن که به حسابتان برسند، به حساب خود رسیدگی کنید.) را عمل نماییم، به مقامات عالیه راه پیدا خواهیم کرد، والّا هر چه ﴿أَرِنِيٓ﴾[5]؛ (خود را به من بنمای.) گوییم، از باب مثال، ﴿لَن تَرَىٰنِي﴾[6]؛ (هرگز مرا نخواهی دید.) شنویم.

پایان

---

(۱) سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۸۸
(۲) سوره‌ی عبس، آیه‌ی ۳۴.
(۳) سوره‌ی غافر، آیه‌ی ۵۲
(۴) نهج البلاغه، خطبه‌ی ۹۰.
(۵) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۴۳.
(۶) همان.



بسمه تعالی

به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدقّت گردم! نمی‌دانم در آن گوشه‌ی تنهایی چه می‌کنی؟! آیا به خود مشغولی یا به بی‌خودی؟! امید است در این ایّام معدودات که به وعده‌ی موسوی خاتمه داده شد، شما و ما را هم خداوند متعال محروم از عنایت خاصش ـ که وعده‌ی دیدار است ـ نفرماید، تا ببینیم که در آن گلزار، چه گل‌ها و نعمت‌ها برای ما مهیّا است و ما اسیر خود گشته‌ایم و بودیم.

اسیر لذّت تن مانده‌ای وگرنه تو را
چه عیش‌هاست که در مُلک جان مهیّا نیست

آری، چنین است، این خطاب با نویسنده است که: ای جان از دست داده و با لذایذ تن، خود را اسیر نموده، قدری از خود بیرون آی و به خودیّت و جان خود پرداز تا ببینی تو را چه عیش‌های جاودانی است آن جا، خوب است با این چند شعر در اوقات حضور و توجه به حق و فراغت، ترنّم نمایی:

خویش مکن ز ما نهان — خیز بیا سخن بگو
رمزی از آن لب و دهن — بی‌لب و بی‌دهن بگو

عشق تو را چو سرّ جان		از همه کس کنم غم نهان
نیست منی در این میان		وصف رُخَت به ما بگو
از دل خویش بوی تو		می‌شنوم به موی تو
می‌کشدم به سوی تو		زلف تو زان شکن بگو
سروِ قَدا قیام کن		در دل ما خرام کن

رخ بنما کلام کن
گیردِ گل از چمن بگو

پایان





بسمه تعالی

در ۱۸ ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری از تهران، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدّقت شوم! ای عزیز من! عمری در خواب غفلت بودیم، حال چون عنایت حق شامل حال ما گردید و می‌خواهد ما را به خود آشنا کند پس از آن‌که از ﴿أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ﴾[1]؛ (آیا پروردگار شما نیستم؟)، بلیٰ گفته بودیم و فراموش نموده بودیم، شایسته است ما را آن که متعرّض این نفحه‌ی الهی گردیم که:

«إِنَّ فِی أَيّامِ دَهْرِكُمْ نَفَحاتٍ، أَلَا فَتَعَرَّضُوا لَها.»[2]

به درستی که پروردگارتان در روزهای عمر و روزگارتان، نسیم‌هایی دارد، هان! خواهان آن‌ها بوده و به استقبالشان درآیید.

تا رفته رفته با مراقبات و اطاعات، جبران مافات کنی تا حجاب‌هایی که در این مدت مدید تحصیل نموده، مرتفع گردد و تو را با یار، پیوندی حاصل گردد.

ای عزیز من! شکر این نعمت معلوم نگردد مگر زمانی که پرده‌ها از دیده‌ی قلب

---

(۱) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

(۲) بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۲۲۱.

برداشته شود و ببینی آن‌چه راکه هیچ دیده ندیده و بفهمی آن‌چه راکه هیچ درکی تفقّه آن نکرده و متلذّذ شوی به لذایذی که هیچ لذّتی را لذّت ندانی، در این هنگام، عالمی را در غفلت از این لذایذ مشاهده کنی، و حیران مانی که چرا این رفقا و این خلایق، این گونه غافل از این حقایق‌اند، و چون خواهی قدری از این حقایق به آن‌ها چشانی، آن‌ها را معرض و منکر دانی. در این هنگام گویی:

«یا رَبِّ، کَیْفَ أُؤَدّی شُکْرَ ما أَنْعَمْتَ عَلَیَّ مَعَ عَدمِ لِیاقَتِی لِذلك، إلٰهِی لا أَدْرِی ما فَعَلْتُ حَتّیٰ صِرْتُ لِذلِكَ أَهْلاً، إلٰهِی وَ مَحَبَّتِکَ عَلَیَّ أَنْعِمْنِی بِذلِكَ.»

پایان





بسمه تعالی

نویسنده، جریانی را که بین خود و پروانه واقع شده است، به یکی از دوستان نوشته است.

محضر دوست عزیز!

قربانِ دلِ به هجران مبتلایت! پروانه، پیش از آن‌که بسوزندش خرمن، بسوخت وحشت و پروا را.

دیشب، مرا با پروانه‌ی دلسوخته و عاشق دلباخته، سخنانی به میان رفت، در من آتشی افروخت که هنوز می‌سوزم.

گاهی برمی‌خاست و به گرد خورشید رخسار محبوبش می‌گشت، و گاهی از خود بی‌خود می‌گشت و به زمین می‌افتاد، نظرش جز به روی معشوقش نبود. به هر طرف او را می‌افکندم، باز به جانب محبوبش نظر داشت، مدّتی در زیر چراغ بی‌هوش می‌افتاد، چون به هوش می‌آمد، باز برمی‌خاست و به دور محبوبش پر و بال می‌زد؛ تا آن زمانی که عازم بستر خواب نگشته بودم، بدین منوال برمی‌خاست و شوری برپا می‌کرد و سپس به زمین می‌افتاد.

از او پرسیدم که: ای عاشق دل‌باخته‌ی جگر سوخته، چرا از دیروز که به پیش ما آمده‌ای تا به حال به کناری خزیده بودی و حال چنینی؟

گفت: جلوه‌ی معشوق، ما را بر این کار داشت. پرسیدم: غرضت از این گردش به

دوخت. در این هنگام، چراغ روشنایی به خاموش شدن از نظرش غایب و به هجران مبتلا گشت. صبحگاهان که دیده از خواب برداشتم، نظر کردم، او را به همان مکان که شب دیده بودم یافتم. پرسیدم: این چه حالت است؟ گفت: بلی، ما را انتظار و دیدار بر این حال داشت.

چون خورشید طالع گشت، او را به کناری یافتم، باز به همان حالت، یکی از دوستان به پیش من آمد، به او قصه‌ی شب گذشته را گفتم و او را به پیشش آوردم. پس از مدتی نظر کردم، دیدم او را پامال قهرش کرده‌اند و پر و بالش شکسته و بر بستر بیماریش افکنده‌اند.

پرسیدم: این چه حالت است که در تو می‌بینم؟ با صدای ضعیفی گفت: ما را از در خود راندند و لگدِ قهر به سر ما زدند که برو! هر کس را به دیدن درگاه، راه نباشد. مرا به حال او رقّت افتاد، عصر آن روز او را به کناری یافتم، در حالی که بال و پری در او نمانده بود، چون دست به او زدم، چون خاکستر به دستم ماند و دل مرا کباب کرد.

عاشقان، کشتگانِ معشوقند　　　　بر نیاید ز کشتگان آواز

پایان



بسمه تعالی

در ۲۸ ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری به یکی از دوستان، ارسال داشته است.

تصدّق‌ت! نامه‌ی شریف ـ که حاکی از صحّت و سلامتی جنابتان بود ـ واصل، ولی سراپای نامه، داد از گرفتگی و قبوضت حالتان می‌زد! مگر در عالم جز حق، خدایی هست؟! یا کاره‌ای هست که به ملک او از دست حضرتش فرار کنیم؟! یا از خواسته‌هایش سرپیچی نماییم و گله کنیم؟! مگر از او جز نیکی صادر می‌شود؟! ما بدیم که ابتلائات را بد می‌بینیم، قبض و بسط را از جای دیگر می‌بینیم، فقط قدری صبر می‌خواهد تا ببینیم که در تحت این ابتلائات، چه نعمت‌ها پنهان است. یک روز صبر بر آن‌ها، نتیجه‌ی عمری ریاضت‌ها دارد.

جان من! عزیز من! هر چه آن خسرو کند، شیرین بُوَد، زردابمان زیاد شده که نمی‌توانیم شیرینی ابتلائات را بچشیم، قدری باید وجودمان را در بوته‌ی امتحانات آب کنند تا طلای خالص و بی‌غشّ وجودمان ظاهر گردد.

به هر صورت، از تنهایی و گرفتاری و قبض منال، مشغول کار خود باش، مبادا از تحت عبودیت خارج شوی. شب گذشته، با افسردگی که در حال حقیر پیدا شده بود، از حجره بیرون شده، از پشت رودخانه، تفریح‌کنان می‌گذشتم، ناگاه ماشین جیپی پیدا شد، آهسته آهسته سیر می‌کرد و شخصی در میان آن، با صدای خوش، این

بیت را می‌خواند:

شکسته بال‌تر از من، میان مرغان نیست

دلم خوش است که من صید و محرم حرمم

او رفت، ولی آتشی به دل ما زد و گفت: شکسته‌گان را ـ در این درگاه ـ راه است، و حق را، با شکستگان، کار.

«أَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ.»[1]؛ (من نزد دل‌شکستگان هستم.) شکستگی حقیقی، در ابتلائات پیدا می‌شود.

پایان



(۱) ر.ک: الدعوات راوندی، ص ۱۲۰؛ منیة المرید، ص ۱۲۳؛ بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۱۵۷؛ الدرر المنثور، ج ۳، ص ۱۱۹؛ البدایة و النهایة، ج ۹، ص ۳۱۰؛ کشف الخفاء، ج ۱، ص ۲۰۳؛ فیض القدیر، ج ۱، ص ۶۶۳؛ ج ۲، ص ۸۸ و...



بسمه تعالی

در ۱۹ ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدّق شوم! جانا! برادرا! از دوری و هجر یار منال؛ زیرا «یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم.»

ای دریغا که ما از او دوریم، نه آن که او از ما دوری گزیده باشد؛ زیرا اگر او از ما دوری می‌کرد، قالب از ما نمی‌ماند. ﴿هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنتُمْ﴾[1]؛ (و هر کجا باشید او با شماست.)، «أَنَّكَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِكَ إِلاّ أَنْ تَحْجُبَهُمُ الآمالُ دُونَكَ.»[2]؛ (همانا تو از مخلوقاتت در حجاب و پرده نیستی، مگر آن که کردارها و اعمال [آرزوها]یشان آنان را از تو محجوب سازد.)

میان عاشق و معشوق، هیچ حایل نیست

تو خود حجاب خودی، حافظا! از میان برخیز[3]

خواهی گفت: چه کنم که این دوری، مبدّل به قرب شود؟

جواب این که: «ما للتراب وربّ الارباب»، خاک تیره و پست را با پروردگار عالمیان

---

(۱) سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

(۲) اقبال الاعمال، ص ۶۸.

(۳) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۳۱۶، بیت ۸

چه کار؟! باید ملکوتی شد، و از تعلقات خاکی دست شست، و قلب لطیف را با ملکوتیان آشنا کرد، و از کثافات و ظلمت خاک رهانید.

خواهید گفت: چگونه؟ عرض می‌شود: تمام فرامین الهی که به وسیله‌ی نبیّ اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ به ما رسیده، برای همین است که ما را به حقیقت این عالم آشنا کند، و از قید تعلّقات برهاند؛ نه برای این که دنیای مردم اداره شود، ولو این که اگر کسی به آن فرامین عمل نماید، دنیای او هم اداره خواهد شد.

«كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ، فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ أُعْرَفَ...»[1]

من، گنجی پنهان بودم که خواستم شناخته شوم، پس مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم...

آیاتی که راجع به بعثت پیغمبر اکرم ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ است ملاحظه فرموده‌اید که مشعر به همین معنی است: ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلْأُمِّيِّـۧنَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُوا۟ عَلَيْهِمْ ءَايَـٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلْكِتَـٰبَ وَٱلْحِكْمَةَ...﴾[2]؛ (اوست آن کس که در میان بی‌سوادان فرستاده‌ای از خودشان برانگیخت، تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد...) و غیر ذلك. به هر صورت، چاره این است که قلب ملکوتی گردد و از خاک جدا شود. ﴿مَّا جَعَلَ ٱللَّهُ لِرَجُلٍ مِّن قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِۦ﴾[3]؛ (خداوند برای هیچ انسانی در درونش دو دل ننهاده است.)، یک قلب بیش نداریم یا باید توجه به عالم خاک داشته باشیم یا ملکوت؛ به عبارت دیگر یا باید عرش الرّحمن باشد و حق در آن حکومت کند یا غیر حق؛ «دیو چو بیرون رود، فرشته درآید.» می‌دانی چرا دیو، قلوب ما را احاطه کرده؟ به جهت تعلّقات خاکی، می‌دانی کی فرشته درآید؟ آن زمانی که روح قوی شود، به سبب عمل به وظیفه و انقطاع.

---

(۱) بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۳۴۴.

(۲) سوره‌ی جمعه، آیه‌ی ۲.

(۳) سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۴.

من بی‌مایه که باشم که خریدار تو باشم؟
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
تو مگر سایه‌ی لطفی به سر وقت من آیی
که من این مایه ندارم که به مقدار تو باشم
خویشتن بر تو ببندم که من از خود نپسندم
که تو هرگز گل من باشی و من خار تو باشم
هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم
گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
مگر آن وقت که در سایه‌ی دیوار تو باشم
گر خداوند تعالی به گناهیت بگیرد
گو بیامرز که من حامل اوزار تو باشم
مردمان عاشق گفتار من ای فتنه‌ی خوبان
چون نباشد که من، عاشق دیدار تو باشم
من چه شایسته‌ی آنم که تو را خوانم و دانم؟
مگرم هم تو ببخشی که سزاوار تو باشم
گر چه دانم که به وصلت نرسم باز نگردم
تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبیٰ
هم چنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
خاک بادا تن سعدی که تواش می‌نپسندی
که نشاید که تو فخر من و من، عار تو باشم

پایان



بسمه تعالی

در ۱۴ ذی القعده ۱۳۷۶ هجری قمری به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدّقت شودا



سر جانان نـدارد هـر کـه او را خـوف جـان بـاشد
به جان گر صحبت جـانان بـرآیـد: رایگـان بـاشد

مغیلان چیست تا حاجی عـنان از کـعبه بـرچـیند
خَسَک در راه مشـــتاقان، بســـاط پـرنیان بـاشد

نـــدارد بـــا تـــو بـازاری مگـر شـوریده اسـراری
که مِهرش در میان جان و مهرش بـر دهـان بـاشد

نـــخواهـم رفـتن از دنـیا مگـر در پـای دیـوارت
که تا در وقت جان دادن، سـرم بـر آسـتان بـاشد

آری، عاشقانِ شوریده راگفتار چنین باشد «وصلک منی قلبی و رؤیتك حاجتی»، بر زبان جاری کنند و از سر دنیا و آخرت گذرند، بر مصیبات و مشقات و ابتلائات آن، صبر و شکیبایی را پیشه‌ی خود گردانند تا دیده‌ی دل، به دیدار دوست بـاز کـنند. آن وقت و آن زمان، مصیبات هم در نظرشان مصیبات نباشد. «هر چه از دوست می‌رسد

نیکوست»، گویند، یا «هر چه آن خسرو کند شیرین بود»، بر زبان جاری کنند. «اللّهم اجعلنا منهم.»

چیزی که لازم است بر برادر عزیز ـ همان طوری که استاد معظّم فرمودند ـ از دست ندادن مراقبه، و مواظبت بر آن نمودن، برای حفظ این معنی خوب است. صورت خیالی [کلمه] «الله» را همیشه و در همه حال در پیش نظر داشته و گاه گاهی هم آن را به زبان جاری نمایند. برای اخفای سرّتان، حفظ حال عادی را بنمایید، والحمدلله.

پایان





بسمه‌تعالی

در جمعه، ۱۹ محرم الحرام ۱۳۷۶ هجری قمری به یکی از دوستان نوشته است.

تصدّقت!



گر از این منزل غـربت بـه سـوی خـانه روم
نـذر کـردم کـه هـم از راه، بـه مـیخانه روم

زین سفر گر به سـلامت بـه وطـن بـاز رسـم
دگـر آن جـا کـه روم، عـاقل و فـرزانـه روم[1]

گرچه از آتش دل چون خُـم مـی در جـوشم
مهر بـر لب زده خـون مـی‌خورم و خـاموشم

قصدِ جان است، طـمع در لب جـانان کـردن
تو مرا بین، که در این کار به جـان مـی‌کوشم[2]

پس از چند کلامی که در جواب نامه‌ی آن دوست، راجع به سؤالاتی نوشته شده، که لازم نیست درج شود، سفارش به توسّل به ولیّ عصر ـعجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشّریف‌ـ شده

(۱) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۳۱، ابیات ۱ و ۲.
(۲) دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۴۳۲، ابیات ۱ و ۲.

تا از خطرات سیر محفوظ ماند، و پس از آن ذکر شده است.

بنده‌ی ذلیل ذَا اللّسان الکلیل و العَمَل القلیلِ و سراپا تقصیر، شما را از یاد نمی‌اندازد خصوصاً در حرم ثامن الائمه ـعلیه‌الآف‌التحیة‌والثناءـ، بحمدالله مزاجاً سالم است، سرمایه‌ی عمر را از کف داده، آن وقت که باید کار کرد، به غفلت گذارنده، حال هم که به فکر اصلاح خود افتاده، با آلودگی‌های فراوان و بیچارگی شایان، و فقر، سر تا به پا، مگر دوست به ما رحمی کند و از این آلودگی‌های گذشته، نجات بخشد و بعد هم موفق به طاعت خود سازد. شب گذشته با خود، حساب عمر گذشته را نمودم، معلوم شد هر ساعتی از این سرمایه‌ی گرانبها را با چیزی قمار کرده و باخته‌ام، اگر الآن جان از کف بیرون شود، جرأت این که ادّعای داشتن زاد و سرمایه برای این سفر طولانی کند را ندارد جز این که بگوید: الهی! اگرچه عمر خود به غفلت از تو و با غیر تو باخته‌ام، ولی اعتماد به فضل و کرم بی‌پایان تو داشته‌ام، مرا مؤاخذه مکن که پیش تو و دوستان تو، رسوا و شرمنده باشم؛ چنان چه در دنیا پرده بر اعمال بنده‌ی خود کشیدی، در آخرت هم چنین کن.

پایان



بسمه تعالی

در ۲۴ ذی الحجة ۱۳۷۶ هجری قمری به یکی از دوستان، ارسال داشته است.

تصدّقت! مدید زمانی است الی ان قال

در حدیث معراج است:

«یا أَحْمَدُ! إجْعَلْ هَمَّکَ هَمّاً واحِداً، وَاجْعَلْ لِسانَکَ واحِداً، وَاجْعَلْ بَدَنَکَ مُتَواضِعاً، حَتّیٰ لا تَغْفَلَ عَنّی أَبَداً؛ فَمَنْ غَفَلَ عَنّی، لا أُبالِی فِی أَیِّ وادٍ هَلَکَ.»[1]

ای احمد! وجهه‌ی همّت و گردش زبانت را تنها بر یک امر (وجه خدا) قرار ده و بدنت را بر فروتنی عادت ده تا هرگز از من غافل و بی‌خبر نباشد، زیرا هر کس از من غافل باشد، برایم اهمیّتی ندارد چگونه و در چه حالی هلاک شود.

آری، شیوه و سجیّه‌ی نیکان و عبید خداوند این است که شبانه‌روز و ساعات و دقایق عمر خود را به یاد ولیّ النعمة و همه چیز خود به سر برند، و طرفة العین از او غفلت ننمایند والّا خود را کافر به نعم محسوب می‌دارند؛ زیرا شکر نعم متظافره ـ که خداوند به ایشان عطا فرموده ـ آن می‌دانند که در همّ او صرفش کنند؛ چنان چه یکی از نعم ظاهره و باطنه را به غیر توجّه و قرب و وصول به او خرج کنند، کفران نعمت دانند.

---

(۱) وافی، ج ۳، ص ۴۲.

بلی، حق مطلب این است که ایشان برآنند؛ نه آن که ما بر آنیم و به لفظ «شکراً لله» قناعت نموده‌ایم و همه‌ی عمر خود را به غفلت می‌گذرانیم و در فکر این که آنی هم متوجه او شویم، نیستیم. «وا خُسراناه و وافضیحتاه، إذا کُشف و نَری أنْفُسَنا فی زُمرة الخاسرین المُبْطِلین!» و آن کسانی که عمر خود را در غیر یاد مولای خود گذرانده‌اند با این که مولای آن‌ها مراقب آن‌ها بوده، در جمیع لحظات.

«ألآن أقول: یا سیّدی و مولای، إرْحَمْ علینا، ولا تؤاخذنا إن نسینا او أخطأنا و صرفنا عُمْرَنا فی غیر همّك و ذکرك و شکرک، واغفر لنا، إنّك أعظم و أکرم و أرأف وأرحم من أن تؤاخذنا بضعفنا و قلّة زادنا، و وَفِّقْنا إلهَنا و سیّدنا حتّی نُطیعكَ ولا نَعصیَك، وَنتقرّب الیک و لا نَتباعَدَ عنک، و نذکرَك و لاتَنساك...»

«وَاجْعَلْ لِسانَكَ واحِداً...» جان عزیزا زبانی که خدا گفت، شایسته نیست ـ با این زبان ـ چیزی که بوی جدایی و شرک از آن آید، گفته شود. یک جا اظهار مودّت با کسی کند و جای دیگر ناسزا یا تهمت یا غیبت کند. یک جا خدا را با صفاتش بخواند و دیگر جا با همین زبان، ناسزا گوید. یک جا گوید خدا غفار است، دیگر جا اظهار یأس کند. یک جا گوید خدا، فاعل مختار است، «یفعل ما یشاء»، دیگر جا گله از این و آن کند و هکذا...

«واجعل حیّاً لا تغفل ابداً» زندگیِ هر عضو به آن است که بداریم آن را به آن چه حق فرموده، لذا هر عضو را بر آن بدار؛ چنان چه بر خلاف آن عمل کنیم، بدن خود را غافل قرار داده‌ایم. مرجع تمام این امور به این می‌شود که قلب خود را زنده بدار؛ زیرا اعضا، همه فرمانبردار قلب‌اند و شاهد بر این جمله، آخر عبارت است. «مَنْ غَفَلَ عَنّی، لا اُبالِی فِی أیِّ وادٍ هَلَكَ..»

پایان



بسمه تعالی

در ۱۲ محرم الحرام ۱۳۷۷ هجری قمری از ارض اقدس، به یکی از دوستان ارسال داشته است.

تصدّقت شوم!

ابتلائاتی که برای بشر پیش می‌آید، اکثراً برای آن است که متوجه حضرت حق بشود و از غفلت، خارج شود، و متوجه منبع فیض گردد. و ابتلائاتی که برای سالک پیش می‌آید، ابتدا برای همان معنی است و پس از آن، برای آن است که منقطع از عالم و خود گردد تا هر روز منزلی را پس از منزلی سیر نماید. پس باید این ابتلائات را که برای هر کس -به خصوص برای سالک- پیش می‌آید، از الطاف و عنایات حضرت حق نسبت به بنده‌اش دانست.

دنیا، جای خوشی نیست تا با پیش‌نیامد ابتلائات، خوشیِ آن را طالب شویم. اما این که ابتلائات انبیا و اولیای خدا برای چه می‌باشد، جای دیگر دارد. شاید این گفتار که به عرض رسید و هم چنین مطلب آخر را بتوانیم از اخبار و آیات استفاده کامل کنیم، والسّلام.

پایان



بسمه تعالی

نامه‌ای است که به یکی از دوستان، ارسال داشته است.

تصدّقت!

در دنیا، به هر آرزویی که ممکن‌الحصول و الوصول باشد، می‌توان رسید، با کوشش مختصری که به مقتضی مشیّت باشد؛ چون مشیّت الهی، از کوشش جدا نیست؛ اما باید دانست چه آرزویی است که اهمّ و اعلی الارزوست و دنبال آن رفت، اگر چه آرزوهای دیگر پایمال شود و از بین برود که ناچار باید از بین برود و پایمال شود. آن وقت در زمره‌ی ﴿رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَـٰرَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ ٱللَّهِ﴾[1]؛ (مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی، آنان را از یاد خدا به خود مشغول نمی‌دارد.)، داخل شود. و هیچ آرزویی او را باز از آن آرزوی اهمّ، باز نمی‌دارد؛ البته گذشت می‌خواهد.

یکی از بزرگان، کلام شیرینی دارد، می‌فرمودند: «هر جا گذشت باشد، آن‌جا سیر و پیشرفت برای سالک است.» این، کلام کوتاهی است، ولی تحت آن حقیقتی خوابیده و آن این است که انسان، به سبب گذشت از آرزوهای نفسانی و هواپرستی و... نایل به مقام عبودیت ـ که صراط مستقیم است ـ می‌شود، و به هر اندازه که گذشت داشته باشد، به طرف این صراط قدم برداشته ـ وفقنا الله ایّاکم ـ، کم‌کم تمام آرزوها و هواها

---

(۱) سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۷.

برداشته خواهد شد، جز یک آرزو، عمده این است که در مقامِ گذشت برآید و عمل کند. همین عمل نمودن، موجب می‌شود که توفیق به گذشت بعد از این پیدا کند. اصولاً عمل نیک، شخص را به اعمال نیک دیگر می‌کشد و بر عکس، عمل بد به همین نحو.

لذا اگر انسان متابعت هوی کرد، و دنبال آرزوهای نفسانی رفت، این کشیده می‌شود به «غیر نهایة الّا ان یقطعه شیء.» و برعکس، اگر مخالفت هوی کرد، و از آرزوهای نفسانی کاهید، خداوند او را موفق می‌کند و کم‌کم هواها و آرزوها برداشته می‌شود و ناگاه حق را متجلّی می‌بیند.

«وَ أَنَّ الرّاحِلَ إِلَیْکَ قَرِیبُ الْمَسافَةِ، وَ أَنَّکَ لا تَحْتَجِبُ عَنْ خَلْقِکَ إِلّاَ أَنْ [وَ لکِنْ] تَحْجُبَهُمُ الأَعْمالُ السَّیِّئَةُ [الآمالُ] دُونَکَ.»[1]

به راستی که مسافت کسی که به سوی تو کوچ می‌کند، نزدیک است، و تو از مخلوقاتت محجوب نیستی، مگر این که [لیکن] اعمال و کردارهای ناپسند و بد [آمال و آرزوها]، ایشان را از تو محجوب سازد.

پایان

(۱) اقبال الاعمال، ص ۶۸.



بسمه‌تعالی

در ۶ صفر المظفّر ۱۳۷۷ از مشهد مقدس، به یکی از دوستان، ارسال داشته است.

تصدّقتا

با چند شعری که تازگی سروده شده، مزاحم می‌شوم:

عمر گرانمایه چنان باد رفت — مرغ جوانی کف صیّاد رفت

بال و پرِ خویش بدادم ز کف — در ره خواب و خور و آب و علف

روز و شب اندر پی بازی گذشت — کام ندیده، شب شادی گذشت

کاش که با دوست مرا کار بود — گرچه سرانجام همه نار بود

کاش زمانی نعمش می‌گذشت — تا که نبودم خجل از سرگذشت

کاش بدیدم گه و بی‌گه رُخش — کام گرفتی ز لب و عارضش

کاش مرا چون دگران رزم بود — جرعه کشی پیشه بر بزم بود

گر چه به پیری هوسم جام شد — لیک جوانیست گَرَم کام شد

عاشقم و شیفتگی کار من — خوار شدن نیست دگر عار من

روی مگردان ز من بد سیر — سینه به تیر نگهت شد سپر

لیلی من بهر تو مجنون شدم
روی مگردان که چو مجنون شدم

شعری دیگر:

از شب هجرانت ای یار پری رخسار می‌سوزم

شوم پروانه برگرد رخت، چون نار می‌سوزم

گرم رانی، ورم خوانی به جز کویت نبندم دل

بخوانم تا ببینی در پی دیدار می‌سوزم

خور و خوابم ز کف شد ای عزیزم بهر دیدارت

نمی‌بینی مگر جانا که چون بیمار می‌سوزم

اگر جان می‌ستانی، می‌ستان لیکن به دیدارت

که من خوش دارم آن دم را که با دیدار می‌سوزم

به وصلت خوش کنم دل را اگر لطفی کنی یک شب

که من در شام دیدارت جهان یک‌بار می‌سوزم

وصالت بس ندید و شکّرین در کام می‌آید

که شام هجر را یک سر بدو هموار می‌سوزم

بیار ای ساقی باقی از آن می جرعه‌ای آخر

مشو راضی که در دست اجل، بسیار می‌سوزم

اثر از من نماند از بس که در هجرت به سر بردم

اثر کی ماندم جانا که مجنون‌وار می‌سوزم[1]

والحمدلله

علی پهلوانی تهرانی

(۱) درباره‌ی کراهت و یا عدم کراهت شعر، ر.ک: باب ۱۲ از ابواب احکام مسجد، و باب ۱۳ و ۱۳۷ از ابواب آداب صائم و باب ۵۲ از ابواب صلاة جمعه، و باب ۵۴ از ابواب طواف، و باب ۱۰۵ از ابواب زیارات کتاب وسائل الشیعه.

٦

شرح حال آیت الله قاضی

شرح حال آیت الحق، آقا سید علی قاضی رحمه‌الله

بسم الله الرحمن الرحیم

وصلّی الله علی محمّد و آله الطیّبین الطّاهرین ولعنة الله علی أعدائهم

و مخالفیهم أجمعین



مقدمه

هدف از جمع‌آوری این مختصر، زنده نگاه‌داشتن سیره، سخنان، گفتار پراکنده و یاد استاد اخلاقی و مربّی اعلام، صاحب علم و عمل و مقامات و کرامات و انفاس قدسی، مرحوم مغفور حاج میرزا علی آقای قاضی تبریزی است.

نویسنده از استاد علاّمه طباطبایی، یکی از شاگردان اخلاقی ایشان، و هم چنین از شاگردان دیگر ایشان، مطالب و کراماتی شنیدم و همیشه می‌ترسیدم از دست برود و طالب راه بی‌بهره بماند؛ لذا به نوشتن این مجموعه مبادرت نمودم.

آغاز سیر و سلوک

آقا سیدعلی در ابتدای جوانی، بنابر امر پدر بزرگوارشان، با امام قلی قراباغی و سپس با پدر بزرگوارشان، حاج میرزا حسین قاضی مصاحبت اخلاقی داشته‌اند. پس از هجرت به نجف اشرف در درس مرحوم آیت‌الله شیخ حسن مامقانی حاضر شده، اما پس از مدتی، دست و دامن از دنیا شسته و به کلّی از اسباب عادی منقطع و با تمام

ارکان، مشغول تصفیه‌ی نفس و باطن گردید و به خدمت جمعی از بزرگان اولیا رسید و با عدّه‌ای از شاگردان اخلاقی مرحوم آخوند مولا حسینقلی همدانی آشنا شد، ولی مصاحبت تامّ با آقا سید احمد تهرانی معروف به «کربلایی» داشته. عدّه‌ی زیادی از اعلام عصر ما، از شاگردان اخلاقی ایشان بوده‌اند.

پدر آن جناب، حاج میرزا حسین قاضی در سال ۱۲۸۵ هجری در تبریز دیده به جهان گشود. وی از شاگردان اخلاقی و درسی آقا میرزا محمّد حسن شیرازی بود. ایشان در ۴ ربیع الاوّل سال ۱۳۶۶ هجری، در نجف اشرف وفات نمود و در وادی السّلام نجف، کنار پدر بزرگوارشان، به خاک سپرده شد.

مرحوم استاد می‌فرمود: در ابتدای جوانی ـ که در سنّ هجده سالگی بودم ـ پدرم سفارش فرمود هر روز ساعتی نزد امام قلی قراباغی ـ که پیرمردی باکمال بود ـ بروم و از مصاحبت با ایشان، بهره‌مند گردم، گرچه سخنی نفرماید. بنابراین هر روز خدمت وی می‌رسیدم. گاه‌گاهی سخنانی می‌فرمود.[1]

یکی از شاگردان ایشان می‌گفت که استاد، این بیت را زیاد می‌خواندند:

عن قریب است که از ما اثری باقی نیست ‌‌‌‌ جام بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

نیز یکی از شاگردان ایشان گفته است: وقتی از تهران به قصد زیارت عتبات و ملاقات استاد به نجف رفتم، در ابتدای ورودم، استاد را ملاقات کردم، وی بالبداهه، این رباعی را خواند:

ای دل تو مگو که بعد هفتاد و دو سال ‌‌‌‌ قربانی دوست گشتن امری است محال
آن کلمه که اوّلش حلال است و حرام ‌‌‌‌ یک چلّه بگوی تا محال آید حال

یکی از دوستانی که ایشان را ملاقات کرده بود می‌گفت: «با آن که چهار همسر و فرزندانی زیاد و نزدیک به ۳۶ نفر نان‌خور داشت، مثل کسی بود که کسی را ندارد!

(۱) ذکر حالات و کمالات ایشان را در کتاب احوالات عرفا (پاسداران حریم عشق) نگاشته‌ایم.

عجیب این بود که راه عادّی برای معیشت خود و عیالاتش نداشت.»

استاد علاّمه به نقل از ایشان می‌فرمود: «من برخلاف مرحوم بهاری هستم، هر چه در زندگی فشارهای مادّی و تنگدستی من بیشتر می‌شود، حال من خوش‌تر است.»

نیز استاد می‌فرمود: «در سال‌هایی که در نجف اشرف بودم و بر اثر جنگ، بروات به عراق نمی‌آمد، و معیشت بنده هم از ملکی بود که در تبریز داشتم و به مقداری هم که ممکن بود نسیه و قرض کرده بودم، روزی به تنگ آمدم، با ناراحتی تمام به مدرسه بخارایی‌ها ـ که استاد روزها در آن‌جا بودند ـ رفتم تا جریان خود را به ایشان بگویم، همین که نزدشان نشستم پیش از آن که سخنی بگویم، فرمود: الآن از طرف یکی از خانواده‌هایم آمده‌اند که وضع حمل فلانی است، برای مخارج پولی بدهید، گفتم: ندارم، رفت و برگشت و گفت: حداقل پولی بدهید تا چند نخ سیگار برای قابله بخریم، گفتم: ندارم! رفت. از طرف خانواده‌ی دیگر آمدند و پول خواستند، گفتم: ندارم، رفتند!»

استاد می‌فرمود: این گفتار را با حالی خوش می‌فرمود، یکی می‌گفتند و ده برابر آن می‌خندید! پس از سخنان ایشان، مشکل خود را فراموش کرده و از گفتارشان تسلیتی حاصل نمودم و ناراحتی از من زدوده شد، لذا چیزی نگفتم و برگشتم.

هم چنین استاد می‌فرمود: یکی از علما ـ که الآن در تهران است ـ می‌گفت: من در نجف، در همسایگی ایشان بودم، روزی دیدم از طرف منزل‌شان می‌آیند و می‌خندند و می‌گویند: خانه‌ی ما خسف شد! من با ترکی به وی گفتم که خانه‌ات خسف شده، می‌خندی؟! (الآن پشیمانم که چرا آن چنان گفتم.) معلوم شد آن روز صبح، همه از خانه بیرون رفته بودند. تنها کلفتی که کار می‌کرده در خانه بوده، او هم در کنار پلّه گردان اطاق‌های فوقانی سالم مانده و هیچ آسیبی به کسی نرسیده است.

یکی از شاگردان ایشان می‌فرمود: شخصی برای من نقل کرد که: عازم مسجد کوفه شدم و هیچ درکیسه نداشتم، اتفاقی به مرحوم قاضی برخوردم. ایشان هم عازم بودند،

ولی هیچ نداشتند که حداقل پول عرّابه را بدهیم. پرسیدم: پول دارید؟ فرمود: خدا رحیم است. در این هنگام که ایشان ایستاده بودند و نزدیک بود سوار شویم، مرد عربی آمد، به ایشان سلام کرد، دست به دست ایشان زد و خوش‌باش گفت و رفت، معلوم شد آن عرب، پولی به استاد داده، استاد به من نگاه کرد و گفت: نگفتم خدا رحیم است! با آن پول مخارج رفت و آمد و پول قند و چایی را مصرف کردیم و هیچ از آن باقی نماند.

استاد می‌فرمود: روزی در مدرسه بخارایی‌ها، در حجره‌ای که در اختیار آیت الله قاضی بود جمع بودیم. بعضی از علمای تهران نیز برای ملاقات ایشان حاضر بودند، حجره پر از جمعیّت بود. آیت الله قاضی از توحید افعال سخن می‌گفت، در این هنگام، طاق حجره‌ای از مدرسه دیگری ـ که پشت حجره‌ی استاد قرار داشت ـ خراب شد و صدای فرو ریختن بلند شد و از روزنه‌ی بخاری، گرد و خاک به داخل حجره‌ی استاد آمد.

همه‌ی جمعیت وحشت‌زده، هر کدام سبقت می‌گرفتند تا از حجره به حیاط مدرسه پناه آورند، ولی آیت الله قاضی از آن جایی که نشسته بود، حرکت نکرد تا آن‌که سر و صدا و گرد و غبار خوابید! جمعیّت در حال برگشت به داخل حجره بودند که آیت الله قاضی صدا می‌زد: بیایید موحّدین، بیایید موحّدین!

یکی از شاگردان ایشان می‌فرمود: هنگامی که از مسجد کوفه، با عدّه‌ای از دوستانشان برای قدم زدن به اطراف مسجد بیرون می‌آیند، آیت الله قاضی برای آنان صحبت می‌نمود تا آن که به بلندی و تپّه‌ای می‌رسند، در آن‌جا می‌نشینند، استاد صحبت با آنان را ادامه می‌دهد، در این هنگام، مار سیاه بزرگی به سوی جمعیّت می‌آید، استاد با بی‌اعتنایی به سخن خود ادامه می‌دهد، ولی همراهان را وحشت فرامی‌گیرد، چون مار نزدیک می‌شود، استاد می‌فرماید: «مُتْ باذن الله»، مار دیگر حرکت نمی‌کند. مرحوم قاضی پس از مدتی سخن گفتن همراه جمعیت به مسجد

کوفه برمی‌گردند. بحرالعلوم رشتی، یکی از همراهان ایشان، وارد مسجد نمی‌شود و به بلندی برمی‌گردد تا حال مار را دریابد (بی‌آن که به کسی بگوید) چون می‌رسد، مار را مرده می‌یابد، سپس برمی‌گردد. همین که چشم مرحوم قاضی بـه وی مـی‌افـتد، می‌فرماید: رفتی، دیدی و اطمینان یافتی؟!

هم چنین همان شاگرد می‌فرمود: هنگامی که در صحن کاظمین با دوستان نشسته بودیم، دیدیم کلیددار می‌آید (به معرفی بعضی که فلانی از شاگردان آسید علی قاضی است) نزد ما نشست و گفت: من از مرحوم قاضی، چیزی دیده‌ام.

وقتی در ذهنم درباره‌ی مبدأ، شک ایجاد شد، نمی‌توانستم مشکل خـویش را بـه کسی بگویم، مدّت‌ها گذشت ولی مشکلم حلّ نشد، بنابراین به نجف اشرف آمدم و به امیر مؤمنان ـ علیه‌السّلام ـ متوسل شدم و گفتم: «اگر چه همه‌ی شما یک نورید، ولی این مشکلم را به تو می‌گویم، اگر حلّ شد چه بهتر، وگرنه ایمانم از دست مـی‌رود.» شب به مسجدی رفتم و نماز خواندم. پس از نماز، نزد آقای شریعتمداری رشتی ـ که در مجلس ختمی شرکت کرده بود ـ نشستم و جریان خود را به وی گفتم. ایشان مرا به آقا سید علی قاضی راهنمایی کرد. نزد آقای قاضی آمدم، عدّه‌ای نزد ایشان بودند که نمی‌توانستم سخنم را بگویم، چون نشستم، مرحوم قاضی نگاهی به جـمعیّت کـرد، همه برخاستند و رفتند، سپس من مشکل خود را به ایشان گفتم، فرمود: فـردا صـبح زود بیا و کسی را با خود نیاور. آن شب مهمان کلیددار نجف بودم. صبح زود، تنها نزد ایشان رفتم. مرحوم قاضی گفتن ذکر (الله) را به من دستور داد، گویا فرمود: «این ذکر را بگو (چیزی نیست) رفع می‌شود.» من مشغول به گفتن ذکر شدم، پس از آن، شک من رفع شد و اثری از آن نماند؛ به طوری که خودم را مذمّت می‌کردم.

پس از مدّتی برای تشکّر به خدمتشان رسیدم، تا مرا دید فرمود: الحمدلله رفع شد. سپس فرمود: گفتن آن ذکر را ادامه بده.

نـیز آن شـاگـرد نـقل فـرمود: آقـا سـید عـلی کـماره‌ای گـفت: مـن از مـرحـوم

قاضی ـرحمه‌الله‌ـ چیزی دیده‌ام، وقتی در مبدأ شک کردم، به طوری که شب و روز ناراحت بودم و نمی‌توانستم به کسی بگویم، چند سالی همین گونه بودم. سرانجام روزی خدمت مرحوم قاضی رسیدم و مشکل خود را گفتم، فرمود: «روایت مطالعه کن»، این حرف، به نظرم خیلی سطحی رسید، گفتم: من در مبدأ شک دارم، ایشان دوباره گفت: روایت مطالعه کن، تا این که هنگام مطالعه‌ی یکی از ابواب فقه (اصول)، ناچار شدم به حاشیه رجوع کنم. در حاشیه اتفاقی روایتی ذکر شده بود. پس از خواندن آن روایت، شکّ من برطرف شد، به طوری که خود را سرزنش می‌کردم که این چه حالی بود؟!

نیز آن شاگرد نقل می‌فرمود: هنگامی که آقای خمینی (رهبر انقلاب اسلامی ایران) در سفر زیارتی‌شان به عتبات، با دو نفر از آقازاده‌های نجف، به خدمت آیت الله قاضی رسیدند، آن روز استاد، درباره‌ی اموری که امروز ایشان به آن اشتغال دارند، سخن فرمود، من با خود گفتم چه شده که استاد برخلاف همیشه سخن می‌گوید؟! امروز متوجه این امر شده‌ام (البته این سخن را در اوایل قیام ایشان، در سفری که به ایران نموده بودند می‌فرمود) و می‌گفت: از آقای خمینی هم پرسیدم: از خصوصیّات کلام آیت الله قاضی ـرحمه‌الله‌ـ نظرتان هست؟ فرمود: خیر.

نیز آن شاگرد نقل می‌فرمود: آیت الله قاضی خبر مرجعیّت آقا سید ابوالحسن اصفهانی را به وی داده بود. هرگاه مرحوم اصفهانی خدمت ایشان می‌رسیده می‌گفته: پس چه شد؟ پس از مرجعیّت هم تا مدّتی از جهت مادّی، به مرحوم قاضی رسیدگی می‌نموده است. اما پس از مدتی، معلوم نیست به واسطه‌ی چه امری، کمکی نمی‌نموده است. مرحوم قاضی، هیچ راه معیشت عادی نداشته، روزی در یکی از کوچه‌های نجف اتفاقی مرحوم آیت الله قاضی با سیّد و اصحابش برخورد کرد. آقای قاضی صورت خود را به سوی دیوار کرده و به ظاهر بند زیر جامه‌ی خود را می‌بندد که مبادا سیّد نخواهد با مرحوم قاضی ملاقات صوری داشته باشد. (البته شاید علت

کناره گیری سید این بوده که به استاد نسبت تصوّف می‌داده‌اند، سید هم از نظر ملاقات و جهات دیگر، ظواهر را ملاحظه می‌کرده است.)

هم چنین گویند: چون به حرم مشرّف می‌شد، عبای خود را به سر مـی‌کشید، وی می‌فرمود: جمعیت و کثرات در قلب اثر می‌گذارند؛ لذا هر چه به آن‌ها کمتر نظر افتد، بهتر است.

یکی دیگر از شاگردان ایشان نقل مـی‌فرمود: از استاد، (در اوایـل شـاگـردی‌ام) تقاضای درس فقهی نمودم، قبول فرمود. بنا شد کتاب صلاة را شروع کنند، روز اوّل که خدمتشان رسیدم، کتاب «وسائل الشیعه» را باز کرد و اخباری که در اوقات نـماز است خواند و شروع به گریه کردن نمود. (گویا فرمود: تا چند روز حاضر شدم و استاد را بدین منوال دیدم) پیش خود گفتم: این که درس نمی‌شود و دیگر نرفتم!

هم چنین آن شاگرد می‌گفت: استاد بارها می‌فرمود: کسی کـه بـر نـماز اوّل وقت مواظبت کند و به جایی نرسد، بر من چه کند...

نیز گویند: شبی در مسجد کوفه می‌فرمود: دیشب (از اوّل شب تا صبح) تسبیح در و دیوار مسجد نگذاشت بخوابم!

یکی از روحانیون می‌گوید: در دوران جوانی، خواستم به عتبات عالیات مشرّف شوم، در کرمانشاه، خدمت یکـی از عـالمان آن شـهر رسـیدم. ضـمن صـحبت از او پرسیدم: هنگامی که به عتبات رسیدم، به خدمت چه کسی برسم که از همنشینی با او بهره‌مند گردم؟ فرمود: شخصی است بهٔ نام حاج میرزا علی آقای قاضی، بد نیست او را ملاقات کنی. چون به نجف مشرّف شدم، روزی به منزل آقا رفتم، نبود، بـرگشتم. صاحب خانه گفت: کجایی؟ حاج میرزا علی آقا دو مرتبه به سراغ شما آمده و فرموده: در خانه باشد که من به دیدنش می‌آیم. در اطاق با دوستانم نشـسته بودم کـه صـاحب منزل پس از مدتی آمد و گفت: آقا می‌آیند. در این هنگام مرحوم آقای قاضی ـ عبا بر سر ـ به منزل تشریف آوردند، عبا را از سر برداشته وارد اطاق ما شدند، سپس سـلام

کرده، نشست و پس از احوال‌پرسی فرمود: وقتی به نجف آمدید به دیدنتان آمدم، ولی نبودید، من با پدر شما هم‌حجره بودم، بسیار اتّفاق می‌افتاد که لباس یکدیگر را می‌شستیم. حال اگر لباس چرکی دارید، بدهید تا بشوییم! عرض کردم، این چه فرمایشی است؟! از بنده امتناع و از ایشان اصرار. سرانجام صاحب منزل گفت: هر چه آقا می‌گویند، عمل کنید! ناچار پیراهنی دادم تا بشویند. سپس فرمود: من شب‌ها نمی‌توانم از شما پذیرایی کنم، ولی ظهرها باید نزد ما بیایید. قبول نکردم، فرمود: پس غذا می‌فرستم. دوستان گفتند: آقا، ما هم هستیم. فرمود: تا دو نفر را می‌توانم پذیرایی کنم، سپس رفت. نزدیک ظهر، غذایی که سه نفر را سیر می‌کرد آورد و رفت. من دیدم زحمت ایشان است که هر روز غذا بیاورد، لذا از دوستان خواهش کردم که ظهرها مرا معاف بدارند تا به خانه‌ی آن مرد خدا بروم. آن‌ها هم قبول کردند و ظهرها به خدمتشان مشرّف می‌شدم و از کمالاتشان استفاده می‌کردم تا آن که روزی دوستان مایل شدند به اتّفاق آقا، به مسجد کوفه مشرّف شویم. غذایی آماده نمودیم و با آقا به کوفه رفتیم. پس از صرف شام، آقا فرمود: مرا آزاد بگذارید. ما شب را خوابیدیم، امّا آقا بیدار بودند. چون صبح ایشان را ملاقات کردیم، ما نشاط ایشان را نداشتیم.

هنگام برگشت به ایران، من و دوستانم هر چه پول زیادی داشتیم ـ که به چهل دینار می‌رسید ـ به ایشان اهدا کردیم (بدون این که بگوییم پول من چه قدر بوده) پولی که از من بود، بدون کم و زیاد، برداشت و بقیه را پس داد و فرمود: این را هم برای آن برداشتم تا یک دوره زیارت برای پدرتان بنمایم چون مدّت‌ها بود نظر داشتم، امّا وسایلش فراهم نمی‌شد.

یکی از شاگردان ایشان می‌گفت: شخصی به نام آقا شیخ ابراهیم، اوصاف استاد را شنیده بود و از کربلا به نجف خدمت استاد رسید، در جلسه‌ای که شاگردان مرحوم قاضی حاضر بودند گفت: رفقای شما تنبل‌اند، به من دستوری بدهید، به کوفه می‌روم و مشغول می‌شوم. هر وقت مشرّف شدید، شما را ملاقات خواهم کرد. استاد قبول

فرمود و دستوراتی داد. شیخ ابراهیم رفت و گاه‌گاهی نامه‌ای می‌نوشت و حالات خود را ذکر می‌کرد. عجیب حالات و مشاهداتی را می‌نوشت، در اواخر وقتی نامه‌ای نوشته بود، من برای استاد می‌خواندم، استاد فرمود: آیا این در مقام تعلیم است یا تعلّم و دیگر جواب نامه‌ی وی را نداد.

استاد هم وقتی به مسجد کوفه مشرّف می‌شد، او را ملاقات می‌کرد. در سفری که سید علی آقا با وی ملاقات می‌کند و از مسجد قدم‌زنان بیرون می‌آید، استاد از او می‌پرسد: معیشت شما از کجاست؟ شیخ ابراهیم در جواب می‌گوید: خدا رزّاق است، مقداری راه می‌روند و استاد سخنانی می‌گوید و دوباره باز می‌پرسد: معیشت شما از کجا می‌گذرد؟ باز شیخ می‌گوید خدا رزّاق است. این گفتار تکرار می‌شود. آقا شیخ ابراهیم که می‌بیند استاد دست‌بردار نیست، حقیقت امر را می‌گوید که: من سال‌هاست در کربلا در سلسله‌ی قادریّه بودم و در آن‌جا تسخیر جنّ داشته‌ام. تمام مخارج مرا هر وقت بخواهم حاضر می‌کنند (مخفی نماند که وی متکفّل مادر و خواهر همسرش بوده.) پس از آن، استاد چیزی نمی‌گوید. شیخ هم دیگر قادر بر آن امر نمی‌شود و به سختی معیشت گرفتار شده و شغل مرده‌شویی را اختیار می‌کند!

استاد می‌فرمود: وقتی نزد ایشان صحبت از کرامت می‌شد، می‌فرمود: «عالم همه کرامت است، کرامت ما در مقابل کرامت‌های الهی چه ارزشی دارد؟!»

نیز استاد از حاج میرزا علی اصغر آقای خویی نقل می‌کرد که ایشان می‌گفت: چون پسر مرحوم قاضی به سبب برق‌گرفتگی کشته شد، من رفتم تا به ایشان تسلیت گویم، برگشتم، در حالی که او به من تسلیت گفته بود! گویا اتفاقی نیفتاده است!

روزی استاد فرمود: روز گذشته، هنگام نماز صبح، آیت الله قاضی ـ رحمه‌الله ـ را دیدم، وقت رفتن به من فرمود: هر کس به جایی رسیده، از یَدٌ یا ایدی رسیده (تردید از استاد ماست) شاید منظور ایشان، آیه شریفه‌ی ﴿وَ اذْكُرْ عِبَادَنَا إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ

﴿أُوْلِى ٱلْأَيْدِى وَٱلْأَبْصَـٰرِ﴾[1] باشد.

مرحوم حاج شیخ علی‌محمّد بروجردی نقل می‌فرمود: روزی با استاد، به مسجد کوفه مشرّف شده بودیم، مرحوم استاد برای عبادت، به محراب امیر مؤمنان ـعلیه‌السّلام ـ رفت. مدّتی گذشت امّا نیامد؛ من رفتم ببینم چرا استاد دیر کرد. وقتی رسیدم، دیدم استاد در سجده‌اند، گوش فرا دادم، شنیدم چیزی می‌فرماید که برایم مفهوم نیست، برگشتم، چون استاد باز گشت، از او پرسیدم: آقا، در سجده چه می‌فرمودید؟ فرمود: خداوند به تازگی فرزندی به ما عطا کرده، اسم وی را حسن گذاشته‌ایم، اختیار وی آن است که ما اختیار کنیم. غذا می‌دهیم، می‌خورد، او را می‌خوابانیم، می‌خوابد و هکذا، من از خدا می‌خواستم که خداوند مرا مثل حسن نماید.

استاد می‌فرمود: مرحوم قاضی، بیداری شب‌های ماه مبارک رمضان را ثلث آخر شب می‌دانستند. لذا اوّل شب را پس از افطار و نماز می‌خوابیدند تا ۳ ساعت از شب و پس از آن، دوستان خدمتشان جمع می‌شدند و ایشان سخنانی می‌فرمود که بیشتر روایات و یا جلد ۱۳ بحارالانوار خدمتشان خوانده می‌شد و استاد هر جا مناسب می‌دید، سخنانی می‌فرمود. درباره‌ی قضا و قدر بسیار سخن می‌فرمود، گاهی هم ابتدا سخن می‌گفت و این گونه شب‌های ماه مبارک رمضان می‌گذشت، تا شب نوزدهم ماه مبارک. استاد از آن شب تا آخر ماه، نه در مدرسه و نه در خانه دیده نمی‌شد!

نیز می‌فرمود: با آن‌که در سنّ پیری بود، نه در ماه رمضان و نه در غیر آن، شب‌ها رختخواب پهن نمی‌کرد، بلکه تکیه می‌داد و می‌خوابید.

هم چنین استاد می‌فرمود: وقتی به ایران مراجعت کردم، گاه گاهی نامه‌ای خدمت آیت الله قاضی می‌نوشتم. در یکی از نامه‌ها که از ناراحتی‌های خود نوشته بودم، استاد مطالبی را نوشته بود، آن را در دو بیت خلاصه کرده‌ام.

---

(۱) سوره‌ی ص، آیه‌ی ۴۵.

پیر خرد پیشه نورانی‌ام   برد ز دل زنگ پریشانی‌ام
گفت که در زندگی آزاد باش   هان گذران است جهان، شاد باش

نیز استاد می‌فرمود: استاد در گرفتن عکس اشکال می‌کرد، ملکی داشت که لازم شد برای آن، عکسی از ایشان گرفته شود، عکّاسی آوردیم و به وی گفتیم: عکس تمیزی بگیر که تعداد زیادی از آن می‌خواهیم. چیزی نگذشت که یکی از دوستان تعدادی از عکس‌های استاد را آورد و در حضور استاد، بین دوستان تقسیم کرد. هر کدام در گرفتن آن، از دیگری پیشی می‌گرفتیم. استاد فرمود: شما عقل ندارید! من این‌جا نشسته‌ام، امّا شما به خاطر عکس من دعوا می‌کنید!

هم چنین می‌فرمود: ایشان در زیارت سیّدالشهدا و اصحاب و انصارش، آن گوشه‌ای که محل پای حضرت ـ علیه‌السّلام ـ و سر علی اکبر است ـ از طرف پشت سر حضرت ـ آن‌جا که زائران برای زیارت قبور شهدا وارد می‌شوند را اهمیت می‌داد و می‌فرمود: آن‌جا محل غِمار رحمت[1] است. نیز در توسل به حضرت سیّدالشهدا ـ علیه‌السّلام ـ می‌فرمود: باید دست به دامن امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ زد، (و یا باید درب خانه‌ی امام حسین ـ علیه‌السّلام ـ را زد) از طریق حضرت ابوالفضل ـ علیه‌السّلام ـ (و یا کلیدش در دست ابوالفضل ـ علیه‌السّلام ـ است).

هم چنین استاد می‌فرمود: به ایشان عرض کردم، سالک به هر مرحله که برسد، نمی‌تواند خالی از طمع باشد، کلامی را فرمود که بسیاری از مشکلات را در سلوک حل می‌کند، و با آن می‌توان راه چند ساله را سیر کرد. فرمود: «خدا بشر را طمّاع خلق نموده؛ البتّه طمّاع به خود.»

نیز می‌فرمود: استاد، برای سالکی که حالاتش مقام شده و فنای کلّی یافته و در نتیجه هجر و وصل و نور و ظلمت برای وی معنی ندارد ـ زیرا آن‌جا جز نور متّصل

(۱) جایگاهی که لبریز از رحمت حضرت حق سبحانه است.

نیست و حدوث و قدم معنی ندارد ـ مثالی زده و می‌فرمود: عمر بشر مرکب از خواب و بیداری است، خواب‌ها غفلت‌ها و امور عدمیّه‌ای است که بر بیداری‌ها عارض شده، بنابراین در واقع چون خواب‌ها و غفلت‌ها ساقط شود، بیداری‌ها یک واحد دیده می‌شوند.

نیز استاد می‌فرمود: استاد، در مقام این که تهی‌دستی به نفع بشر است، می‌فرمود: انسان وقتی به خزینه می‌رود و لنگ خود را هم باز می‌کند و کنار می‌گذارد، برای او بهترین وقت است که از هر چه دارد، جدا می‌شود، شما نمی‌فهمید، ولی من آن را می‌فهمم!

یکی از شاگردان ایشان نقل می‌کرد که: استاد می‌فرمود: ما در تبریز درویشی داشتیم، سال‌ها بود در معابر، ذکرش این بود: «وی جویم وی جویم وی جویم»، پس از مدتی دیدیم ذکرش عوض شده و می‌گوید: «خود جویم خود جویم خود جویم»، معلوم شد وی را جُسته، می‌گردد خود را بیابد. و در سنّ پنجاه سالگی، کم‌کم دری به رویش باز شد.

نیز می‌فرمود: در آن چند سالی که خدمت استاد بودیم، وقتی در محل مَفصلِ مُچ استاد غُده‌ای برآمده بود، کسی به استاد عرض کرد: معالجه‌اش کنید، فرمود: چه می‌گویی؟ من می‌خواهم بمیرم، تو می‌گویی دستت را معالجه کن!

مرحوم علامّه طباطبایی می‌فرمود: مرحوم استاد می‌فرمود: خداوند با کلام خود می‌خواهد به بندگان طریق مکالمه را بیاموزد؛ دعاها نیز این چنین است که معصومین ـ علیهم‌السّلام ـ می‌خواهند راه مکالمه با خداوند را به ما بیاموزند.

هم چنین می‌فرمود: زمانی که ما در نجف بودیم، ماه رمضان با زمستان همراه بود. آقا شیخ علی زاهد نماز مغرب و عشا را اوّل وقت و خیلی سریع می‌خواند، به قدری که رسیدن به نماز ایشان مشکل بود. خدمت استاد در مدرسه بخارایی‌ها رفتم و

عرض کردم: شما که نماز خود را می‌خوانید، اجازه بفرمایید ما هم خدمتتان برسیم و اقتدا کنیم. قبول فرمود، لذا خدمتشان رسیده، همین که غیبوبت قرص شد، افطار کرد.[۱] چون عقیده داشت که هنگام سقوط قرص، مغرب است. به هر صورت پس از حمره‌ی مغربیّه نماز می‌خواند و ما هم اقتدا می‌کردیم ـ تا شب نوزدهم ـ پس از آن دیده نمی‌شد.

نیز استاد می‌فرمود: آقای قاضی می‌فرمود: از آقا سیّد احمد کربلایی پرسیدم آیا عالم ذر که حضرت حق می‌فرماید: ﴿وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ﴾[۲] در دنیا مشهود واقع می‌شود؟ فرمود: اسلام می‌خواهد این معنی همیشه مشهود انسان باشد و به این کمال برسد.

هم چنین می‌فرمود: استاد، در ابتدای جوانی با امام قلی تاجر و پدرش در تبریز مصاحبت اخلاقی داشته و در نجف نیز با درویش مجید، آقا شیخ جواد، آقا شیخ محمّد بهاری، آقا سید احمد کربلایی و بعضی دیگر از شاگردان آخوند مصاحبت نموده است.

---

(۱) البته این مسأله بین شیعه و سنّی اختلافی است که مغرب چه زمانی است؟ به محض غیبوبت قرص است یا پس از آن، روایت از طرق ما هم رسیده که غیبوبت، مغرب است.

(۲) سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۷۲.

شش ماه آخر زندگی آیت الله قاضی رحمه‌الله

نامه‌ای است که یکی از فرزندان مرحوم آقای قاضی ـ رحمةالله‌علیه ـ، به یکی از شاگردان ایشان نوشته و جریان شش ماه آخر زندگی ایشان را ذکر کرده است.[1]

پدرم در حدود ماه رجب سال ۱۳۶۵ هجری هنگامی که در کوفه بودند، روزی بنده را خواسته و به من امر فرمود که به ایران حرکت کنم. از ایشان پرسیدم: آیا ممکن است چیزی از سرنوشت خود را در آینده به ما خبر دهید؟ ایشان در جواب، بدون تأمّل، فرمود: «ربیع، ربیع، موعد ماست.» از شنیدن این جمله، خیلی مضطرب شدم و چنان لرزه بر اندامم افتاد که نتوانستم هیچ گونه توضیحی درباره‌ی ربیع از ایشان بخواهم که منظور از آن ربیع فصلی است یا ربیع شهری؛ تنها فهمیدم موعدی است. پس از آن با شنیدن هرگونه لفظی از این قبیل، لرزه بر اندام من می‌افتاد. با کمال التفات و توجه، روزها را می‌شمردم و ربیع را بر هر یک از آن‌ها تطبیق می‌کردم. به راستی می‌دانید چگونه، چه روزی و به چه نحوی این اتفاق افتاد که کم‌ترین حسّی هم در او رخ ندهد؟!

شب‌های دراز این عمر عزیز می‌گذرد. روزها در گذر و انقضا است. مگر این که انسان به سرّ این غفلت و سرگیجی پی ببرد.

حاشا نمی‌دانم بر این واقعه سابق چه زمانی گذشت؟! پنج ماه، شش ماه یا بیشتر،

(۱) از محتوای نامه، نام فرزند و شش ماه بودن آخر عمر استفاده می‌شود و هم چنین منظور از آن شاگرد کیست که الان در قید حیاتند باز استفاده می‌شود.

درست نمی‌دانم.پدرم ناخوش شد و بیماری‌اش روز به روز سخت‌تر شد. به این جهت من به ایران نرفتم و در بغداد، به معالجه‌ی پدرم مشغول شدم. حضرت آقا به خاطر بعضی از قضایا و به امر استخاره، از منزل آقا سید جواد، یکی از فرزندان آقا ـ که در خیابان اول شهر نو است ـ به منزل ما ـ که در خیابان چهارم شهر نو است ـ منتقل شد. این منزل، بیش از یک اتاق چیزی نداشت. پدرم همراه با شش نفر از همشیره‌های بنده و مادر و اخوی آقا سید کاظم، همگی در همان اتاق می‌خوابیدند. بنابراین بنده مأمور شدم به جهت تنگی جا شب‌ها در منزل نباشم. ربیع از راه رسید! حال آقا هم رو به ناخوشی می‌رفت. ساعت‌های عمرش ـ در این اواخر ـ از نوشته‌های آقا عباس قوچانی یا نشسته نماز خواندن یا به خوردن کمی از خوراک چاشت یا شام صرف می‌شد و دیگر اوقات در حالت غیر عادّی یا خواب می‌گذشت.

در این مدّت تمام افراد خانواده گرد ایشان جمع بودند و هیچ کس جرأت گفتن کلامی نداشت. گاهی که شب‌ها بیدار می‌شدند، به خواندن قرآن به صوت بلند، یا به خواندن مثنوی مشغول می‌شد. شاید بین الطّلوعین روز پنجم ماه ربیع الاوّل بود که از مدرسه به سوی خانه حرکت کردم، نان و پنیر گرفته بودم، در راه دیدم هوا، رنگ‌های جدیدی به خود می‌گیرد! گویی مقدّمه‌ی طوفان بود. بنابراین هر طور بود خود را به خانه رساندم. آسمان تیره‌گون شده بود، دل‌های همه‌ی افراد خانواده به تپش افتاده بود. شاید حسّ می‌کردند این طوفان، به گونه‌ی مخصوصی است تا آن که تأثیرش در چشم و گوش و دهان انسان باشد! کما این که طوفان‌های نجف، مقدار خیلی زیاد خاک وارد شهر می‌کند تا هر فردی، حظّ خود را از آن بگیرد! بله تأثیر این طوفان در دل بود. به اتاق مرحوم وارد شدم و از احوال ایشان جویا شدم، فرمود: «خلاف عادت نشسته‌اید.» در اثر باد و تندی هوا، صدای درها بلند شد. پدرم پرسید: چیست؟ گفتم: باد است و طوفان. به محض این که این جمله به گوش ایشان رسید، از حالی به حالی دیگر شد. من را خواستند که رختخواب ایشان را رو به قبله انداخته و خودِ ایشان

مشغول قرآن خواندن شدند.

مدّتی گذشت، صدا زدند: بچه‌ها بیایید و درها را محکم ببندید و سپس فرمود: برای درها برخلاف عادت، پرده‌ها بسازند؛ آن هم پرده‌های ضخیم. یکی از بچه‌ها چراغ روشن کرد، ایشان به تندی فرمود: اتاق پر نور است، شما کورید، زمین‌ها را به احترام لگد بزنید، همه بروید بیرون، کسی در اتاق باقی نماند؛ بله، بله تاریک باشد! همه لرزان و ترسان، از اتاق بیرون رفته، درها را بسته و پشت درها گوش می‌دادند، کمی صدا به گوش این و آن می‌رسید، ولی کسی جرأت نداشت بپرسد چه خبر است و چرا آقا درها را بسته است؟ آقا گفتند: هر وقت گفتم، درها را باز کنید. همه‌ی افراد فامیل گرد آمدند. هیچ کس نمی‌داند که آقا به چه انگیزه‌ای امروز برخلاف عادت در را بسته است؟ هر روز می‌آمد، مدّتی ساکت می‌نشست و سپس می‌رفت که همین قضیّه، باعث اطمینان می‌شد؛ اما امروز خیر، طور دیگری است.

بستن درهای اتاق و طوفان، یک ساعت پس از طلوع آفتاب بود و شاید طوفان تا ظهر بیشتر نماند. هر چند در اثر تیرگی هوا، آفتاب طلوع نکرد و هوا تیره گون بود، ولی بادهای تند ایستاد و هوا ساکت شد. آقا تا حدود ساعت یازده عصر (به ساعت غروب کوک) در را به روی خود بسته بودند و هر ساعت که یکی از دخترها یا دوستان می‌خواستند در را باز کنند، مادر امتناع می‌کرد، چون ایشان مأمور بود درها را بسته و نگذارد کسی باز کند. نماز مغرب می‌خواندیم که ناگهان صدای کف آقا بلند شد، همگی به سوی اتاق حمله‌ور شدیم. لابد می‌دانید چند نفر هستیم؟! حدود سی و چهار زن و بچه و بزرگ! با تعجب دیدم آقا خیلی خوب هستند و نشسته‌اند! در حالی که نمی‌توانستند به تنهایی بخوابند یا بنشینند، مگر با کمک دیگری.

مرحوم با ملاطفت و مهربانی زیاد، یک یک افراد فامیل را مرخّص کرد و همگی با حال خوشی تمام ـ که آقا حالشان خیلی خوب است ـ به منزل‌های خود برگشتند، ولی من در اتاق نزد آن مرحوم شام خوردم. در حالی که قرآن می‌خواند، به ایشان عرض

کردم: شام حاضر است. ایشان با اشاره فرمود که میل ندارم یا این که اصلاً نمی‌خورم.

هرگونه امری از ایشان در منزل، مطاع و مسموع بود، به من فرمود: برو همان جاکه هر شب می‌رفتی. من از اتاق بیرون رفتم و مشغول انجام بعضی کارها شدم، شاید نیم ساعت نکشید که خبر دادند آقا شما را می‌خواهد. با عجله نزد ایشان رفتم، ایشان راکه دیدم، خیلی شگفت زده شدم، در آقا چیزی دیگری مشاهده نمودم، دیدم همان طور که قبل از نیم ساعت قرآن می‌خواندند، حالا هم می‌خواند، ولی چشم‌ها بسته و سر به زیر انداخته.

گفتم: آقا کاری دارند، فرمایشی هست؟ فرمود: بلی، می‌خواهم من را رو به قبله بخوابانید. با کمک همشیره‌ها آقا را نشاندیم، جای ایشان را درست کردیم. سپس ایشان را خواباندیم. سپس پدرم به من اشاره کرد که برو بخواب، از اتاق بیرون آمدم، چند قدم هم در کوچه راه رفتم، صدای بچه‌ها آمد که بیا، آقا تو را می‌خواهد، با عجله بازگشتم. آقا فرمود: مرا بغل بگیر و بنشان، خیلی به آرامی و آهستگی، بدن مرا اذیّت نکنی که تمام اعضای من درد می‌کند. پرسیدم: آقا چرا اعضای شما درد می‌کند؟ جواب داد: خدا می‌خواهد، من که نمی‌دانم.

سپس من با کمال تأنّی آقا را در بغل خود گرفتم، یعنی سرشان را بر دوش خود نهاده و کمرشان را روی زانویم و دست خود را پشت سر ایشان، و هر دو مقابل قبله نشستیم. ایشان سوره‌ی «إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَها» را می‌خواند. پس از آن، بعضی از سوره‌های کوچک مثل توحید، نصر و حمد! این سه را خوب در نظر دارم، دیگر سوره‌ها را ـ نظر به این که صدای ایشان آهسته می‌شد ـ به خاطر ندارم. آن گاه شنیدم که به صدای خیلی آهسته شهادتین را می‌گویند. سپس سر خود یا دهان خود را نزدیک گوش بنده آوردند. بنده عرض کردم: آقا! خیلی هراسان و مضطرب‌ام، با زحمت فرمود: نه، هراسان مباش، برو بخواب. گفتم: اگر راحتید، همین طور باشید.

فرمودند: نه، می‌خواهم رو به قبله باشیم. در این هنگام آقا سید کاظم، اخوی آمد.

به کمک ایشان آقا را خوابانیدیم، سپس آقا به من با تأکید فرمود: بـرو بـخواب. هـم چنین به سید کاظم امر کردند که در خانه را ببند. البته بدون سخن گفتن، بلکه همه با اشاره.

اخوی، آقا سید کاظم می‌گوید: پس از یک یا دو ساعت، آقا شروع به خواندن قرآن نمود. پس از آن، حدود ساعت سه و نیم تا نزدیک اذان ظهر، نـزدیک مـرحـوم دراز کشیده بودم. چندین بار آقا به اشاره به من فهماندند که مرا بنشان، بنده هم ایشان را به کمک مادر نشاندم. یک بار از ایشان پـرسیدم: آقـا، خـیلی هـراسـانید، مـی‌خوابـید، می‌نشینید، قرآن زیاد می‌خوانید! آقا چهره‌ی خندانی به خود گرفته، با لبخندی خیلی شیرین، در حالی که به سینه‌ی خود اشاره کردند، فرمود: این، می‌خواهد بیرون برود. سید کاظم می‌گوید: من این حرف را بی‌اهمیت تلقّی کردم. مـادر و خـواهـر بـزرگم خسته شده، در گوشه‌ای از اتاق نشسته بودند، همین طور که نزدیک آقـا بـودم و بـه ملامح صورت ایشان نظر می‌کردم ـ که شاید اشاره به انجام کاری بکنند ـ چـیزی بـه اذان نمانده بود، سوای این که به فصاحت تمام قرآن می‌خواند؛ مثل نیم‌خواب آلوده آب طلبیدند. نیم استکانی آب آشامیدند. آن گاه نگاه کردم، دیدم صورت ایشان خیلی درخشان و نورانی شده است، خواهر و مادرم را صدا کردم، آن‌ها هم آمدند. هـر سـه مضطرب شدیم. صدای آقا آقا که سؤال از علت و سبب این روشنایی بود، بلند شد. خون در بدنشان از جریان افتاد و لرزه بر اندام، آقا جواب نمی‌داد. گفتیم: شاید خواب باشند! امشب خیلی برایشان سخت گذشت. یکی گفت: نزدیک برویم، نه، نـاراحت می‌شوند. دیگری گفت: نه، ببینیم چه طورند. حسّ غریبی است، نور عجیبی است، آقا نفس ندارند. بنده هم قدری پاهای ایشان را دراز کردم و دهان و چشم‌هایشان را نگاه کردم، دیدم بسته، دست‌ها به خوبی به جای خود نهاده شده، صدایی بـه گـوش می‌رسید که از ته دل، با هزار درد و حسرت و افسوس از دودمان این همه بیچاره‌ی فلک زده، به ملک می‌رسید.

قصیده‌ای از آیت الله سید علی آقای قاضی رحمه‌الله

معروف به «قصیده غدیریّه»

خذ یا ولیّ غداة العید والطرب — قصیدة هی للأعداء کالشّهب

قصیدة ماتری شبها له أبدا — فی سقّر قومی و ان امعنت فی الطّلب

شاهت وجوه الأولی ما الفضل عندهم — الاّ التّفاخر دار اللّهو واللّعب

ولیس هذا بأنّی عالم عَلَمٌ — بل لاندراس رسوم العلم و الأدب

تعلّموه لها تعسا لهم و أسیً — والعلم فی نفسه المطلوب لذو درب

وآخرون جهالیّا لهم قمشوا — سمّوه علما وهذا أعظم النکّب

العلم تحیی قلوب العارفین به — ولیس یسلب عنهم ساعة السّلب

والعلم علمان: علم منه مکتسب — وأفضل العلم ما قد جاء بالوهب

بعد التعشّق بالعشق الجذوب له — مع التهیّوء أزمانا کمرتقب

خذ یا ولیّ فانّی خائف قلقٌ — منّی الکلام لأهل الشّک والرّیب

إنّ العوالم للرّحمان وحدتها — لها اختلاف مبین الفرق و الرتب

وکلّ فرد له وجه یبین به — یمتاز عن غیره کالخطّ فی الکتب

وهو الکتاب الّذی لا ریب فیه کما — لا ریب یعرض فی قرآننا العجب

هما کتابان لا بل واحد أبدا — لا نکر بینهما فاقرأهما تصب

یهدی الی الرّشد منها کلّما نزلت — للأنبیاء مدی الأعصار والحقب

کصحف موسی و إبراهیم والولد المخلوق روحا علی جسم بغیر أب
ما أوتی الأنبیاء من ربّهم وکذا ما جاء وحیا و ما یدریه کلّ نبیّ
وکلّ علم ففی القرآن أجمعه مهیمن الکتب فی بنیانه العربی
وکلّ ما فیه مجموع بجملته فی سورة الحمد سبعٌ نخبة النُّخَب
وکلّ ما قد حوته الحمد بسملة قد احتوته کامٌ الامٌ فی النسب
والباء بها کلّ ما فیها و نقطتها تهوی الجمیع فَسِخْ فیه واقترب
والبا بها ألف فی الدّرج إن سقطت تخصّ بالسّین فافهما ولا ترب[1]
والألف إن قورنت منها النّقاط تری فانَّتْ[2] عن العدّ إن تحسب لذی حسب
فهی الولایة فیهم قائم أبدا أکرم لقاعدهم فیها و منتصب
یا صاح دَعْ لرموز أنت قاصدها فالفضل فی سترها عن جاهل و غبیّ[3]
فأنزل الله یوم الدّوح آیته نجاة خلق من الأوصاب والنصب
أظهر من الباء لهذا الخلق نقطتها لیعرفوها کما هم یعرفونک بی
آیا بإیّاک أعنی واسمعی نزلت فلا تخیّل لخیر الخلق من عتب
بلّغ وإلاّ لم تبلغ رسالته والله عاصمه[4] من شرّ ذی النصب
فهیئت لرسول الله مرقئة من الحجارة والأحداج والقتب
وقام سیّد من فی الکون یخطبهم بخطبة هی حقّا أحسن الخطب
فقال ما قال فی هذا و أسمعهم و أیّ سمع تری للعاند الرّغب
ألست أولی بکم منکم لأنفسکم قالوا بلی قال هذا السیّد بن ابی
بعدی ولیّکم ما فیکمو أحدا[5] لمثله فی العلی والفضل والنسب

---

(۱) أی لا تشکّ.

(۲) فاء الظلّ: تحوّل.

(۳) الغبیّ: القلیل الفطنة.

(۴) ظاهراً باید «عاصمک» باشد.

(۵) ظاهراً باید «أحدٌ» باشد.

مــن ذا یــدانــیه فــی عــزّ یخصّ بــه ... فــضلاً مــن الله أعــطاه بــلا طــلب
دع یــا ولیّ فــإنّ الامــر أظــهر مــن ... شـمس الظّـهیرة لکـن أعـجب العـجب
إن قــام شــین إلی سـین فسبخبخه ... وفــی الحشــا النّار بـل فـیه ابـولهب
یــقول هــذا الّــذی قــد کـان یحذره ... یــجی عــلیّ عــلیهم مثل ذا اللّـقب
أبــی أبِــی لتــراب قــبل سـجدته ... أبـــا تــراب کـذا آبـاه مـثل أبـی
لکــنّه قــد سـهی نــورالسّـهی تـری ... مــنه أو النّــور مــوهوب لذی الوقب
فکــل نــور مــن الدّنــیا و ظــلمتها ... نــور الکــواکب فـی الآفـاق والشّـهب
کــم ذا یــطاوله والکــلّ مــنه له ... بــه یــقوم إذا حــقّقت فــی النسب
لخّــص أخـاف لقـومی الیـوم مـن مَـلَّل ... و قـــلّ قــلب رزیــن لیس بــاللّغب
و یسؤوک[1] الأولی فی الدّیـن قـد دغـلوا ... مــن بــعد ایـمانهم نکـصا عـلی عـقب
بـل لم یــلج قــط ایــمان قــلوبهم ... وإنّ شــیاطینهم مــنهم لفــی الشــّغف
هــم لنــا غــنم فــاغنم عــداوتــهم ... کــما أغـتنمت ولاء الآل واحــتسب
لولا حــنادس هــذا اللّـیل مـا اتّـضحت ... نور الدّراری هـدی المـظلّم فـی الشّـعب
أ هــل أســفت لقــوم خـاب سـیعهم ... من شرّ صحب لخیر الخلق مـصطحب
إنّ اللّــیالی شــریک الشّـمس ظـاهرة ... وکــنت فــی الشّک لو قـامت و لم تـغب
کــادوا الوصــیّ فــردّ الله کــیدهم ... عــلی النّحور و مـن کـاد الهـدی یـخب
إلاّ قــلیل أوّوا للکــهف حـین رأوا ... مـن یـفتری الشّـرد للرّحمان بـالکذب
هــم فـتیة دون أهـل للکـهف فـتیتهم ... یــرون کـهفهمو فـی الصّـلب والسّـلب
جــازاهــم الله خــیر الخـیر إذ نـصروا ... دیــن الرّسـول وإنّ القـوم فـی النّـهب
وثــمّ قــوم إلی نــهج الهــدی رجـعوا ... بــعد ارتــداد وإن تــابوا له یـتب
فــهو الولیّ وهــذا یــومه طــربا ... للــمؤمنین و عــید غـیر مـعتقب
مــن طــاب مـولده فـالعیش طـاب له ... یــوم الغــدیر و إن یـخبث فـلم یـطب

---

(۱) ظاهراً باید «ولا یسؤوک» باشد.

لکنّه أیّ عیش للوصیّ و قد یری الخلافة غصبا شرّ مغتصب
و أیّ عیش لنا والطّهر فی جذع[1] ترثی أباها بصوت بحّ بالنحب
إنّا فقدناک فقد الأرض وابلها وارتدّ قومک فاشهدهم علی نکب
قد کان بعدک أنباء و هنبثة ولو کنت شاهدها لم تلق فی الخطب
أو أن یقوم بأمر الله قائمه یطهّر الأرض من شرک ومن نصب
یا صاحب الدّار أنت المرتجی أبدا و أنت أدری بما فیها و لم تغب
یا صاحب الدّار أنجز حاج ممتدح بالعجز معترف والجهل مکتسب
بالذّل مقترب بالقل منتسب
للفضل مرتقب بالباب منتسب

فالعلم والکشف والایقان قد ظهرت عن النباد[2] من أنبائه الحجب

تمّ بعون الله تعالی
علی پهلوانی

(۱) ظاهراً باید «جزع» باشد.
(۲) ظاهراً باید «النباء» باشد.

شجره‌نامه‌ی آیت الله قاضی رحمه الله

هو السيّد على، ابن المولى حاج الميرزا حسين، ابن الميرزا احمد القاضى، ابن الميرزا رحيم القاضى، ابن الميرزا تقى القاضى، ابن الميرزا محمد القاضى، ابن الميرزا محمّد على القاضى، ابن الميرزا صدرالدّين محمّد، ابن الميرزا يوسف نقيب الاشراف، ابن الميرزا صدر الدّين محمّد، ابن مجد الدّين، ابن سيّد اسماعيل، ابن الأمير على أكبر، ابن الأمير عبدالوهّاب، ابن الأمير عبدالغفّار، ابن سيّد عماد الدّين أمير حاج، ابن فخر الدّين حسن، ابن كمال الدّين محمّد، ابن سيّد حسن، ابن شهاب الدّين على، ابن عماد الدّين على، ابن سيد أحمد، ابن سيد عماد، ابن ابى الحسن على، ابن أبى الحسن محمّد، ابن أبى عبدالله أحمد، ابن محمّد الأصغر (و يعرف بابن الخزاعيّة)، ابن ابى عبدالله أحمد، ابن إبراهيم الطباطبا، ابن اسماعيل الدّيباج، ابن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنّى، ابن الامام أبى محمّد الحسن المجتبى، ابن الإمام الهُمام على بن ابى طالب -عليه وعليه السّلام-، وأمّ ابراهيم بن الحسن، فاطمة بنت سيّدالشهدا، الحسين بن علىّ -عليهم الصّلاة والسّلام-.





دستورالعمل آیت الله ملکی تبریزی



به آیت الله اصفهانی کمپانی

قطعه‌ای از نامه‌ای است که بعضی از بزرگان به برخی از معاریف نوشته و از نسخه‌ی استنساخی یکی از دوستان استنساخ شده است (کلام استاد علّامه طباطبایی).



بسم الله الرحمن الرحیم

فدایت شوم...

درباب اعراض از جدّ و جهد رسمیات و عدم وصول به واقعیات که مرقوم شده، و از این مفلس استعلام مقدمه موصله فرموده‌اید، بی‌رسمیت بنده حقیقت آن‌چه که برای سیر این عوالم یاد گرفته و بعضی نتایجش را مفصلاً خدمت شریف در ابتدا خود صحبت کرده‌ام و از کثرت شوق آن‌که با رفقا در همه‌ی عوالم هم‌رنگ بشوم، اسّ و مخ آن چه از لوازم این سیر می‌دانستم بی‌مضایقه عرضه داشتم؛ حالا هم اجمالاً آن را به طریقه‌ای که یاد گرفته‌ام مجدداً اظهار می‌دارم:

طریق مطلوب را برای راه معرفت نفس گفتند: چون نفس انسانی تا از عالم مثال خود نگذشته به عالم عقلی نخواهد رسید، و تا به عالم عقلی نرسیده حقیقت معرفت حاصل نبوده و به مطلوب نخواهد رسید، لذا به جهت اتمام این مقصود، مرحوم مغفور جزاه‌الله عنا خیر جزاء المعلمین می‌فرمودند که:

باید انسان یک مقدار زیاده بر معمول، تقلیل غذا و استراحت بکند تا جنبه‌ی حیوانیّت کمتر، و جنبه‌ی روحانیّت قوت بگیرد، و میزان آن را هم چنین می‌فرمود: که

انسان اولاً روز و شب زیاده از دو مرتبه غذا نخورد، حتی تنقل مابین الغذائین نکند. ثانیاً هر وقت غذا می‌خورد باید مثلاً یک ساعت بعد از گرسنگی بخورد، و آن قدر بخورد که تمام سیر نشود، این در کمّ غذا، و اما کیفش باید غیر از آداب معروفه، گوشت زیاد نخورد،[1] به این معنی که شب و روز هر دو نخورد، و در هر هفته دو سه دفعه هر دو را یعنی هم روز و هم شب را ترک کند، و یکی هم اگر بتواند[2] للتکیّف نخورد، و لا محاله آجیل خور نباشد. اگر احیاناً وقتی نفسش زیاد مطالبه‌ی آجیل کرد استخاره کند. و اگر بتواند روزه‌های سه روز هر ماه را ترک نکند.

و اما تقلیل خواب، می‌فرمودند: شبانه‌روزی شش ساعت بخوابد. و البته در حفظ لسان و مجانبت اهل غفلت اهتمام زیاد نماید. این‌ها در تقلیل حیوانیت کفایت می‌کند.

و اما تقویت روحانیت: اولاً دایماً باید همّ و حزن قلبی به جهت عدم وصول به مطلوب داشته باشد.

ثانیاً تا می‌تواند ذکر و فکر[3] را ترک نکند که این دو جناح سیر آسمان معرفت است. در ذکر عمده سفارش اذکار صبح و شام اهم آن‌ها که در اخبار وارد شده و اهم تعقیبات صلوات و عمده‌تر ذکر وقت خواب که در اخبار مأثور است، لا سیما متطهراً در حال ذکر خواب برود. و شب خیزی، می‌فرمودند: زمستان‌ها سه ساعت، تابستان‌ها یک ساعت و نیم و می‌فرمودند که در سجده ذکر یونسیه یعنی در مداومت آن که شبانه‌روزی ترک نشود، هر چه زیادتر توانست کردن اثرش زیادتر، اقل اقل آن، چهار صد مرتبه است، خیلی اثرها دیده‌ام، بنده خود هم تجربه کرده‌ام، چند نفر هم

---

(۱) «عن ابی عبدالله ـ علیه‌السّلام ـ: قال کان علیّ ـ علیه‌السّلام ـ یکره إدمان اللحم و یقول: إنّ له ضراوة کضراوة الخمر. ایضاً عن عمّار قال سألتُ اباعبدالله ـ علیه‌السّلام ـ عن شراء اللحم فقال: فی کلّ ثلاث...» وسائل الشیعه، ج ۱۷، ص ۳۲، باب ۱۷، حدیث ۴ و ۵.

(۲) این واژه در نسخه «نتواند» است، ولی ظاهراً «بتواند» درست است.

(۳) استاد فرمودند: مراد از ذکر و فکر که دو جناح سیر آسمان معرفت است، ذکر لفظی و مراقبه است.

مدعی تجربه‌اند. یکی هم قرآن که خوانده می‌شود، به قصد هدیه به حضرت ختمی مرتبت ـ صلوات‌الله‌علیه‌وآله ـ خوانده شود.

و اما فکر برای مبتدی می‌فرمودند: «در مرگ فکر بکن»، تا آن وقتی که از حالش می‌فهمیدند که از مداومت این مراتب گیج شده فی الجمله استعدادی پیدا کرده، آن وقت به عالم خیالش ملتفت می‌کردند یا آن که خود ملتفت می‌شد؛ چند روزی همه روز و شب فکر در این می‌کند که بفهمد که هر چه خیال می‌کند و می‌بیند، خودش است[1] و از خودش خارج نیست. اگر این را ملکه می‌کرد، خودش را در عالم مثال می‌دید، یعنی حقیقت عالم مثالش را می‌فهمید و این معنی را ملکه می‌کرد. آن وقت می‌فرمودند که باید فکر را تغییر داد و همه صورت‌ها و موهومات را محو کرد، و فکر[2] در عدم کرد؛ و اگر انسان این را ملکه نماید لابد تجلی سلطان معرفت خواهد شد. یعنی تجلی حقیقت خود را به نورانیت و بی‌صورت و حد با کمال بهاء فایز آید، و اگر در حال جذبه ببیند بهتر است، بعد از آن که راه ترقیات عوالم عالیه را پیدا کرد، هر قدر سیر بکند اثرش را حاضر خواهد یافت.

و به جهت ترتیب این عوالم که باید انسان از این عوالم طبیعت اول ترقّی به عالم

---

(۱) استاد علامه طباطبایی فرمودند: مراد از این که هر چه می‌بیند و خیال می‌کند خودش است، همان معنای فلسفی است و واقعاً مطلب همین نحو است که خارج محسوس نمی‌شود و ما خارج را درک نمی‌کنیم آن چه را درک می‌کنیم همان است که در خیال ماست و سر و کار ما با مثال است و محسوس بالذّات همان عالم خیال است خیال ما خورشیدی مثل کره می‌سازد ما همان را درک می‌کنیم و چنان چه درک به خارج متعلق می‌شد کی می‌توانست خورشید با آن عظمت را درک کند هکذا مورد دیگر از بس این امر سریع انجام می‌گیرد انسان گمان می‌کند محسوس خارج است چون این معنی را سالک درک کرد و توجه به این معنی نمود از خارج منقطع می‌شود و به خود متوجه می‌گردد این جاست که خود را در عالم مثال خود می‌بیند که اولین مرحله تجرد است زمانی خود را می‌بیند از بدن و جسد روی زمین افتاده و زمانی هم از بدن غفلت می‌کند و آن را گم می‌کند و زمانی هم خود را گم می‌کند.

(۲) استاد فرمودند: مراد از فکر در عدم، عدم استقلال خود است و مراد از این که [عرفا] می‌گویند همه چیز غیر حق معدوم است، همین است یعنی همه چیز به او موجود است چون پرده‌ای که در حرکت است. در واقع می‌توان گفت به خود حرکت ندارد دستی است که پرده را حرکت می‌دهد در توحید افعال به این نظر فاعل حق است، و در توحید صفات و اسماء سمع و بصر و سمیع و بصیر مثلاً صفاتی است از او نه از اشیا و در توحید ذات جز یک ذات دیده نمی‌شود.

مثال نماید، بعد به عالم ارواح و انوار حقیقیه. البته براهین علمیه را خودتان احضر هستید. عجب است که تصریحی به این مراتب در سجده دعای شب نیمه شعبان که اوان وصول مراسله است شده است که می‌فرماید: «سَجَدَ لَکَ سَوادِی وَ خیالِی وَ بَیاضِی.»[1]

اصل معرفت آن وقت است که هر سه فانی بشود که حقیقت سجده عبارت از فنا است، که عند الفناء عن النفس بمراتبها یحصل البقاء بالله. رزقنا الله و جمیع إخواننا بمحمّد و آله الطاهرین.

باری بنده فی الجمله از عوالم دعاگویی اخوان الحمد الله بی‌بهره نیستم و دعای وجود شریف و جمعی از اخوان را برای خود ورد شبانه قرار داده‌ام.

حد تکمیل فکر عالم مثال که بعد از آن وقت محو صورت است آن است که یا باید خود به خود ملتفت شده عیاناً حقیقت مطلب را ببینید، یا آن قدر فکر بکند که از علمیت گذشته عیانِ بشود، آن وقت محو موهومات کرده در عدم فکر بکند تا این که از طرف حقیقتِ خودش تجلی بکند.

(از نسخه‌ی استاد علّامه طباطبایی ـرحمه‌الله‌ـ اخذ و استنساخ شد).

علی پهلوانی

---

(۱) وسائل الشیعه، ج ۵ ص ۲۴۰، حدیث ۸

۸

گزیده دیوان ابن فارض

ذابَتِ الرُّوحُ اشتِياقاً فَهِيَ بَعْـ دَ نَفادِ الدَّمْعِ أَجْرىٰ عَبْرَتیٰ

بعد از خشکیدن چشمه اشکم در فراق و هجران محبوبم، روح و قلبم از زیادی شوقم به دیدن جمالش ذوب گردید و با شتاب‌تر از چشمانم جاری گشت.

رَوِّحِ الْقَلْبَ بِذِكْرِ الْمُنْحَنیٰ وَ أَعِدْهُ عِنْدَ سَمْعِی یا أُخَیْ

نامِ مکانِ زندگی محبوبم را بر زبان جاری کن و آن نام گرامی را پی در پی تکرار کن تا با شنیدن آن قلبم آرام گردد (و آتش درونم کمی فرو نشیند.)

آهِ واشَوْقِی لِضاحِی وَجْهِها وَظَمَا قَلْبِی لِذَيّاکَ اللُّمَیٰ

آه، چه قدر من مشتاق آن چهره تابان و سوز دلم تشنه لب سیاه محبوب می‌باشد.

فَبِكُلٍّ مِنْه وَ الْأَلْحاظِ لِی سَكْرَةٌ وا طَرَبا مِنْ سَكْرَتیٰ

هم لب‌های سیاه و هم چشم‌های جذاب آن نگار زیبا، هر کدام مرا مست می‌کند، و چه قدر این دو مستی، نشاط‌آور و بهجت‌زا می‌باشند.

وَ أَرىٰ مِنْ رِيحِهِ الرّاحَ انْتَشَتْ وَ لَهُ مِنْ وَلَهٍ يَعْنُو الْأَرَیٰ

شراب از بوی خوشِ آن لب‌های سیاه معطر و مست کننده شده، و عسل در برابر

شیرینی و حلاوت لبان سیاه معشوق، خاکسار و خاضع گشته است چون شیرینی خود را از آن لب‌ها دارد.

و إذا وَلَّتْ تَــوَلَّتْ مُــهْجَتِی أَوْ تَجَلَّتْ صارَتِ الأَلْبابُ فَـیْ

وقتی محبوب دل آرام من، رویش را از من برمی‌گرداند و به من پشت می‌کند، قلب من نیز به من پشت می‌کند و دیگر حیاتی برای من نمی‌ماند، و زمانی که بر من جلوه کند.

بِئْسَ حالٌ بُـدِّلَتْ مِـنْ أُنْسِـها وَحْشَةً أَوْ مِنْ صَلاحِ الْعَیْشِ غَیْ

چه بدحالی است، آن حالی که انس و همنشینی با محبوب دل آرامم، را به وحشت انداخته، و زندگی شایسته و دلپذیر را به گمراهی و سرگشتگی مبدل کرده است.

خَـلِّ خِـلِّی عَـنْکَ أَلْـقاباً بِـها جِیءَ مَیْناً وَ انْجُ مِنْ بِدْعَةِ جَیْ

ای رفیقِ شفیق من! لقب‌هایی [مثل «شرف الدین»] که مرا به آن‌ها می‌خوانی و صدا می‌زنی، رها کن، زیرا آن لقب‌ها در مورد من دروغ است [من استحقاق آن‌ها را ندارم] و این لقب‌ها راکه در آیین محبت و عشق بدعت به شمار می‌آید ترک نما.

وَ ادْعُـنِی غَـیْرَ دَعِـیٍّ عَـبْدَها نِعْمَ مَا أَسْمُو بِهِ هٰـذَا السُّـمَیْ

مرا با لقب «بنده معشوق» صدا بزن که این نسبت بندگی، نسبتی درست، و در آن خدشه و تهمتی وجود ندارد و این لقب چه لقب، خوبی است که باعث رفعت مقام و افتخار من است.

إِنْ تَکُنْ عَـبْداً لَـها حَـقّاً تَـعُدْ خَیْرَ حُرٍّ لَـمْ یَشُبْ دَعْـواهُ لَـیْ

اگر از سرِ صدق و راستی، بنده‌ی آن نگار باشی، بهترین آزاده‌ای می‌گردی که در ادعای بندگیش ذره‌ای انکار و دروغ راه ندارد.

قُوتُ رُوحِی ذِکْرُها أَنَّیٰ تَحُو   رُ عَنِ التَّوْقِ لِذِکْرِی هَیَّ هَیْ

غذای روح و عامل زنده بودنِ من، یاد محبوب و معشوقم می‌باشد، پس چگونه انسان می‌تواند از غذای روح صرف‌نظر کرده و مشتاق یادِ محبوب نبود، پس بشتاب به سوی یادِ و ذکر محبوب.

أَیُّ تَعْذِیبٍ سِوَی الْبُعْدِ لَنا   مِنْکِ عَذْبٌ حَبَّذا ما بَعْدَ أَیْ

معشوق بی‌نظیرم! هر نوع رنج و عذابی از جانب تو در کام من شیرین و گوارا است، مگر عذاب فراق و دوری از جمالِ تو.

إِنْ تَشَـئْ راضِیَةٌ قَتْلِی جَوَیً   فِی الْهَویٰ حَسْبِی افْتِخاراً أَنْ تَشَئْ

اگر به نابودی من راضی هستی پس این افتخار مرا بس است که به خاطر شدت عشق و محبتی که به تو محبوبم دارم، جان مرا بستانی و مرا فانی سازی.

ما رَأَتْ مِثْلَکِ عَیْنِی حَسَناً   وَ کَمِثْلِی بِکِ صَبّاً لَمْ تَرَیْ

چشمِ من جمالی را به زیبایی تو ندیده است، و تو نیز شیدا و شیفته‌ای همانند من را.

ذَهَبَ العُمْرُ ضِیاعاً وَ انْقَضیٰ   باطِلاً إِذ لَمْ أَفُزْ مِنْکُمْ بِشَئْ

عمرم ضایع گشت و زندگی‌ام بیهوده در باطل سپری گشت چون از دیدار و وصال شما بهره و نصیبی نیافتم.

* * *

صَدُّ حَمِیٰ ظَمائِی لِماکَ لِماذا   وَ هَواکَ قَلْبِی صارَ مِنْهُ جُذاذا

دوری و هجران و روبرگرداندنِ تو مانع شد که تشنگی‌ام را با مکیدن آبِ دهانت بر طرف نمایم، و قلبم از آتش عشق و هجران تو، پاره پاره گردید.

إِنْ کانَ فِی تَلَفِی رِضاکَ صَبابَةً وَ لَکَ الْبَقاءُ وَجَدْتُ فِیهِ لَذاذا

اگر خشنودی تو در این است که من در اثر فراق و شدت اشتیاق تو نابود باشم و تو پاینده و پایدار باشی، پس این مردن را برای خود لذتبخش و گوارا می‌یابم.

کَبِدِی سَلَبْتَ صَحِیحَةً فَامْنُنْ عَلیٰ رَمَقِی بِها مَمْنُوتَةً أَفْلاذا

محبوب من! جگر مرا از من گرفتی در حالی که صحیح و سالم بود، در حق من لطف کن و به من ادامه زندگی با پاره‌های آن جگر عطا کن.

یا رامِیاً یَرْمِی بِسَهْمِ لَحاظِهِ عَنْ قَوْسِ حاجِبِهِ الْحَشا إِنْفاذا

ای تیراندازی که از کمان ابروانت، تیر نگاه گوشه چشمت را در اعماق قلبم جا دادی.

قَسَماً بِمَنْ فِیهِ أَرَیٰ تَعْذِیبَهُ عَذْباً وَ فِی اسْتِذْلالِهِ اسْتِلْذاذا

سوگند به آن نازنین نگاری که اذیت و آزارش را در کام من گوارا، و خواری و ذلّتش برایم لذت‌بخش است.

مَا اسْتَحْسَنَتْ عَیْنِی سِواهُ وَ إِنْ سَبیٰ لٰکِنْ سِوایَ وَ لَمْ أَکُنْ مَلّاذا

در چشم من هیچ کس جز محبوبم زیبا نمی‌باشد هر چند آن محبوب، با وجودِ صداقت و راستی من در عشق‌ورزی به او، دیگری را بر من ترجیح داده و اسیر محبت خود کرده است.

***

أَیا کَعْبَةَ الْحُسْنِ الَّتِی لِجَمالِها قُلُوبُ أُولِی الْأَلْبابِ لَبَّتْ وَحَجَّتِ

ای کعبه جمال و زیبایی که قلوب صاحبان خود، دعوت تو را اجابت نموده، و إحرام حرمت را بسته، و اراده‌ی نیل به وصال تو را دارند!

بَرِیقَ الثَّنایا مِنْکِ أَهْدیٰ لَناسَنا   بُرَیْقِ الثَّنایا فَهْوَ خَیْرُ هَدِیَّةِ

ای محبوبِ من! درخشندگی دندان‌های تو، درخشش نورِ یادت را در خاطرم زنده کرد.

وَ أَوْحیٰ لِعَیْنِی أَنَّ قَلْبِی مُجاوِرٌ   حِماکِ فَتاقَتْ لِلْجَمالِ وَحَنَّتِ

درخشش و برق دندان‌های تو، به چشمانم الهام و اشاره کرد که قلبم در جوارِ تو می‌باشد و از این رو چشمانم نیز مشتاق جمال و شیفته‌ی روی تو گردید.

وَکَمْ راحَةٍ لِی أَقْبَلَتْ حِینَ أَقْبَلَتْ   وَ مِنْ راحَتِی لَمّا تَوَلَّت تَوَلَّتِ

هنگامی که محبوب به سوی من آمد و من به وصال او رسیدم، آسایش فراوانی به دنبالش نصیب من گشت، ولی در هنگام فراق و دوری او همه‌ی آن خوشی و لذت‌ها از کف من رفت و از من گرفته شد.

کَأَنْ لَمْ أَکُنْ مِنْها قَرِیباً وَ لَمْ أَزَلْ   بَعِیداً لِأَیٍّ ما لَهُ مِلْتُ مَلَّتِ

زمان هجران و فراقِ یار به حدّی به طول انجامید که گویا هرگز به محبوب نزدیک نبوده‌ام و همواره از او دور بوده‌ام، چون من به هر چیزی تمایل و علاقه پیدا کردم، مورد تنفّر و ناراحتی و ملالت محبوب بود.

***

وَ عُقْبَی اصْطِبارِی فِی هَواکِ حَمِیدَةٌ   عَلَیْکِ وَلکِنْ عَنْکِ غَیْرُ حَمِیدَةٍ

عاقبت صبرم در تحمل سختی‌های راه عشق به تو پسندیده و نیکو است، ولی صبر در فراق تو ناپسند است.

وَ کُلُّ أَذیً فِی الْحُبِّ مِنْکِ إِذا بَدا جَعَلْتُ لَهُ شُکْرِی مَکانَ شَکِیَّتِی

هر مصیبتی که در راه عشق و محبت به تو بر من فرود آید، به جای شکایت کردن و نالیدن از آن، سپاس تو را به جای می‌آورم.

بِکُلِّ قَبِیلٍ کَمْ قَتِیلٍ بِها قَضیٰ أَسیً لَمْ یَفُزْ یَوماً إِلَیْها بِنَظْرَةٍ

در میان هر جمعیتی چه بسیار کشتگانی بودند که با غم عشق تو مردند و حتی یک روز توفیق دیدار برای آن‌ها حاصل نشد.

وَ کَمْ فِی الْوَریٰ مِثْلِی أَماتَتْ صَبابَةٌ وَلَوْ نَظَرَتْ عَطْفاً إِلَیْهِ لَأَحْیَتْ

و محبوب، در میان خلق چه بسیاری را مثل من از حسرت دیدن جمالش سوزاند و هلاک نمود و اگر به عطوفت نظری بر آن‌ها می‌انداخت زنده می‌شدند.

وَ لَوْ عَزَّ فِیهَا الذُّلُّ ما لَذَّ لِی الْهَویٰ وَلَمْ تَکُ لَوْلَا الْحُبُّ فِی الذُّلِّ عِزَّتِی

و اگر در راه عشق به محبوب خواری یافت نشود، عشق برایم لذیذ نیست و اگر عشق نبود، هرگز عزت و سربلندی من در خواری و ذلت نبود.

أُغارُ عَلَیْها أَنْ أَهِیمَ بِحُبِّها وَ أَعْرِفُ مِقْدارِی فَأُنْکِرُ غِیْرَتِی

وقتی به خواری و بی‌قدری خود توجه می‌کنم، بر عظمت و جمال معشوقم غیرت می‌برم که مرا با آن عظمت چه کار که اظهار عاشقی به او نمایم، ولی هنگامی که بی‌مقداری خود را خوب می‌شناسم که هر چه دارم و از آن جمله این عاشقی نیز از اوست و هم او مرا عاشق خود کرده، غیرت خود را منکر می‌شوم ﴿یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ﴾[1].

احتمال دیگر در معنا آن که: همه‌ی اهتمام و غیرت من در این است که محبت محبوبم را

---

(۱) سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۵۴.

به خود اختصاص دهم، ولی هنگامی که به پستی و بی‌ارزشی خود توجه می‌کنم، خود را بر این اندیشه سرزنش می‌کنم.

مُنِحْتُ وَلاها يَوْمَ لا يَوْمَ قَبْلَ أَنْ بَدَتْ عِنْدَ أَخْذِ الْعَهْدِ فِي أَوَّلِيَّتِي

محبت او زمانی که هنوز عالم خلق نشده بود به من عنایت شد، روزی که با من میثاق ازلی بر عشق و محبّت و توحیدش بست.

فَنِلْتُ وَلاها لا بِسَمْعٍ وَ ناظِرٍ وَلا بِاكْتِسابٍ وَ اجْتِلابِ جِبِلَّةِ

به عشق او نه با گوش و چشم و نه با سعی و کوشش و نه با جذب شدن به صورت عنصری زیبا نایل شدم، [بلکه از ازل تا به ابد من عاشق او بوده و هستم.]

وَ إِنِّي الَّتِي أَحْبَبْتُها لا مَحالَةً وَ كانَتْ لَها نَفْسِي عَلَيَّ مُحِيلَتِي

و چون خود را متحقق به حضرت جمع یافتم، دیدم همانی بودم که با او عاشقی می‌کردم و قبل از این نفسم مرا از توجه به خود منصرف می‌داشت، و متوجه نبودم ولی اکنون علم به علم یافتم و فهمیدم که من عاشق خود بوده‌ام و نمی‌دانستم.

فَخَلِّ لها خُلِّي مُرادَكَ مُعْطِياً قِيادَكَ مِنْ نَفْسٍ بِها مُطْمَئِنَّةِ

ای دوست من! پس خواسته‌ی خود را برای خوشایند محبوب رها کن و تمام اختیار خود را به او [استاد] که صاحب نفس مطمئنّه است، بسپار.

وَ أَمْسِ خَلِيّاً مِنْ حُظُوظِكَ وَ اسْمُ عَنْ حَضِيضِكَ وَ اثْبُتْ بَعْدَ ذٰلِكَ تَنْبُتِ

از لذت‌های مادی و معنوی خود را تهی ساز، و از پستی خود به سوی بلندی‌ها اوج بگیر، و در این امر استقامت کن تا شاهد رشد خود و باز شدن درهای رحمت الهی باشی.

وَ سَدِّدْ وَ قارِبْ وَ اعْتَصِمْ وَ اسْتَقِمْ لَها مُجیباً إِلَیْها عَنْ إِنابَةِ مُخْبِتِ

در اعمال ظاهر و باطن راه صواب و محکم را برگزین، و به آن حضرت محبوب نزدیک شو و به دامن او چنگ بزن و در راهش استقامت داشته باش، در حالی که ندای حضرتش را با توبه‌ای خاضعانه پاسخ می‌گویی.

وَقُمْ فِی رِضاها وَاسْعَ غَیْرَ مُحاوِلٍ نَشاطاً وَلاٰ تُخْلِدْ لِعَجْزٍ مُفَوِّتِ

در راه رضای دوست بپا خیز و طریق جدّ و جهد و کوشش را پیش گیر، نه آن که طالب نشاط و لهو باشی، و به بهانه‌ی عجز و ناتوانی سستی را که باعث از دست دادن مقاصد عالیه است به خود راه مده.

وَسِرْ زَمَناً وَانْهَضْ کَسِیراً فَحَظُّ الْبَطالَةُ ما أَخَّرْتَ عَزْماً لِصِحَّةِ

در حال افتادگی سیر نما، و هنگام شکستگی برخیز (و به راه دیدار محبوب ادامه بده) و بدان نصیب تو مادام که عزم حرکت را به امید صحت به تأخیر اندازی، جز تضییع وقت چیز دیگری نیست.

در عین زمین‌گیر بودن حرکت کن و با پای شکسته برخیز و به راه ادامه ده و چنان‌که به امید بهبود تندرستی‌ات حرکت و تهذیب را به تأخیر اندازی بهره‌ای تو را جز تنبلی و کسالت نیست.

وَجُذَّ بِسَیْفِ الْعَزْمِ سَوْفَ فَإِنْ تَجُدْ تَجِدْ نَفَساً فَالنَّفْسُ إِنْ جُدْتَ جَدَّتِ

با شمشیر عزم و اراده‌ی قاطع ریشه‌ی تسویف و إحاله را قطع کن. و اگر در راه عشق جد و جهد و سعی و تلاش نمایی گشایشی نصیبت می‌شود و اگر نفس و جانت را در این راه فدا کنی، زنده‌تر و کوشاتر می‌گردد.

وَعادِ دَواعِیِ الْقِیلِ وَالْقالِ وَانْجُ مِنْ عَوادِی دَعاوٍ صِدْقُها قَصْدُ سُمْعَةِ

از اسباب قیل و قال و خودنمایی بپرهیز و آن‌ها را دشمن بدار، و خود را از شرّ ادعاهایی که مانع وصول به حقیقت است و حتی صدق آن‌ها موجب حبّ جاه و ریا می‌شود نجات بده. [سالک در سلوک تا مستقر در مقام فنا نشده و از آفات نفس به طور کامل نجات نیافته، نباید از حالات و کشفیات خود ولو از سر صدق و راهنمایی مردم چیزی بیان کند که موجب حبّ جاه و کسب وجهه نزد مردم می‌شود و در نتیجه حجابی برای عوالم فوق می‌گردد].

فَأَلْسُنُ مَنْ یُدْعیٰ بِأَلْسَنِ عارِفٍ وَ قَدْ عُبِّرَتْ کُلُّ الْعِباراتِ کَلَّتِ

هر کسی در مقام توصیف این معارف و حقایق برآید، هر چند فصیح‌ترین و گویاترین عارف هم باشد و همه عبارات ممکن را به سلک نظم و نثر بکشد، باز از ادای حق مطلب عاجز و لال و درمانده است.

وَما عَنْهُ لَمْ تُفْصِحْ فَإِنَّکَ أَهْلُهُ وَ أَنْتَ غَرِیبٌ عَنْهُ إِنْ قُلْتَ فَاصْمُتِ

حقیقت مطلب آن است که آن‌چه را به زبان نیاوری، تو سزاوار آنی و آن را درست دریافته‌ای، ولی آن‌چه را برای دیگران بازگو می‌کنی، از آن بیگانه‌ای و به حقیقت نرسیده‌ای [زیرا این معارف قابل گفتن برای مردم نیست] پس خاموش باش.

وَدَعْ ما عَداها وَاعْدُ نَفْسَکَ فَهْیَ مِنْ عِداها وَعُذْ مِنْها بِأَحْصَنِ جُنَّةِ

و جز حضرت او همه چیز را واگذار و نفست را نیز رها کن و او را در زمره دشمنان حضرت دوست بشمار و از شرّ دشمنی او به استوارترین سپرها و مطمئن‌ترین پناهگاه‌ها پناه ببر.

وَ صَرِّحْ بِإِطْلاقِ الْجَمالِ وَلا تَقُلْ بِتَقْيِيدِهِ مَيْلاً لِزُخْرُفِ زِينَةٍ

روی خود را به تمامه متوجه جمال مطلق حضرتش کن و ابداً از تقید او دم مزن، و برای رسیدن به زینت و زیور محدود دنیا از تقید و محدود کردن جمالش دم مزن که همه زیبایی‌ها پرتوی از جمال او است.

فَكُلُّ مَلِيحٍ حُسْنُهُ مِنْ جَمالِها مُعارٌ لَهُ بَلْ حُسْنُ كُلِّ مَلِيحَةٍ

زیرا که حسن و زیبایی هر زیباروی نمکین از جمال محبوب من عاریت گرفته شده، بلکه حسن هر زیبای نمکینی پرتوی از حسن او است.

وَ مَوْتِي بِها وَجْداً حَيوٰةٌ هَنِيئَةٌ وَ إِنْ لَمْ أَمُتْ فِي الْحُبِّ عِشْتُ بِغُصَّةٍ

و مرگ من از شدّت عشق به او عین حیات گوارا است، و اگر در این عشق نمیرم زندگی‌ام همراه غم و اندوه است. [که با حجاب تعیّنات از محبوب دور ماندهام].

فَيا مُهْجَتِي ذُوبِي جَوىً وَصَبابَةً وَ يا لَوْعَتِي كُونِي كَذاكَ مُذِيبَتِي

ای قلبِ من! در حرارت عشق و شعله‌ی آتش محبت بسوز و ذوب در او شو، و تو نیز ای سوزش عشق درونی‌ام مرا ذوب و فانی کن.

إِذا سَفَرَتْ فِي يَوْمِ عِيدٍ تَزاحَمَتْ عَلىٰ حُسْنِها أَبْصارُ كُلِّ قَبِيلَةٍ

محبوب من هنگامی که در روز عید حجاب از چهره بردارد چشم‌های همه مردم از هر ملت و قبیله در دیدن جمال دل‌آرایش بر یکدیگر پیشی گیرند و با هم مزاحمت می‌کنند.

فَأَرْواحُهُمْ تَصْبُو لِمَعْنىٰ جَمالِها وَ أَحْداقُهُمْ مِنْ حُسْنِها فِي حَدِيقَةٍ

ارواح همه‌ی آن‌ها شیفته‌ی جمال معنوی محبوب من می‌شوند، و چشم‌های آن‌ها حسن بی‌مثالش را در گلستان جمالش به تماشا می‌نشیند.

وَ عِنْدِیَ عِیدِی کُلَّ یَوْمٍ أَریٰ بِهِ　　جَـمالَ مُـحَیّاها بِعَیْنٍ قَـرِیرَةِ

ولی عید من آن روزی است که در آن جمال رخسارش را با چشمی که به نور تجلی‌اش روشن است، بی‌پرده مشاهده کنم.

وَ کُـلُّ اللَّـیالِی لَـیْلَةُ الْـقَدْرِ إِنْ دَنَتْ　　کَـما کُـلُّ أَیّـامِ اللِّـقا یَـوْمُ جُـمْعَةِ

و نیز هر شبی که به من نزدیک شود [و از هجرش برهاند] شب قدر من است، چنان‌که اگر در روز به دیدارش نایل گردم [آن روز] روز جمعه [روز سرور و شادی] من خواهد بود.

وَ إِنْ طَرَقَتْ لَـیلاً فَشَـهْرِیَ کُـلُّهُ　　بِها لَـیْلَةُ الْـقَدْرِ ابْـتِهاجاً بِـزَوْرَةِ

بلکه اگر شبی ناگاه بر من وارد شود و برایم تجلّی کند، همه آن ماه، به سرور زیارت او برایم شب قدر خواهد بود.



وَ إِنْ قَـرُبَتْ دارِی فَـعامِیَ کُـلُّهُ　　رَبِیعُ اعْتِدالٍ فِی رِیاضٍ أَرِیـضَةِ

بلکه اگر به خانه‌ام نزدیک شود، سراسر سال من بهار معتدلی خواهد بود در سبزه‌زاری خرم و پر از درخت و سبزه.

وَ إِنْ رَضِـیَتْ عَـنِّی فَـعُمْرِیَ کُـلُّهُ　　زَمانُ الصِّبا طِیباً وَ عَصْرُ الشَّـبِیبَةِ

و اگر از من خشنود باشد، همه‌ی عمرم از جهت خوشی و بی‌غمی و امنیت و راحتی، مثل زمان کودکی و از نظر طرب و نشاط مثل زمان جوانی است [چنان که بهشتیان این چنین‌اند].

لَئِنْ جَـمَعَتْ شَـمْلَ الْـمَحاسِنِ صُـورَةً　　شَـهِدْتُ بِـها کُـلَّ الْـمَعانِی الدَّقِـیقَةِ

اگر همه‌ی زیبایی عالم را [که به آن عشق ورزیده می‌شود] صورتی در خود جمع کند، من همه‌ی آن معانی و ظرایف دقیق را در صورت محبوبم می‌بینم.

فَقَدْ جَمَعَتْ أَحْشایَ کُلَّ صَبابَةٍ   بِها وَجَویً یُنْبِیکَ عَنْ کُلِّ صَبْوَةٍ

و این همه نبود، مگر که اندرونم لبریز از عشق او است، و سوزش شعله‌های آه و ناله‌های من خبر از همه آن دلباختگی‌ها و محبت‌ها می‌دهد.

فَلَوْ مَنَحَتْ کُلَّ الْوَریٰ بَعْضَ حُسْنِها   خَلاٰ یُوسُفٍ ما فاتَهُمْ بِمَزِیَّةٍ

زیبایی و جمال محبوبم به حدی است که اگر جزیی از آن را بر همه‌ی مخلوقات به استثنای حضرت یوسف ـ علیه‌السّلام ـ تقسیم کنند، آن حضرت چیزی در ملاحت و زیبایی بیش از آن‌ها نخواهد داشت [و در زیبایی بر آن‌ها پیشی نخواهد گرفت و از بقیه در مقایسه با حضرتش نیز چیزی از دست نرفته است.]

فَلَوْ بَسَطَتْ جِسْمِی رَأَتْ کُلَّ جَوْهَرٍ   بِهِ کُلُّ قَلْبٍ فِیهِ کُلُّ مُحَبَّةٍ

[در یک کلام می‌گویم] که اگر حضرت محبوبم جوهر وجودم را بگستراند، و جزء جزء هستی‌ام را از یکدیگر جدا کند، در همه‌ی آن‌ها قلبی را مالامال از عشق و محبت به او می‌بیند.

***

وا حَسْرَتِی ضاعَ الزَّمانُ و لَمْ أَفُزْ   مِنْکُم أُهَیْلَ مَوَدَّتِی بِلِقاءِ

وای بر من! زمان گذشت، و فرصت از دست رفت، ولی من موفق به دیدار شما یاران و خویشان از اهل محبت و صفا نشدم.

وَ مَتیٰ یُؤَمِّلُ راحَةً مَنْ عُمْرُهُ   یَوْمانِ یَوْمُ قِلیً وَ یَوْمُ تَناءٍ

چگونه می‌تواند امید راحتی و آسایش داشته باشد کسی که نیمی از عمر دو روزه‌اش را در بغض و کینه و نیم دیگری را در دوری از محبوبش سپری کرده است؟

یالائِمِی فِی حُبِّ مَنْ مِنْ أَجْلِهِ قَدْ جَدَّ بِی وَجْدِی وَ عَزَّ عَزائِی

ای که مرا در محبتِ محبوبی که سخت مشتاق اویَم، و در فـراقش بـی‌تاب گشـته‌ام، سرزنش می‌کنی.

هَلّا نَهاکَ نُهاکَ عَنْ لَوْمِ امْرِیءٍ لَمْ یُلْفَ غَیْرَ مُنَعَّمٍ بِشَقاءِ

چرا عقلت تو را از سرزنش کردن عاشق بینوایی که جز بیچارگی و حـرمان سـرمایه و نصیبی ندارد، نهی نکرد؟

لَوْ تَدْرِ فِیمَ عَذَلْتَنِی لَعَذَرْتَنِی خَفِّضْ عَلَیکَ و خَلِّنِی وَ بَلائِی

اگر می‌دانستی به خاطر چه کاری مرا سرزنش می‌کنی [می‌دانسـتی عشـق چـیست؟] حتماً مرا معذور می‌داشتی، و به من حق می‌دادی، دست از سر من بردار و من را غرق در بلا و گرفتاری‌ام بگذار.

ما أَعْجَبَ الأَیّامَ تُوجِبُ لِلْفَتیٰ مِنَحاً وَ تَمْحَنُهُ بِسَلْبِ عَطاءِ

از کار روزگار در شگفتم؛ ابتدا به انسان نعمت می‌بخشد و عطا می‌کند، ولی بعد او را به باز پس گرفتن آن‌ها مبتلا و گرفتار می‌سازد.

یا هَلْ لِماضِی عَیْشِنا مِنْ عَوْدَةٍ یَوْماً وَ أَسْمَحُ بَعْدَهُ بِبَقائِی

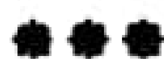
ای دوستان و یارانِ من! آیا ممکن است، روزی، روزگارِ زندگیِ خوشِ گذشته ما دوباره برگردد تا به شکرانه آن وجود و هستیِ خود را فدا و نثار نمایم؟

هَیْهاتَ خابَ السَّعْیُ وَ انْفَصَمَتْ عُرىٰ حَبْلِ الْمُنىٰ وَ انْحَلَّ عِقْدُ رَجائِی

بعید است من به خواسته‌ام برسم، چون سعی و کوشش من بی‌حاصل، و رشـته‌ی آرزوهـا بریده و امیدِ من نقش بر آب گشته است.

وَ كَفىٰ غَراماً أَنْ أَبِيتَ مُتَيَّماً شَوْقِي أَمامِي وَ الْقَضاءُ وَرائِي

در اثبات عشق و شوق و دلدادگیِ من این نشانه‌ی کافی است که شب را با بی‌تابی و شوق به صبح می‌رسانم، در حالی که شوق به محبوب در پیش روی من، و حکم ناقد الهی و سرنوشت در پشت سر من است [و من در میان آن دو، بین بیم و امید قرار گرفته‌ام.]



هُوَ الحُبُّ فَاسْلَمْ بِالْحَشا مَا الْهَوىٰ سَهْلُ فَمَا اخْتارَهُ مُضْنىً بِهِ وَ لَهُ عَقْلُ

عشق بازی کاری آسان نیست، بلکه کار بزرگ و دشواری است. قلب خود را قبل از آن که مورد هجوم و دستبرد عشق قرار بگیرد نجات بده و حفظ کن. بیمار عشق و محبت و آگاه به عواقب آن، اگر عاقل باشد، هرگز آن را انتخاب نمی‌کند.

وَ عِشْ خالِياً فَالحُبُّ راحَتُهُ عَناً وَ أَوَّلُهُ سُقْمٌ وَ آخِرُهُ قَتْلُ

نصیحت مرا گوش کن و عاشق نشو، چون راحتی و آسایش عشق و محبت، رنج و زحمت است، و آغاز آن همراه با بیماری، و سرانجام آن کشته شدن و فنا می‌باشد.

فَإِنْ شِئْتَ أَنْ تَحْيا سَعِيْداً فَمُتْ بِهِ شَهِيْداً و إلّا فَالغَرامُ لَهُ أَهْلُ

اگر زندگی با سعادت می‌خواهی، عاشق شو و در راه عشق بمیر، و اگر این توانایی در تو نیست، سراغِ عشق مرو و عشق را به اهلش بسپار.

فَمَنْ لَمْ يَمُتْ فِي حُبِّهِ لَمْ يَعِشْ بِهِ وَ دُونَ اجْتِناءِ النَّحْلِ ما جَنَتِ النَّحْلُ

کسی که سختی‌های عشق را تحمل نکند و در راه آن جان نسپارد، نمی‌تواند با عشق زندگی کند و از حلاوت آن بهره‌مند گردد، چنان‌چه بدون تحمل سوزش گزیدنِ زنبور عسل، نمی‌توان از شیرینی عسلِ آن برخوردار گردید.

تَمَسَّکْ بِأَذْیالِ الْهَویٰ وَ اخْلَعِ الْحَیا   وَخَلِّ سَبِیلَ النّاسِکِینَ وَ إنْ جَلُّوا

به دامنِ عشق چنگ بزن و همراه با آن باش، و حیا و شرمی که تو را وادار به ترکِ عشق و محبت کرده، از خود دور کن و راه و رسمِ عابدهایی را که از عشق و محبت بهره‌ای ندارند رها کن، هر چند در چشمِ مردم بزرگ باشند.

وَ قُلْ لِقَتِیلِ الْحُبِّ وَفَّیْتَ حَقَّهُ   وَ لِلْمُدَّعِی هَیْهاتَ مَا الْکَحَلُ الْکَحْلُ

به کشته‌ی راه محبتِ دوست بگو که حق عشق‌ورزی و دلباختگی را ادا نمودی، و به آن که دم از عشق می‌زند، ولی بهره‌ای از آن ندارد بگو که از حریم وصالِ دوست دور هستی، هم‌چنان که سرمه به چشم کشیده را، هرگز چشمان سیاه مادرزاد، نمی‌ماند.



أَحِبّایَ أَنْتُمْ أَحْسَنَ الدَّهْرُ أَمْ أَسا   فَکُونُوا کَما شِئْتُمْ أَنَا ذٰلِکَ الْخِلُّ

ای دوستانِ من! شما هرگونه که می‌خواهید باشید، ولی من چه روزگار با من بسازد و چه بستیزد همان دوستِ وفادار هستم.

إذا کانَ حَظِّی الْهَجْرَ مِنْکُمْ وَ لَمْ یَکُنْ   بِعادٌ فَذاکَ الْهَجْرُ عِنْدِی هُوَ الْوَصْلُ

اگر بهره‌ی من از شما، تنها محرومیت از دیدارتان باشد ولی بین من و شما فاصله‌ای نباشد [زیرا که در دل من جای دارید، پس] این حرمان و بی‌بهرگی، عینِ وصال و قرب به شما است.

وَ مَا الصَّدُّ إلّا الْوُدُّ ما لَمْ یَکُنْ قِلیً   وَ أَصْعَبُ شَیْءٍ غَیْرَ إعْراضِکُمْ سَهْلُ

روگرداندن شما یارانِ محبوب و عزیزم اگر از روی بغض و دشمنی نباشد، عینِ دوستی و محبت است و سخت‌ترین چیز ـ به جز روگردانی شما ـ در نزد من سهل و آسان است.

وَ تَعْذِيبُكُمْ عَذْبٌ لَدَىَّ وَ جَوْرُكُمْ عَلَيَّ بِما يَقْضِي الْهَوىٰ لَكُمُ عَدْلُ

عذاب‌رسانی و آزار شما در نزدِ من، شیرین و گوارا است، و ظلم و ستمِ بر من، شما به حکمِ عشق، عین عدالت و انصاف است.

وَ صَبْرِيَ صَبْرٌ عَنْكُمُ وَ عَلَيْكُمُ أَرَىٰ أَبَداً عِنْدِي مَرارَتَهُ تَحْلُو

تحمّل دوری و فراقِ شما، به تلخی [عصاره‌ی گیاه] «صبر» است، ولی تلخی تحمّل اذیت و آزار شما در کامِ من برای همیشه گوارا و شیرین است.

أَخَذْتُمْ فُؤادِي وَهْوَ بَعْضِي فَمَا الَّذِي يَضُرُّكُمُ لَوْ كانَ عِنْدَكُمُ الْكُلُّ

قلبِ مرا که جزیی از وجودِ من بود [در راه محبت خود] از من گرفتید و ربودید، چه ضرری برای شما داشت اگر همه‌ی وجودِ مرا از من می‌گرفتید و مرا نیست و فانی می‌ساختید؟

نَأَيْتُمْ فَغَيْرَ الدَّمْعِ لَمْ أَرَ وافِياً سِوىٰ زَفْرَةٍ مِنْ حَرِّ نارِ الْجَوىٰ تَغْلُو

وقتی از من دور شدید، به جز اشک ریختن چیزی را جز آه و ناله‌ای که از حرارت آتش عشق می‌جوشد، کافی ندانستم.

جَرىٰ حُبُّها مَجْرىٰ دَمِي فِي مَفاصِلِي فَأَصْبَحَ لِي عَنْ كُلِّ شُغْلٍ بِها شُغْلُ

محبت و عشق محبوب همانند خون در رگ‌ها و اعضای من جاری است، به گونه‌ای که سرگرمی به آن مرا از هر فکر و کاری بازداشته است.

فَنافِسْ بِبَذْلِ النَّفْسِ فِيها أَخَا الْهَوىٰ فَإِنْ قَبِلَتْها مِنْكَ يا حَبَّذَا الْبَذْلُ

ای عاشق شیدا! در راه عشقِ دلدار جان بباز، و به این جان باختن افتخار کن و چه نیکو بذل و بخششی است اگر محبوب آن را از تو بپذیرد.

فَمَنْ لَمْ یَجِدْ فِی حُبِّ نُعْمٍ بِنَفْسِهِ   وَلَوْ جادَ بِالدُّنیا إِلَیْهِ انْتَهَی الْبُخْلُ

خونبهای عشق، از جان گذشتن و جان‌باختن در راه محبوب است و اگر کسی در راه نُعْم [محبوب] جان خود را نثار نکند، اگر همه‌ی دنیا را هم ببخشد، باز بخیل محسوب می‌گردد.

***

شَرِبْنا عَلَیٰ ذِکْرِ الْحَبِیبِ مُدامَةً   سَکِرْنا بِها مِنْ قَبْلِ أَنْ یُخْلَقَ الْکَرْمُ

ما پیش از آفرینش درخت انگور شرابِ معرفت‌بخش دوست را با یاد او نوشیدیم و مستِ آن باده بودیم.

یَقُولُونَ لِی صِفْها فَأَنْتَ بِوَصْفِها   خَبِیرٌ أَجَلْ عِنْدِی بِأَوْصافِها عِلْمُ

مردم به من می‌گویند: تو از ویژگی‌های آن شراب آگاهی، آن را برای ما بیان و توصیف کن بله، درست است، من آن را خوب می‌شناسم.

صَفاءٌ وَ لا ماءٌ وَ لُطْفٌ وَ لا هَواً   وَ نُورٌ وَ لا نارٌ وَ رُوحٌ وَ لا جِسْمُ

آن شراب روح‌افزا، شرابی پاک و زلال است ولی آب نیست، نرم و لطیف است، ولی هوا نیست، درخشند و روشن است ولی آتش نیست و بالاخره شرابی روحانی است نه جسمانی.

وَ قالُوا شَرِبْتَ الْإِثْمَ کَلّاً وَ إِنَّما   شَرِبْتُ الَّتِی فِی تَرْکِها عِنْدِیَ الْإِثْمَ

مردم به من گفتند: تو شرابی را که در شرع گناه شمرده نوشیدی، نه، چنین نیست، بلکه من آن شراب روحانی را نوشیدم که ننوشیدن آن جرم و گناه به حساب می‌آید.

وَفِی سَکْرَةٍ مِنْها وَلَوْ عُمْرَ ساعَةٍ تَرَی الدَّهْرَ عَبْداً طائِعاً وَ لَکَ الْحُکْمُ

اگر در همه‌ی عمرت یک لحظه مستِ آن شراب روحانی گردی، روزگار را بنده آماده به خدمت خود بینی و خود حاکم و فرمان فرما.

فَلاٰ عَیْشَ فِی الدُّنْیا لِمَنْ عاشَ صاحِیاً وَ مَنْ لَمْ یَمُتْ سُکْراً بِها فاتَهُ الْحَزْمُ

کسی که مستِ آن شراب نباشد، لذتی در زندگی ندارد و آن که با مستی آن شراب از دنیا نرود، درک و نظر درستی نخواهد داشت.

عَلی نَفْسِهِ فَلْیَبْکِ مَنْ ضاعَ عُمْرُهُ وَ لَیْسَ لَهُ فِیْها نَصِیبٌ وَلاٰ سَهْمُ

آن کس که عمرش بدون بهره بردن از آن شراب ضایع گردد و تلف شود، سزاوار است [از روی ندامت و حسرت] که بر ناکامی و حرمانِ خود بگرید.

***

ما بَیْنَ مُعْتَرَکِ الْأَحْداقِ وَ الْمُهَجِ أَنَا الْقَتِیلُ بِلا إِثْمٍ وَلاٰ حَرَجٍ

در صحنه‌ی پیکار بین چشم‌ها و جان‌ها، من با تیر نگاه محبوب بدون جرم و گناه کشته شدم.

وَدَّعْتُ قَبْلَ الْهَویٰ رُوْحِی لِما نَظَرَتْ عَیْنایَ مِنْ حُسْنِ ذاکَ الْمَنْظَرِ الْبَهِجِ

قبل از آن که عاشق شوم، چنان منظره‌ی دلربا و فرحزایی از محبوب دیدم که با جانم خداحافظی کردم و آن را بدرود گفتم [از دست دادم].

عَذِّبْ بِما شِئْتَ غَيْرَ الْبُعْدِ عَنْكَ تَجِدْ　　أَوْفىٰ مُحِبٍّ بِما يُرْضِيکَ مُبْتَهِجِ

محبوبِ من! با هر بلایی که می‌خواهی -جز دوری و هجران از خود- مرا عذاب کن، مرا باوفاترین و صبورترین عاشقِ خود که به هر کاری که تو را خشنود سازد، شادمان و مسرورم خواهی یافت.

أَعْوامُ إِقْبالِهِ کَالْيَوْمِ فِی قِصَرٍ　　وَ يَوْمُ إِعْراضِهِ فِی الطُّولِ کَالْحِجَجِ

سالیان اقبال و توجّه [و وصلِ] آن محبوب به کوتاهی روز است (زود گذر) و روز قهر و روبرگردانیِ او همانند گذشت چندین سال طولانی است.

لَمْ أَدْرِ ما غُرْبَةُ الْأَوْطانِ وَ هُوَ مَعِی　　وَ خاطِرِی أَيْنَ کُنّا غَيْرُ مُنْزَعِجِ

تا هنگامی که آن محبوب با من بود، سختی غربت و دوری از وطنم را احساس نمی‌کردم و هرگز در پیش‌آمدهای ناگوار اندیشه‌ام دچار تشویش و اضطراب نمی‌گشت.

أُنْظُرْ إِلىٰ کَبِدٍ ذابَتْ عَلَيْکَ جَوىً　　وَ مُقْلَةٍ مِنْ نَجِيعِ الدَّمْعِ فِی لُجَجِ

محبوبِ من! [تو را سوگند به آن‌چه در بیت گذشته گذشت که] بنگر به جگری که از سوزِ عشقِ تو آب گشته، و به چشمی که در دریای اشک خون [جگر] غرق گردیده است.

وَاعْطِفْ عَلىٰ ذُلِّ أَطْماعِي بِهَلْ وَ عَسىٰ　　وَامْنُنْ عَلَيَّ بِشَرْحِ الصَّدْرِ مِنْ حَرَجِ

محبوبا! به آرزوها و خواسته‌های ذلت بارم توجّه و عنایتی کن و در جواب پرسش این‌که: آیا وصالت را روزی من می‌کنی؟ بگو: امید است و با گشاده کردن سینه تنگم بر من منّت بگذار.

أَهْلاً بِما لَمْ أَکُنْ أَهْلاً لِمَوْقِعِهِ　　قَوْلِ الْمُبَشِّرِ بَعْدَ الْيَأْسِ بِالْفَرَجِ

چه به جا و دل گشا (وصال محبوب) از سوی مژده‌رسان بعد از ناامیدی، هر چند من سزاوار این بشارت نمی‌باشم.

لَکَ الْبِشارَةُ فَاخْلَعْ ما عَلَیْکَ فَقَدْ ذُکِرْتَ ثَمَّ عَلیٰ ما فِیْکَ مِنْ عِوَجٍ

سخنِ آن بشارت دهند این است: تو را بشارت که آن محبوب تو را با وجودِ همه کجی‌ها پذیرفت، و تو در نزدِ محبوب به خوبی یاد شدی، تو هم در مقابلِ این بشارت، لباس‌هایت [تعلقاتت] را درآور و به من عطا کن.

***

خَیْرُ الأُصَیْحابِ الَّذِی هُوَ آمِرِی بِالْغَیِّ فِیهِ وَ عَنْ رَشادِی زاجِرِی

بهترینِ یارانم آن که مرا به گمراهی و ضلالت در عشقِ محبوب امر می‌کند و از روگردانی از آن و عافیت‌طلبی باز می‌دارد.



لَوْ قِیلَ لِی ماذا تُحِبُّ وَ مَا الَّذِی تَهْواهُ مِنْهُ لَقُلْتُ ما هُوَ آمِرِی

اگر از من بپرسند: چه چیزی را دوست داری و به که عشق می‌ورزی؟ در پاسخ می‌گویم: آن چه را که محبوب به من امر کند و بخواهد.

وَ لَقَدْ أَقُولُ لِلائِمِی فِی حُبِّهِ لَمّا رَآهُ بُعَیْدَ وَصْلِی هاجِرِی

به کسی که مرا در عشق محبوبم ـ که هنوز زمانی از وصالش نگذشته بود، مرا به هجران مبتلا ساخت ـ سرزنش و ملامت می‌کند چنین می‌گویم:

عَنِّی إِلَیْکَ فَلِی حَشاً لَمْ یَثْنِها هُجْرُ الْحَدِیْثِ وَلا حَدِیْثُ الْهاجِرِ

(سخنِ من با سرزنشگر این است): از من دور شو! چون قلب من نه با یاوه‌سرای تو و نه عتابِ محبوب مرا از عشق و دلدادگی باز نمی‌دارد.

وَلِبُعْدِهِ اسْوَدَّ الضُّحىٰ عِنْدِي كَمَا ابْـ　　يَضَّتْ لِقُرْبٍ مِنْهُ كانَ دَياجِرِي

هنگامی که از محبوبم جدا و دور شوم، صبحِ روشن در نظرم شبِ تاریک و ظلمانی می‌گردد و هنگامی که در کنارش درآیم، تاریکی و ظلمت به روشنی بدل می‌گردد.

***

قَلْبِي يُحَدِّثُنِي بِأَنَّكَ مُتْلِفِي　　رُوْحِي فِداكَ عَرَفْتَ أَمْ لَمْ تَعْرِفِ

دلم همواره به من می‌گوید که تو سرانجام مرا هلاک می‌کنی و با این وجود، [من فنا و هلاکت در راه عشقِ تو را انتخاب کرده‌ام] پس تا جانم فدای تو گردد چه از این قصد من با خبر باشی و چه نباشی.



لَمْ أَقْضِ حَقَّ هَواكَ إِنْ كُنْتُ الَّذِي　　لَمْ أَقْضِ فِيْهِ أَسىً وَ مِثْلِي مَنْ يَفِي

اگر از غم و اندوهِ عشق محبوب جان ندهم، چیزی که سزاوارِ عشقِ تو باشد به جا نیاورده‌ام و هم‌چون من دل داده و دل‌باخته‌ای وفادار به پیمانِ عشق خواهم بود.

مالِي سِوىٰ رُوحِي وَباذِلُ نَفْسِهِ　　فِي حُبِّ مَنْ يَهْواهُ لَيْسَ بِمُسْرِفِ

من جز جان و حیاتم، سرمایه و دارایی ندارم و اگر کسی آن را در راهِ عشقِ محبوب نثار کند، اسراف و زیاده‌روی نکرده است.

فَلَئِنْ رَضِيتَ بِها فَقَدْ أَسْعَفْتَنِي　　يا خَيْبَةَ الْمَسْعىٰ إِذا لَمْ تُسْعِفِ

ای دوست! اگر جان و روحم را که در راهِ تو قربانی کرده‌ام بپذیری، مرا به مراد خویش رسانده‌ای، چون این نهایت آرزوی من است و اگر نپذیری، تلاش و کوشش من به هدر رفته و بی‌بهره می‌مانده‌ام.

لَوْ أَنَّ رُوْحِي فِي يَدِي وَ وَهَبْتُها لِمُبَشِّرِي بِقُدُوْمِكُمْ لَمْ أُنْصِفِ

[سوگند می‌خورم که] اگر جانم را بر سر دست بگیرم و به کسی که مژده‌ی آمدن و وصلِ شما را به من بدهد، هدیه نمایم، باز هم انصاف را رعایت نکرده‌ام. [زیرا بیش از این هدیه را در برابر آن مژده استحقاق داشت].

لاتَحْسَبُونِي فِي الْهَوىٰ مُتَصَنِّعاً كَلَفِي بِكُمْ خُلْقٌ بِغَيْرِ تَكَلُّفِ

گمان نکنید که من به عاشقی تظاهر می‌کنم، عشق‌ورزی و محبت وافر من به شما، خلق و خوی من است و برای من کار دشواری نیست.

وَ لَقَدْ أَقُوْلُ لِمَنْ تَحَرَّشَ بِالْهَوىٰ عَرَّضْتَ نَفْسَكَ لِلْبَلا فَاسْتَهْدِفِ

به آن کس که پا در میدان عشق می‌گذارد و خود را در معرض آن قرار می‌دهد می‌گویم: با این کار، خود را در معرض بلا و گرفتاری قرار دادی، بکوش تا که خود را هدفِ تیرِ چشمانِ محبوب قرار دهی و کشته‌ی او گردی.

أَنْتَ الْقَتِيلُ بِأَيِّ مَنْ أَحْبَبْتَهُ فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ فِي الْهَوىٰ مَنْ تَصْطَفِي

تو کُشته محبوب خودی، حال در راه عشق، هر محبوبی را که می‌خواهی برگزین.

وَ إِنِ اكْتَفىٰ غَيْرِي بِطَيْفِ خَيالِهِ فَأَنَا الَّذِي بِوِصالِهِ لا أَكْتَفِي

اگر دیگران به خیال و صورتی از محبوبِ من راضی و قانع‌اند، ولی جمال و زیبایی بی‌اندازه‌ی او مرا حتی به وصالش نیز قانع و راضی نمی‌سازد.

لَوْ أَسْمَعُوا يَعْقُوبَ ذِكْرَ مَلاحَةٍ فِي وَجْهِهِ نَسِيَ الْجَمالَ الْيُوسُفِي

اگر خبر ملاحت و نمکین بودن محبوبم را بـه گـوش یعقوب پیامبر ـعلیه‌السّلام‌ـ می‌رساندند، زیبایی یوسف ـعلیه‌السّلام‌ـ را از یاد می‌برد.

إنْ قُلْتُ عِنْدِی فِیکَ کُلُّ صَبابَةٍ قالَ الْمَلاحَةُ لِی وَ کُلُّ الْحُسْنِ فِی

اگر به آن محبوب دلاویز بگویم، تمام عشق و دلدادگی در وجودِ من و در نزدِ من است، در جواب می‌گوید: تمام ملاحت و زیبایی از آنِ من و نیز در چهره و صورتِ من است.

کَمَلَتْ مَحاسِنُهُ فَلَوْ أَهْدَی السَّنا لِلْبَدْرِ عِنْدَ تَمامِهِ لَمْ یُخْسَفِ

زیبایی‌ها و کمالات محبوبم به حدّی زیاد است که اگر مقداری از نور و فروغ خود را به ماه شبِ چهارده هدیه کند، آن ماه هرگز نمی‌گیرد.

وَ عَلیٰ تَفَنُّنِ واصِفِیهِ بِحُسْنِهِ یَفْنَی الزَّمانُ وَ فِیهِ ما لَمْ یُوْصَفِ

با این که افراد زیادی زیبایی و جمال و کمال محبوبم را بیان کرده‌اند، ولی اگر زمان به پایان برسد، باز حرف‌های نگفته درباره‌ی جمال و کمال او فراوان است.

وَ لَقَدْ صَرَفْتُ لِحُبِّهِ کُلِّی عَلیٰ یَدِ حُسْنِهِ فَحَمِدْتُ حُسْنَ تَصَرُّفِی

همه‌ی وجودم را در راه عشقِ محبوب فانی ساختم و خود را بر این کار زیبا تحسین کردم.

***

تِهْ دَلالاً فَأَنْتَ أَهْلٌ لِذاکا وَ تَحَکَّمْ فَالْحُسْنُ قَدْ أَعْطاکا

محبوبِ من! تکبّر کن و ناز و کرشمه داشته باش، چون تو سزاوار و در خور آنی، و هر حکمی که می‌خواهی بکن، چون زیبایی بی‌انتهای تو، چنین اختیاری به تو داده است.

وَ لَکَ الْأَمْرُ فَاقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ فَعَلَیَّ الْجَمالُ قَدْ وَلّاکا

محبوبِ من! تو حاکم مطلقی، پس هر دستور و فرمانی که می‌خواهی صادر کن، چون زیبایی مطلق تو، تو را حاکمِ بر من [و مرا فرمانبرِ تو] قرار داده است.

وَ تَلافِی إنْ کانَ فِیهِ ائْتِلافِی بِکَ عَجِّلْ بِهِ جُعِلْتُ فِداکا

محبوبا! اگر فنا و مردن من، مرا به وصال تو می رساند، در هلاکت من شتاب کن جانم به قربانت!

وَ بِما شِئْتَ فِی هَواکَ اخْتَبِرْنِی فَاخْتِیارِی ما کانَ فِیهِ رِضاکا

نگار دلارای من! مرا در راه عشق خود به هر چه می‌خواهی بیازمای؛ خواستِ من رضا و خشنودی تو است.

فَعَلیٰ کُلِّ حالَةٍ أَنْتَ مِنِّی بِیَ أَوْلیٰ إذْ لَمْ أَکُنْ لَوْلاکا

محبوبِ من! در هر حال و وضعیتی که باشم، تو از من لایق‌تر و سزاوارتر به آنی، چون وجود و بود و هستی من در گروِ وجود و بودِ تو است و اگر نبودی نبودم.

وَ کَفانِی عِزّاً بِحُبِّکَ ذُلِّی وَ خُضُوعِی وَلَسْتُ مِنْ أَکْفاکا

همین عزّت و افتخار مرا بس است که در برابر عشقِ تو، خوار و ذلیل باشم چون من همانند تو نمی‌باشم و بهره‌ای از کمالات و صفات تو را از خود ندارم.

وَ إذا ما إلَیْکَ بِالْوَصْلِ عَزَّتْ نِسْبَتِی عِزَّةً وَصَحَّ وَلاکا

به خاطر شکوه و عظمتِ تو نمی‌توانم خود را به وصال تو منسوب کنم و خود را واصِل به تو بدانم و تو به دلیلِ اقتدار و شوکتت بر من حاکم و مسلّط هستی.

فَاتِّهامِی بِالْحُبِّ حَسْبِی وَ أنِّی بَیْنَ قَوْمِی أُعَدُّ مِنْ قَتْلاکا

اکنون که به وصال تو نایل نگشته‌ام، این افتخار برای من بس است که متهم به عشقِ تو و از جمله کُشتگانِ عشق و جمالِ تو باشم.

فَبَشِّيرِي لَوْ جاءَ مِنْكَ بِعَطْفٍ   وَ وُجُودِي فِي قَبْضَتِي قُلْتُ هاكا

اگر کسی مژده توجّه و لطف و میل تو را برای من بیاورد، در حالی که جانم در دستم باشد، از شوق، آن را به او می‌بخشم.

قَدْ كَفىٰ ما جَرىٰ دَماً مِنْ جُفُونٍ   بِكَ قَرْحىٰ فَهَلْ جَرىٰ ما كَفاكا

به مقدار کافی در فراقِ تو از چشمانِ مجروحم خون جاری شد، آیا این مقدار برای تو کافی است؟

***



أَدِرْ ذِكْرَ مَنْ أَهْوىٰ وَلَوْ بِملامٍ   فَإِنَّ أَحادِيثَ الْحَبِيبِ مُدامِي

پی در پی نامِ محبوب مرا بر زبان جاری کن و از او یاد کن هر چند با سرزنش باشد چون سخن درباره محبوب و یاد او شرابِ مست کننده من است.

فَلِي ذِكْرُها يَحْلُو عَلىٰ كُلِّ صِيغَةٍ   وَ إِنْ مَزَجُوهُ عُذَّلِي بِخِصامِ

یاد و نام دوست با هر زبانی برای من شیرین و گوارا است، هر چند سرزنش‌گران از روی عناد و دشمنی نام او را ببرند.

وَ فِي كُلِّ عُضْوٍ فِيَّ كُلُّ صَبابَةٍ   إِلَيْها وَ شَوْقٍ جاذِبٍ بِزِمامِي

چگونه می‌توانم عشق را فراموش کنم؟ در حالی که هر عضو من از عشق و محبت محبوب لبریز است و شوق به دلدار، افسار و مهار مرا در دست دارد، و به هر جا که بخواهد می‌کَشد؟

وَلَوْ بَسْطِتْ جِسْمِی رَأَت کُلَّ جَوْهَرٍ   بِـهِ کُـلُّ قَـلْبٍ فِـیهِ کُـلُّ غَـرامِ

اگر محبوبم بدن مرا پاره پاره کند، در هر ذرّه و سلول آن قلبی لبریز از عشق و محبّت به او مشاهده می‌کند.

وَ فِی وَصْلِها عـامٌ لَـدَیَّ کَـلَحْظَةٍ   وَ سـاعَةُ هِـجْرانٍ عَـلَیَّ کَـعامٍ

اگر یک سال در کنار محبوب باشم در نزد من مانند لحظه‌ای زودگذر است، و اگر یک آن از او دور گردم گویا سالی بر من گذشته است.

***



زِدْنی بِفَرْطِ الْحُبِّ فِـیکَ تَـحَیُّرا   وَارْحَمْ حَشیً بِلَظَیْ هَواکَ تَسَـعَّرا

محبوبِ من! با افزایش عشق و محبت، بر حیرت و بُهت من بیافزا و بر قلبی که از آتش عشقِ تو گداخته و سوزان است ترحّم کن.

وَ إذا سَأَلْـتُکَ أَنْ أَراکَ حَـقِیقَةً   فَاسْمَحْ وَلا تَجْعَلْ جَوابِی لَنْ تَرَیٰ

و زمانی که از تو تقاضای دیدارت را کردم، آن را به من ارزانی دار و در پاسخ خواسته‌ام نگو: هرگز مرا نخواهی دید.

یا قَـلْبُ أَنْتَ وَعَـدْتَنِی فِـی حُـبِّهِمْ   صَبْراً فَـحاذِرْ أَنْ تَـضِیقَ وَ تَـضْجَرا

ای قلب! تو در راه عشق و محبت آن یاران محبوب به من وعده‌ی صبر و شکیبایی دادی، زینهار و ملول و دلتنگ گردی و دامنِ شکیبایی را از دست بدهی و مرا در سختی‌های عشق تنها گذاری.

إنَّ الْغَرامَ هُوَ الْحَيٰوةُ فَمُتْ بِهِ صَبّاً فَحَقُّکَ أَنْ تَمُوتَ وَ تُعْذَرا

ای قلبِ من! اگر در راه عشق جان بسپاری معذوری و بر تو ملامتی نیست، چون مردن در راه عشق، زندگی حقیقی است.

قُلْ لِلَّذِينَ تَقَدَّمُوا قَبْلِي وَمَنْ بَعْدِي وَمَنْ أَضْحىٰ لِأَشْجانِي يَرىٰ

به عشّاق قبل از من و بعد از من و عاشقانی که در زمان من هستند و غم‌ها و غصه‌های مرا در راه عشق مشاهده می‌کنند بگو:

عَنِّي خُذُوا وَ بِيَ اقْتَدُوا وَلِيَ اسْمَعُوا وَ تَحَدَّثُوا بِصَبابَتِي بَيْنَ الْوَرىٰ

(یعنی به همه عُشّاقِ قبل و بعد از من و همزمانِ با من بگو): اسرار عشق را فقط از من بگیرید و در راه عشق فقط از من پیروی کنید و تنها داستان محبت را از زبانِ من بشنوید و قصه‌ی عشق و دلدادگی مرا در بین مردم منتشر کنید.

وَ لَقَدْ خَلَوْتُ مَعَ الْحَبِيبِ وَ بَيْنَنا سِرٌّ أَرَقُّ مِنَ النَّسِيمِ إذا سَرىٰ

به درستی که من با محبوبم خلوت کردم و بین ما رازی بود که از نسیم شبانگاهی لطیف‌تر و ظریف‌تر بود.

وَ أَباحَ طَرْفِي نَظْرَةً أَمَّلْتُها فَغَدَوْتُ مَعرُوفاً وَ كُنْتُ مُنَكَّرا

محبوب، نگاه به جمالش را که آرزوی دیرین من بود، به من ارزانی داشت و بعد از آن، چنان شوق و عشق در دلم زبانه کشید که بین مردم به عشق مشهور گشتم، در حالی که قبل از آن در عشق‌بازی گمنام بودم.

فَدُهِشْتُ بَيْنَ جَمالِهِ وَ جَلالِهِ وَ غَدا لِسانُ الْحالِ عَنِّيَ مُخْبِرا

با نگاه به محبوب و ملاحظه زیبایی و شکوه و عظمت او، مات و مبهوت گردیدم به گونه‌ای که بیانگر عشق‌ورزی و دلدادگی من گردید.

فَأَدِرْ لِحاظَکَ فِي مَحاسِنِ وَجْهِهِ تَلْقَى جَمِيعَ الْحُسْنِ فِيهِ مُصَوَّرا

اگر چشمانت را در پیرامون زیبایی‌های چهره محبوب به گردش درآوری، همه‌ی زیبایی را یک جا در او خواهی دید.

لَوْ أَنَّ كُلَّ الْحُسْنِ يَكْمُلُ صُورَةً وَرَآهُ كانَ مُهَلِّلاً وَ مُكَبِّرا

اگر همه‌ی زیبایی در یک چهره و صورت جمع می‌شد، و زیبایی محبوبِ مرا می‌دید، از روی شگفتی و حیرت، «لا اله الا الله» و «الله اکبر» می‌گفت.

***

أَرَى الْبُعْدَ لَمْ يُخْطِرْ سِواكُمْ عَلىٰ بالِي وَ إِنْ قَرَّبَ الْأَخْطارَ مِنْ جَسَدِي الْبالِي

هر چند از من دور شدید، ولی یاد هیچ کس به جز شما در ذهن و قلب من راه نیافت، گرچه دوری از شما بلاو آسیب‌ها را به تن پوسیده من نزدیک کرد.

فَيا حَبَّذَا الْأَسْقامُ فِي جَنْبِ طاعَتِي أَوامِرَ أَشْواقِي وَ عِصْيانِ عُذّالِي

بیماری‌ها و بلاهایی که از دوری محبوب سرچشمه گرفته، در کنارِ فرمانبرداری از دستوراتِ شوقم و مخالفت با سرزنش‌گرانم چه خوب و زیبا هستند!

وَ یا ما أَلَذَّ الذُّلَّ فِی عِزِّ وَصْلِکُمْ وَ إِنْ عَزَّ ما أَحْلیٰ تَقَطُّعَ أَوْصالِی

ذلّت و خواری در برابر عظمت و شکوهِ وصال لذیذ و دلچسب است، و هرگونه پاره پاره شدن اعضا در هنگام فراق و دست نیافتن به وصال چه شیرین و گوارا است.

نَأَیْتُمْ فَحالِی بَعْدَکُمْ ظَلَّ عاطِلاً وَ ما هُوَ مِمّا ساءَ بَلْ سَرَّکُمْ حالِی

بعد از دوری و جدایی شما، سرگردان و آشفته حال گردیدم، و این نه تنها شما را ناراحت نکرد بلکه مایه سرور و شادمانی گردید.

فَیا مُهْجَتِی ذُوبِی عَلیٰ فَقْدِ بَهْجَتِی لِتَرْحالِ آمالِی وَ مَقْدَمِ أَوْجالِی

ای قلب و روحِ من! از عدم شادمانی من به دلیل بر باد رفتن آرزوی وصالِ محبوب و هجوم ترس به خاطر دوری او، آب شو و از غصّه و اندوه بمیر.

وَ مَنْ لِی بِأَنْ یَرْضَی الْحَبِیبُ وَ إِنْ عَلَا الْـ
ـحَبِیبُ فَإِبْلالِی بَلائِی وَ بَلْبالِی

کیست که مرا در خشنود کردن محبوب و جلبِ رضایت او یاری کند هر چند با بلا و رنج و مصیبتی که افغان مرا به آسمان بلند کند؟ چون بلا و گرفتاری در راه عشقِ محبوب مایه‌ی سلامتی و بهبودی من است.

***

نَسَخْتُ بِحُبِّی آیَةَ الْعِشْقِ مِنْ قَبْلِی فَأَهْلُ الْهَویٰ جُنْدِی وَ حُکْمِی عَلَی الْکُلِّ

با آشکار شدن عشق و محبت آتشین من، نامِ عُشاق قبل از من از دفتر عاشقان پاک گردید و عشقِ من، نام همه را خط زد و همه‌ی آن‌ها لشکریان و تحت فرمان من قرار گرفتند و من بر همه حاکم.

وَ كُلُّ فَتىً يَهْوىٰ فَإِنّي إِمامُهُ وَ إِنّي بَرِيءٌ مِنْ فَتىً سامِعِ الْعَذْلِ

من رهبر و پیشوای همه‌ی جوانمردانِ عاشقم، و از هر عاشقی که به حرف سرزنشگر و ملامت او گوش دهد و توجه کند، بی‌زارم و متنفّرم.

وَلي فِي الْهَوىٰ عِلْمٌ تَجِلُّ صِفاتُهُ وَ مَنْ لَمْ يُفَقِّهْهُ الْهَوىٰ فَهْوَ فِي جَهْلِ

من در فنّ عشق‌ورزی، علم و آگاهی عمیقی با ویژگی‌های برجسته و ممتازی دارم، و هر کس در مکتب عشق، دارای فهم و درک عمیق نشد و از عشق، معرفت نیاموخت، در نادانی غوطه‌ور است.

وَ مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي عِزَّةِ النَّفْسِ تائِهاً بِحُبِّ الَّذِي يَهْوىٰ فَبَشِّرْهُ بِالذُّلِّ

هر انسان با عزّت و سربلندی که در راه عشقِ محبوبش، سرگردان و متحیر نباشد، خوار و ذلیل و بی‌مقدار است.

إِذا جادَ أَقْوامٌ بِمالٍ رَأَيْتَهُمْ يَجُودُونَ بِالْأَرْواحِ مِنْهُمْ بِلا بُخْلِ

در آن هنگام که مردم، مال خود را می‌بخشند، عاشقان و اهل محبت را بینی که بدون هیچ بُخل و با کمال میل و رغبت؛ جان‌های خود را بذل می‌کنند و می‌بخشند.

وَ إِنْ أُودِعُوا سِرّاً رَأَيْتَ صُدُورَهُمْ قُبُوراً لِأَسْرارٍ تَنَزَّهُ عَنْ نَقْلِ

و هر گاه رازی نزد آن‌ها [اهل محبت] سپارند، سینه‌ی آن‌ها را امانت‌دار آن رازها خواهی یافت و آن‌ها بالاتر از آن هستند که آن را فاش کنند.

وَ إِنْ هُدِّدُوا بِالْهَجْرِ ماتُوا مَخافَةً وَ إِنْ أُوعِدُوا بِالْقَتْلِ حَنُّوا إِلَى الْقَتْلِ

اگر آن عاشقان را به دوری و فراق محبوبشان تهدید کنند، از ترس جان می‌سپارند، و اگر به کشته شدن و فنای در راه عشقِ جانان وعده شوند، با میل تن به مردن می‌دهند.

لَـعَمْرِی هُـمُ الْـعُشّاقُ عِـنْدِی حَـقِیقَةً　　عَلَی الْجِدِّ وَ الْباقُونَ مِنْهُمْ عَلَی الْهَزْلِ

به جان و عمرم سوگند! عاشقان واقعی و راستین در نزد من چنین عاشقانی می‌باشند، و دیگران به شوخی از عشق و محبت دم می‌زنند [و تنها ادعای عشق مـی‌کنند و از عشـق بهره و نصیبی ندارند.]

***

إنْ کانَ مَنزِلَتِی فِـی الحُبِّ عِـندَکُـم　　مَا قَـد رَأیتُ فَـقَدْ ضَـیَّعْتُ أیّـامِی

اگر مقام و منزلت من در عشق و دوستی در نزد شما همان است که من دیدم، به راستی که روزگار خویش را ضایع کرده‌ام.



أُمْنِیَّةٌ ظَفِرَتْ رُوحِـی بِـها زَمَـناً　　وَ الْیَوْمَ أَحْسَبُها أَضْغاثَ أَحْـلامِ

این آرزوی [من] است که زمانی [در الست] روح من بدان دست یافته بود، که اکنون آن را خواب‌های پریشان می‌انگارم.

وَ إنْ یَکُنْ فَرْطُ وَجـدِی فِـی مَـحَبَّتِکُم　　إثْـماً فَـقَدْ کَـثُرَتْ فِـی الْـحُبِّ آثـامِی

اگر غم و اندوه دو چندان من در عشق و محبت شما گناه محسوب گردد، به راستی که من گناهان بسیاری در عشق و محبت شما مرتکب شده‌ام.

وَ لَوْ عَـلِمْتُ بِأَنَّ الْـحُبَّ آخِـرُهُ　　هذَا الْحِمامُ لَما خـالَفْتُ لُـوّامِـی

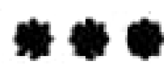
اگر می‌دانستم که پایان عشق، مرگی است که من بدان دچارم، هرگز با سرزنش‌کنندگان خود مخالفت نمی‌کردم.

أَوْدَعْتُ قَلْبِی إِلیٰ مَنْ لَیْسَ یَحْفَظُهُ   أَبْصَرتُ خَلْفِی وَ ما طالَعْتُ قُدّامِی

دلم را به کسی سپرده‌ام که هرگز نگاه‌دار آن نیست، [افسوس] که پشت خود را دیدم و به جلوی خود نظر نیفکندم.

لَقَدْ رَمانِی بِسَهْمٍ مِنْ لَواحِظِهِ   أَصْمیٰ فُؤادِی فَواشَوْقِی إِلَی الرّامِی

با تیری از گوشه‌ی چشم‌هایش مرا نشانه گرفت و دلم را ناشنوا گرداند [با این حال] چه قدر به آن کس که تیر افکند، مشتاقم!



یا راحِلاً وَ جَمِیلُ الصَّبْرِ یَتْبَعُهُ   هَلْ مِنْ سَبِیلٍ إِلیٰ لُقْیاکَ یَتَّفِقُ

ای محبوبی که در حال رفتن و دور شدن و صبر و شکیبایی زیبای من نیز از پی تو است! آیا راهی برای دیدنت وجود دارد؟

ما أَنْصَفَتْکَ جُفُونِی وَهْیَ دامِیَةٌ   وَلاوَفیٰ لَکَ قَلْبِی وَ هُوَ یَحْتَرِقُ

ای محبوبِ من! اگرچه چشمانم از دوری و جدایی تو به جای اشک خون می‌بارد، ولی باز انصاف را در عشق‌ورزی به تو رعایت نکرده و هر چند قلبم در آتش فراق تو سوزان و آتشین است، ولی باز حقّ عشق را به جا نیاورده است.

۹.۱۱ ◆◆◆

منطق الطیر

به ضمیمه داستان شیخ صنعان و تحفه عارفه

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه

غرض از نوشتن این رساله‌ی منطق الطیر و جزوات دیگر که جمع‌آوری شده در احوالات و کلمات عرفا، قدما و متأخرین آنان تا استاد بزرگوار علامه طباطبایی آن است که سالک را تذکر و تنبّهی باشد تا به سیر خود ادامه دهد و لحظه‌ای توقف ننماید تا به سرمنزل مقصود شرف وصول پیدا نماید. البته هر کس قدمی در این راه گذاشته باشد می‌داند که سالک به رفیق و مذکّر (پس از توجهات استاد) احتیاج دارد و رفیق موافق هم کالکبریت الاحمر است. دنیا همه و همه و همه را حتی خواص و کسانی که به فکر انقطاع از دار غرورند به خود دعوت می‌کند و نمی‌گذارد کسی از این ورطه سالم بگذرد، لذا خواندن این تذکّرات، در مجالس یا تنها، بسیار موافق با حال سالک است، چنان چه بزرگان هم سفارش می‌نمودند. البته بنده در رساله‌ی احوالات عرفا (پاسدارن حریم عشق) از خصوصیات احوال عرفا و کرامات و مکاشفات آن‌ها صرف‌نظر کرده و اکتفا به اموری که سالک را مذکّر و به توحید و زهد از دنیا و گرمی در راه دعوت می‌کند اکتفا کردم، امید است دوستان را فایدتی بخشد.

والسّلام

علی پهلوانی تهرانی

بسم الله الرحمن الرحیم

والحمد لله ربّ العالمین و صلّی الله علی محمّد و آله الطّاهرین

آورده‌اند[1] که مرغان جهان، گرد یکدیگر در آمدند[2]، و سخنانی چند در میان نهاده، با هم گفتند: هر جمعیتی را پادشاهی باشد، چون شده که ما را پادشاه نباشد! بایستی در پی آن شد که پادشاهی به جهت خود تهیه نمود، جمعیتی را که پادشاه نباشد، کجا نظم و آرامش در میانشان برقرار شود؟![3]

در این هنگام، هدهد از میان برخاست و از خود محامدی به میان گذاشت و سپس اوصافی از سیمرغ بگفت[4]، نخست گفت: من برید حضرت سلیمان و صاحب اسرار

---

(۱) متن موجود برگردان منطق الطیر «فرید الدین عطار نیشابوری» است به نثر، به طور خلاصه که در سال ۱۳۷۳ هجری قمری صورت پذیرفته است و به مناسبت، اشعاری از خواجه حافظ و احیاناً دیگر بزرگان در پانوشت‌ها ذکر شده است.

(۲) روزها فکر من این است و همه شب سخنم — که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود — به کجا می‌روم آخر ننمایی وطنم
مانده‌ام سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا — یا چه بود است مراد وی از این ساختنم
جان که از عالم علویست یقین می‌دانم — رخت خود باز برآنم که همان جا فکنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک — دو سه روزی قفسی ساخته‌ام از بدنم
ای خوش آن روز که پرواز کنم تا بر دوست — به هوای سر کویش پر و بالی بزنم
حیف است طائری چو تو در خاکدان غم
ز این جا به آشیان وفا می‌فرستمت

(۳) مصلحت دید من آن است که یاران همه کار — بگذارند و خم طرّه‌ی یاری گیرند
دیوان حافظ، غزل ۲۵۵، بیت ۲.

(۴) آب حیوان اگر این است که دارد لب یار — روشن است این که خِضِر، بهره سرابی دارد
دیوان حافظ، غزل ۱۲۵، بیت ۴،

اویم، با او سخن می‌گفتم، [سلیمان] از فقدان هیچ کس سخن نمی‌گفت، چون مرا نمی‌دید، ﴿مَا لِيَ لَآ أَرَى ٱلْهُدْهُدَ﴾[1] می‌گفت؛ کسی که مطلوب پیغمبر افتادی، دیگر او را چه کار با غم و شادی، من آنم که مذکور خدا شده‌ام، من آنم که سال‌ها در بحر و برّ سیر نموده و در عهد طوفان، عالمی را گشته و با سلیمان در سفرها بوده، پادشاه خود را یافته‌ام، ولی هر که را هوس همراهی من باشد، ناچار باید از خودبینی برکنار رود؛ زیرا خودبین را در آن درگه، راه نباشد، کسی بدان جا راه بُرْد که سر از قدم نشناخت.

می‌دانید آن سلطان کجاست؟ در پس کوه قاف است، نام او سیمرغ، او به ما نزدیک است[2]، لیکن ما از او دور افتاده، هر زبانی را نشاید نام او بر زبان بَرَد، هزاران حجاب نور و ظلمت در میان است. سلطنت، ارزانی اوست، دایماً مستغرق عزّت و جلالت خود است و جمله، سرگردان اویند. همه‌ی زیبایی‌ها را گر جمع نمایند جز خیالی نیست، کمال و جمال مطلق آن جاست[3]، آن جا بی‌خودی می‌خواهد، آن جا حیرانی می‌خواهد، آن جا عاشقی می‌خواهد، در این راه هزاران کوه و درّه و هزاران خار و خسک و سختی‌ها و محرومیت‌ها است، لیکن طالب او را سختی‌ها آسان شود، کوه‌ها بر دریاها هموار گردد، و خار و خاشاک نبیند، ناملایمات چون عَسَل به کام شیرین رسد (اگر طلبی و عشقی پیدا شود)[4].

ای مرغان عالم ملکوت و ای پروانگان شمع وجود، چه شده است که از حقیقت خود دور افتاده و بی‌عار و لاابالی اسیر خاک گشته‌اید؟![5] بیایید و جان را رها کرده، پا به

(۱) سوره‌ی نمل، آیه‌ی ۲۰.

(۲) ای گدایانِ خرابات! خدا یارِ شماست — چشم اِنعام نداريد ز انعامی چند
دیوان حافظ، غزل ۱۶۰، بیت ۵.

(۳) ماهِ خورشید نمایش ز پسِ پرده‌ی زلف — آفتابی است که در پیش، سحابی دارد
دیوان حافظ، غزل ۱۲۵، بیت ۳.

(۴) ای دل! به کویِ عشق گذاری نمی‌کنی — اسباب، جمع داری وکاری نمی‌کنی
چوگانِ کام در کَف و، گویی نمی‌زنی — بازی چنین به دست و، شکاری نمی‌کنی
دیوان حافظ، غزل ۵۲۸، ابیات ۱ و ۲.

(۵) ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید — هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
دیوان حافظ، غزل ۱۶۰، بیت ۲.

وادی عشقش گذارده و به کویش رهسپار شویم. بیایید یک دمی هم به یاد او دست و پایی بزنیم، جانی را که جانان نباشد و به جویی نیرزَد[1]، مردانه‌وار باید جان‌فشانی کنیم تا هزاران جان بستانیم. هر یک از شما که طالب یارید، گِرد هم آیید تا عزم کویش نماییم.

جملگی عازم شده، ولی چون راه سخت و دشوار به نظر می‌رسید، هر یک را از رفتنش رنجشی بود، هر کدام عذری آوردند و هدهد ایشان را جواب داد.

بلبل می‌گفت: چگونه مرا طاقت آن باشد که گلی را رها نموده، در پی سیمرغ روم و حال آن که من عاشق گل و مدّتی در انتظار آن در باغستان‌ها ناله‌ها نموده، گلزارها را از ناله و فغان خود پرکرده، درس عاشقی به عاشقان داده تا آن که به وصال برگ گلی رسیده‌ام؟!

در سرم از عشق گل سودا بس است ‌‌ ‌‌ ز آن‌که مطلوبم، گل رعنا بس است
طاقت سیمرغ نارد بلبلی ‌‌ ‌‌ بلبلی را بس بود برگ گلی

هدهد به وی جواب داد که: ای قناعت کرده به صورت، به عشق گلی بی‌دوام، خود را از دست داده‌ای و اسیر و خوار او شده‌ای، آن را اگرچه جمالی بس زیبا است، لیک زوالی هم بس سریع دارد[2]، عشق کسی را اختیار کن که زوال‌ناپذیر است. [کسی که] از هستی‌اش تو را هستی و از جمالش تو را جمال[3] دهد، لبخند گل گرچه دل تو را

---

(۱) جان بی جمالِ جانان، میلِ جنان ندارد ‌‌ ‌‌ هر کس که این ندارد، حقّا که آن ندارد
دیوان حافظ، غزل ۱۵۲، بیت ۱.

(۲) آن که از سنبل او، غالیه تابی دارد ‌‌ ‌‌ باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد
از سر کُشته خود می‌گذرد هم‌چون باد ‌‌ ‌‌ چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد
دیوان حافظ، غزل ۱۲۵، ابیات ۱ و ۲.

نشانِ مِهر و وفا نیست در تَبَسّمِ گل ‌‌ ‌‌ بنال بلبل بی‌دل، که جایِ فریاد است
دیوان حافظ، غزل ۳۳، بیت ۱۰.

(۳) بلبلِ عاشق! تو عمر خواه، که آخر ‌‌ ‌‌ باغ شود سبز و سرخْ گل به در آید
دیوان حافظ، غزل ۱۴۶، بیت ۷.

در این بازار اگر سوداست با درویش خرسند است ‌‌ ‌‌ خدایا! مُنْعِمَم گردان به درویشی و خرسندی
دیوان حافظ، غزل ۵۷۰ بیت ۸

می‌برد، لیک مدّتی هم تو را از فراق خود به ناله در می‌آورد، خنده‌اش برای تو نیست. بر تو است که زمانی مدید به جهت زیبایی دو روزه‌ی او می‌نالی[1]، گر تـو را غـیرت بودی، به روی گل جز به خشم ننگریستی.[2]

طوطی در حالی که خود را خضر مرغان شمرده، می‌گفت: چـون مـنی بـا چـنین زیبایی و طوق زرّین در گردن و در دست شاهان عزیز، چگونه در پی سیمرغ روم؟! مرا قند شاهان و همان قفس آهنین، بس است.

هدهد با وی گفت: ای بی‌خبر، آن که در راه دوست جان‌فشانی ندارد نبودش، بِـه بود، جان برای به جانان دادن است، کسی که آب حیوان خواهد، او را با جان چه کار.

بیا[3] از این هوا و هوس بگذر و شیرینی شاهان و قند را فراموش کـن تـا شـیرینی محبت دوست در کام تو آید، و سختی راه تو را سهل گردد. این همه به زیبایی خـود مبال، زیبایی تو ذرّه‌ای است از حسن و جمال و کمال او، چون بدان‌جا رسی، زیبایی خود از یاد بری و محو جمال او شوی، قفس آهنین بشکن و یک لحظه پر و بالی برای او بزن.[4]

طاووس، در حالی که خود را جبرییل مرغان شمرده، به خود می‌بالید و می‌گفت: من با این زیبایی که در هر پری دارم، و مردم عاشق و ناظر من‌اند، چون توانم به کوی سیمرغ پرواز کرد؟! مرا همان فردوس اعلی که جای من بود و مـرا از آن جـا خـارج

---

(۱) نشانِ مِهر و وفا نیست در تبسّمِ گـل — بـنال بـلبل بـی‌دل، کـه جـای فـریاد است

دیوان حافظ، غزل ۳۳، بیت ۱۰.

(۲) صحبت حکّام، ظلمتِ شب یلداست — نـور ز خـورشید خـواه، بـو کـه بـرآیـد

دیوان حافظ، غزل ۱۴۶، بیت ۳.

(۳) بیا دل در خـم گـیسوی او بـند — اگر خواهی خـلاص و رستگاری

بیا حافظا! بـه پـند تـلخ کـن گـوش — چرا عمری بـه غـفلت مـی‌گذاری؟

دیوان حافظ، غزل ۵۲۲، ابیات ۵ و ۸.

(۴) بال بگشا و صفیر از شـجرِ طـوبی زن — حیف باشد چو تو مرغی که اسیرِ قـفسی!

بـسر دَرِ اربـابِ بـی مـروّت دنـیا — چـند نـشینی کـه خـواجـه کـی بـدر آیـد

دیوان حافظ، غزل ۵۸۳، بیت ۶ و غزل ۱۴۶، بیت ۴.

نمودند، گر بر من ارزانی دارند، بس است.

هدهد جواب داد که: ای گم کرده‌ی راه و ای وامانده که اسیر زیبایی خود شده‌ای[1]، تو را خانه چه سود، صاحب خانه را بجوی، خانه به جز نقشی نیست، خانه‌ی دل را بجوی، قطره‌ای، بیا و دریا شو؛ ذرّه‌ای، بیا آفتاب شو، خود را به دریا فکن تا از آن شوی، از ذرّه درگذر تا آفتاب شوی، بیا جان شو، تو را با اعضا چه کار؟

گر تو هستی مرد کُل، کُلّ ببین　　کل طلب کل باش کل شو کل گزین

بربط با هزار کرشمه و ناز از آب خارج شده، با بهترین جام‌ها، در حالی که خود را زاهد مرغان شمرده، می‌گفت: چون من پاکیزه که باشد؟ هر لحظه مرا غسلی دگر است، کیست چون من بر آب سجاده افکند؟ کیست چون من بر روی آب بایستد، چنین کرامات که داشته؟ مرا تاب دوری آب نباشد، زندگی من در آب است، با این حال کی توانم بیابان‌ها را سیر کنم و به کام سیمرغ رسم و با او در پرواز شوم! مرا شعله‌ی آتشی می‌سوزاند، چگونه بر دریای آتش گذر کنم؟!

هدهد گفت: ای بیچاره که به آبی دل خوش کرده‌ای، اگر نیک بنگری در آتشی، نه آب! آب برای ناشسته‌رویان است نه پاکان، تو هم اگر ناشسته‌رویی بازمان، آن جا، جای پاکان است، آن را که پاکی نباشد، بال و پر بسوزد و به مقصد نرسد.[2]

کبک خرامان به پیش آمد، با آن منقار سرخ و سپیدی جامه، گویا از دو چشمانش خون می‌چکید، گفت: مرا عشق گوهری در کوه‌ها به سنگ‌خارگی انداخته و بر آن

---

(۱) در آستین کامِ تو، صد نافه مندرج　　وآن را فدایِ طُرّه‌ یاری نمی‌کنی

دیوان حافظ، غزل ۵۲۸، بیت ۷.

(۲) بیا، که قصرِ امل، سخت سست بنیاداست　　بیار باده، که بنیادِ عمر بر باد است

غلامِ همّتِ آنم که زیرِ چرخ کبود　　ز هرچه رنگِ تعلّق پذیرد آزاد است

مگر تعلّق خاطر به ماه رخساری

که خاطر از همه غم‌ها به مهر او شاد است

دیوان حافظ، غزل ۲۳، ابیات ۱ و ۲ و ۳.

می‌خُسبَم، کسی که خوابش این و خوراکش آن، با چنین کسی جنگ روا نباشد، من چون گور چیزی بهتر نیافته‌ام، چگونه ره سیمرغ بسپرم و به او توانم رسید؟! عشق گوهر چنان پای مرا به گِل فرو برده تا آن را به دست نیاورم، از آن جا به جای دیگر نروم تا بمیرم.

گوهرم باید که گردد آشکار مردِ بی‌گوهر کجا آید به کار

هدهدش گفت: ای وامانده‌ی چون لنگان برای گوهری، و حال آن که جمله رنگ تو چون گوهر و منقارت چون خون جگر، گوهر، جز سنگی رنگ کرده بیش نیست، گر رنگ آن برود جز سنگی بیش نماند، تا کِی اسیر رنگ؟ بلکه تا کی اسیر سنگ؟ کی روا باشد آن را که در سینه گوهر است، در پی خزف برود.

گر چنین ماندی تو در سنگ و گهر هرگز از رنگ و گهر نایی بدر

همای عُزلت گزین و از همه در همّت، گوی سبقت را ربوده، خطاب نمود که: ای پرندگان بحر و برّ، من نِیَم مرغی چو مرغان دیگر، من آنم که سایه بر سر شاهان افکنم و بر عزّت آنان افزایم، آنان سایه پرورده‌ی من‌اند، من آنم که نفس سگ خود را ذلیل کرده و روح را از دست او آسوده نموده، جز استخوانی به وی ندهم، بدین سبب این منصب عالی نصیب من گردیده، من کجا و سیمرغ! مرا همان بس که خسروان را یار باشم.

هدهدش گفت: ای مغرور بیچاره و ای اسیر بند هوا و هوس[1]، این همه بر خود

(۱) ز کوی مغان رو مگردان که آن جا فروشند مفتاحِ مُشکل گشایی
عروس جهان گرچه در حدّ حُسن است ز حد می‌برد شیوه بی‌وفایی
مرا گر تو بگذاری ای نَفْسِ طامع! بسی پادشاهی کنم در گدایی

دیوان حافظ، غزل ۵۷۴، ابیات ۴، ۵ و ۹.

همایی چون‌تو عالیقدر و حِرصِ استخوان تا کی؟ دریغ آن سایه دولت که بر نااهل افکندی!
جهانِ پیرِ رعنا را مروّت در جبلّت نیست زمهر او چه‌می‌خواهی؟ در او همّت‌چه‌می‌بندی؟

دیوان حافظ، غزل ۵۷۰، ابیات ۶ و ۷.

مخند و مبال، سایه را قدری نباشد، در چین سایه بسیار است، وانگهی اگر آفتاب طلوع آن خورشید عالم‌تاب نبود، کِی تو را سایه بودی؟ از پادشاهان تو را چه نشانی است که با پاره استخوانی چون سگ قناعت نموده؟! کاش از خسروان آثاری نبودی تا از خوردن استخوان آسوده بودی، ای بی‌خرد، سایه‌ی تو پادشاهان را مغرور کرده، و بی‌نوایان از آزار آنان، در سختی عمر به سر بردند، و آنان را دچار عذاب‌های روز شمار نموده‌ای.

باز، با هزاران سرافرازی، در پیش مرغان بیامد و پرده از اسرار معانی برداشته، آغاز سخن نمود و گفت: من آنم که برای اشتیاق محضر پادشاه، تا شاید پایم به دست او رسد که از هر چیز چشم پوشیده، ادب را ملکه‌ی خود قرار داده، چنان چه روزی مرا به خدمت پادشاه برند، شرط خدمت توانم اداکرد، من کجا و سیمرغ؟

او کی به خواب من آید؟ چگونه زحمات راه را به خود هموار نمایم؟! مرا لقمه‌ی شاهان و اکرام ایشان بس است، من که نمی‌توانم ره سیمرغ بپیمایم، بر دست شاهان سرفرازی می‌کنم و هر چه از آنان خواهم مرا دهند، چرا خود را به وادی بی‌پایان زنم، گاهی به شکاری، دل شاهان به شوق آورم و گاهی شه را به انتظار خود گذارده و به همین منوال عمر خویش بگذرانم.

هدهد وی را جواب داد که: ای گرفتار مجاز، و ای به صورت از حقیقت دور افتاده، سلطنت را پایداری نباشد که تو را گرفتار خود کرده، از کسی دم زن و عاشق کسی شو که پادشاهی او را دوام باشد.

سلطنت را نیست جز سیمرغ کس　　زآن‌که بی‌همتا به شاهی اوست بس
شاه آن باشد که همتا نَبْوَدش　　جز وفا و جز مدارا نَبْوَدش

شاه آن نباشد که هم جفا کند و هم وفا، نزدیکانش خائف‌تر از او باشند، چنین سلطنتی به مثال آتش است که لا یزال باید از او دوری نمود، ولی آن پادشاه را جز وفا

چیزی نباشد، نزدیکان و مقرّبینش را آسودگی برقرار و دائم است.[1]

بوتیمار خرامان به پیش آمد و می‌گفت: خوشتر از لب دریا جایی نباشد؛ زیرا نه مرا کس آزار و نه کس را به من راهی، آرزوی آب مرا غمگین می‌دارد و قطره از آن مرا نصیب نباشد تا بیاشامم، عاقبت خشک لب و بدین آرزو جان دهم، آن دم که از دریا قطره‌ای کم گردد، مرا دل به جوش آید و بی‌تاب شوم، مرا عشق دریا بس است، چه کار مرا با سیمرغ؟!

کی مرا طاقت ملاقات او باشد، قطره آبی مرا بی‌تاب کند، کجا به وصل سیمرغ توانم رسید؟!

هدهد گفت: ای بی‌خبر از دریا، دریایی بینی و روشنی و زلال آبی، ولی از امواج بی‌کرانش تو را خبر نباشد، از نهنگ و جانورانش بی‌اطّلاعی، شوری و تلخی‌اش ندانی، چه بسیار از سلاطین که در آن غرقه گشتند و خوراک حیواناتش گردیدند. کسی از گرداب و موج‌هایش نجات یافت که بر شناگری و غوّاصی راه برد.

ای بوتیمار! از کنار دریا به کنار دیگر آی تا به کوی آن پادشاه رهسپار گردیم، وگرنه در آن کنار موج‌های دریا، تو را ناچار به هلاکت مبتلا سازد. می‌دانی چرا آب را این گونه خروش و آرامش است، از شوق دوست است. و آن چون کامی از دوست نیافته، گاهی چنین و گاهی چنان می‌گردد. تو هم چنان چه اسیر آن شوی، به درد او مبتلا می‌گردی. این دریای با این عظمت که مشاهده می‌کنی، ذرّه‌ای است از آن آفتاب وجود، قانع مشو به ذرّه از آفتاب.

بوف، دیوانه‌وار به پیش آمد و گفت: مرا خرابه مسکن است؛ چنان چه در کاخ‌ها

---

(۱) سلامی چو بوی خوشِ آشنایی — بر آن مَردُمِ دیده‌ی روشنایی!
درودی چو نورِ دلِ پارسایان — بر آن شمعِ خلوتگهِ پارسایی!
نمی‌بینم از همدمان هیچ برجا — دلم خون شد از غُصّه، ساقی! کجایی؟

دیوان حافظ، غزل ۵۷۴، ابیات ۱ـ۳.

برندم، مرا خوش نباشد؛ زیرا آن‌جا مکان زایش من است و مرا انسی به آن مکان است، چون آن جا گنج است و من عاشق آن، اگر مرا وصال آن حاصل شود، دگر چه غم دارم؟ چرا خود را ویرانه‌ی کوه و صحرا کنم، به جهت سیمرغی که قصه‌ی آن جز افسانه نباشد، و عشقش کار هر دیوانه نیست، من مرد این راه نیستم، مرا عشق گنج و ویرانه بس است.

هدهدش گفت: ای مستِ گنج، تا به کی کُنج خرابه برای گنجی؟ گمان کن که بر سر آن گنج مرده بودی و تو را حاصلی نبود! این گنج همان است که قارون‌ها را بـه قعر زمین کشیده و هنوز هم می‌کشد، این همان است که بر سر آن خون‌ها ریخته شده و هنوز هم آن گنج باقی است، و جمع آورندگانش را دچار سختی‌های عالم برزخ و قیامت کرده و می‌کند. عشق گنج از کافری است و کار موشان است![1]

صعوه، با بدنی ضعیف به پیش آمد و گفت: من با این ضعف و ناتوانی و تپش دل، کجا توانم به سیمرغ عزیز رسید، او را بسی عاشق است، مـرا کـجا لیـاقت دیـدار او باشد؟! من چون موری ضعیفم، کِی مرا بازوی کاری باشد! مرا پری نیست تـا پـرواز نمایم، وصال او مرا کاری محال است، و من اقدام به کار محال نکنم. مرا یوسفی است، در پی او روم تا شاید به وصالش نایل گردم.

یوسفی گم کـرده‌ام در چـاه سـار　　بـــاز یـابم آخـرش در روزگـار
گر بـیابم یـوسف خـود را ز چـاه　　بر پرم با او مـن از مـاهی بـه مـاه

---

(۱) یاری اندر کس نـمی‌بینم، یـاران را چـه شـد؟　　دوستی کِی آخـر آمـد، دوسـتداران را چـه شـد؟
آب حیوان تیره‌گون شد، خضر فرّخ پی کجاست؟　　گل بگشت از رنگ خود، بادِ بهاران را چـه شـد؟
صد هزاران گل شکفت و بانگ مـرغی بـرنخاست　　عندلیبان را چـه پـیش آمـد؟ هَـزاران را چـه شـد؟
لعـلی از کـان مـروّت بـر نـیامد، سـال‌هاست　　تابشِ خورشید و سعیِ ابـر و بـاران را چـه شـد؟
کس نـمی‌گوید: کـه یـاری، داشت حقّ دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد و یاران را چـه شـد؟

دیوان حافظ، غزل ۲۷۲، ابیات ۱ـ۴ و ۶

هدهد به او خطاب نمود که: ای راحت‌طلب و ای خوش‌گذران، تو را در این افتادگی، هزاران سرکشی است. من، به سالوسیِ تو نمی‌نگرم، این قدر دم از ضعف و ناتوانی مزن؛ چنان چه همه سوختند، توام بسوزی چه شود؟! اگر فی المثل تو یعقوبی، کس به تو یوسف ندهد، حیله و مکر را به کناری گذار و سیمرغ عزیز را از دست مده، برای خیالات باطل خود.

مرغان دیگر هر یک از جهل خود سخن گفتند، ما را مجال آن گفتار نباشد.

هدهد ایشان را گفت: هر که عنقا را خوابِ تار است، مردانه باید از جان دست کشید.[1]

مرغان چون بر امر مطّلع شدند، جملگی از هدهد سؤال نمودند که: ای مرشد و راهنمای ما، ما جمله ضعیفانیم و بی‌بال و پران، و وصل او ما را میسّر نباشد، بگو بدانیم نسبت ما به او چیست؟ زیرا این راه پر خوف و خطر را کورکورانه نمی‌شود پیمود. اگر میان ما و او نسبتی بودی، ما را رغبتی بودی به وصالش، او سلیمان است و ما موریم، گدا را با پادشاه چه کار؟

هدهد جواب داد که: ای بی‌حاصلان، عاشقی و بددلی نیکو نباشد، گر کسی قدم به راه عشق گذارد، در هر قدمی، جانی دهندش، آن زمانی که سیمرغ پرده از چهره برافکند و آفتاب رویش تابش نمود، هزاران سایه از او به خاک افتاد، نظر بر آن انداخت و بر عالم نثارش کرد.

هر لحظه مرغی آشکار شد، مرغان عالم سایه‌ی اویند، این است نسبت شما به او. آن جا گفتگوی حلول و اتّحاد نباشد؛ زیرا این گفتگو تا زمانی است که استغراق حاصل نشده باشد، حال که برای شما معلوم شد سایه‌ی که هستید، شما را از مردن و زیست کردن چه باک؟

---

(۱) به می سجاده رنگین کن، گرت پیر مغان گوید   که سالک بی‌خبر نَبْوَد ز راه و رسم منزل‌ها

دیوان حافظ، غزل ۱، بیت ۳.

گر نگشتی هیچ مرغی آشکار — نیستی سیمرغ هرگز سایه دار
باز اگر سیمرغ می‌گشتی نهان — سایه‌ای هرگز نبودی در جهان

مرغان را از سخنان هدهد و فهمیدن نسبت خود با سیمرغ رغبت افتاد تا عزم کویش بنمایند، جملگی با شور و شعفی هر چه تمام‌تر، آماده و عازم برای رفتن شدند و سؤالی از هدهد نمودند.

زو بپرسیدند کی استاد کار — چون دهیم آخر در این ره دادکار
ز آن‌که نبود در چنین عالی مقام — از ضعیفان این روش هرگز تمام

هدهد ایشان را جواب داد که: ای عاشقین سر منزل سیمرغ، آن را که عشق وی در سر افتد، از جان نیندیشد، عاشق آن است که جان به جانان تسلیم نماید و از هر چیزِ خود بگذرد.[1]



عاشق آتش در همه خرمن زند — اره بر فرقش نهند او تن زند
ساقیا خون جگر در جام کن — گر نداری درد از ما وام کن

ذرّه‌ای عشق از همه آفاق بِهْ
ذرّه‌ای درد از همه عشّاق بِهْ

پای به راه نهید و ترس و بیم از خود دور نمایید. ترسیدن، از عادت طفلان است؛ نه

(۱) یا ربا آن شمعِ شبْ افروز ز کاشانه‌ی کیست؟ — جان ما سوخت؛ بپرسید که جانانه‌ی کیست؟
حالیا خانهٔ برانداز دل و دین من است — تا همْ‌آغوش که می‌باشد و هم خانه‌ی کیست؟
باده‌ی لعلِ لبش، کز لبِ من دور مبادا — راح رَوْحِ که و پیمانْ دِهِ پیمانه‌ی کیست؟
دولتِ صحبت آن شمعِ سعادتْ پرتو — بازپرسید خدا را، که به پروانه‌ی کیست؟
می‌دهد هر کَسْ افسونی و معلوم نشد — که دلِ نازک او، مایلِ افسانه‌ی کیست
یا ربا آن شاهْ وشِ ماهْ رُخِ زُهره جَبین — دُرِّ یکتایِ که و گوهرِ یکدانه‌ی کیست؟
گفتم: آه از دل دیوانه‌ی حافظ بی‌تو!
زیرِ لب، خنده زنان گفت: که دیوانه‌ی کیست؟

دیوان حافظ، غزل ۱۰۱، ابیات ۱ـ۶ و ۸

عاشقان شیر دل.[۱] چون عازم شدند[۲]، همه را رأی بر آن شد که پیشوایی برای خود اتّخاذ کنند، هر چه او گفت عمل نمایند[۳]، تا به کوه قاف رسند و سایه‌ی سیمرغ بر آنان افتد، گفتند: قرعه می‌زنیم، به هر کس افتد، او پیشوا گردد. چون قرعه افکندند، به نام هدهد عاشق افتاد. جمله ترک جان گفتند و قرار و صبر از ایشان ربوده شد.[۴] در جانشان گر شوری بودی صد هزار شدی[۵]، تاج بر سر هدهد نهاده، عازم راه شدند.[۶] چون چشم گشودند، بیابانی دیدند بی‌آب و علف و پر خوف و خطر، از جملگی نفیر برخاست و هیبتی بر جانشان افتاد[۷]، جملگی دست از جان شسته، سکوت و آرامش در میانشان برقرار شد.

سالکی گفتش که ره خالی چراست هدهدش گفت این ز عزّ پادشاست

هنوز قدری راه نپیموده بودند، فریاد از ایشان برخاست، از حیرت و هول راه، ترس و خوف، ایشان را فرا گرفت[۸]، جملگی به پیش هدهد آمدند و با وی گفتند:

---

(۱) فراز و شیب بیابانِ عشق دامِ بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد؟
دیوان حافظ، غزل ۱۲۷، بیت ۶.

(۲) خوش گرفتند حریفان، سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
دیوان حافظ، غزل ۲۵۵، بیت ۳.

(۳) به کوی عشق مَنِهْ بی‌دلیلِ راه، قدم که گم شد آن که در این ره به رهبری نرسید
دیوان حافظ، غزل ۲۰۱، بیت ۶.

(۴) ساقی! بیا که هاتف غیبم به مژده گفت: با دَرد صبر کن که دوا می‌فرستمت
دیوان حافظ، غزل ۴۸، بیت ۱۰.

(۵) بازار شوق گرم شد، آن شمع رُخ کجاست تا جان خود بر آتشِ رویش کنم سپند
دیوان حافظ، غزل ۱۲۹، بیت ۷.

(۶) کاروانی که بود بدرقه‌اش لطف خدا به تجمّل بنشیند، به جلالت برود
دیوان حافظ، تصحیح قدسی، غزل ۲۲۳، بیت ۶.

(۷) به بوی نافه‌ای کآخر صبا زآن طرّه بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دل‌ها
دیوان حافظ، غزل ۱، بیت ۲.

(۸) ای دل! صبور باش و مخور غم، که عاقبت این شام، صبح گردد و این شب، سحر شود
دیوان حافظ، غزل ۱۴۹، بیت ۱۰.

شبِ تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها؟!
دیوان حافظ، غزل ۱، بیت ۳.

چون تو به وظایف بندگی آن پادشاه آشنایی، سال‌ها خدمت سلیمان نموده‌ای[۱]، رسم خدمت دانسته و محلّ خوف و خطر پیموده‌ای، رأی ما بر آن است به منبر برآیی و راه را به ما بنمایی و آداب محضر سلطان را بگویی.

هدهد رأی آنان را قبول کرده به منبر شد و آغاز سخن نمود، مرغان به پیشش صف زده و در پیشاپیششان بلبل و قمری قرار گرفت.

بلبل و قمری چو همراز آمدند — چون دو مقری خوش آواز آمدند
هر دو الحان پرکشیدند آن زمان — غلغلی افتاد از ایشان در جهان[۲]

سپس هدهد، پرده از روی معانی برداشت و سخنانی بگفت.

مرغی گفت: ای گوی سبقت را از ما ربوده، و به پیش آن پادشاه ستوده، علّت سبقت خود را بیان آن، با این که تو چون مایی و ما چون تو.

هدهد گفت: بلی، این مقام را به ما، نه به سیم و زر و نه به طاعت ارزانی داشته‌اند. سلیمان را نظری[۳] بر ما افتاد، این همه، از آن یک نظر است. گر این مقام به طاعت به دست آمدی، شیطان را بیش از این طاعت بودی؛ لیک رها کردن طاعت هم غلط است. باید عمر را به طاعت به سر برد تا او را نظری بر ما افتد، و چون مورد نظر او شوید،

---

(۱) قطع این مرحله بی‌همرهی خِضْر مکن — ظلمات است؛ بترس از خطرِ گمراهی
دیوان حافظ، غزل ۵۷۲، بیت ۷.

من کز وطن سفر نگزیدم به‌عمرِ خویش — در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف — ای خضر پی خجسته مدد کن به‌همّتم
دیوان حافظ، غزل ۳۸۵، ابیات ۸ و ۹.

(۲) بنال بلبل! اگر با مَنَت سرِ یاری است — که ما دو عاشق‌زاریم و کارِ ما، زاری است
در آن چمن، که نسیمی وزد ز طُرّه دوست — چه جای دم زدنِ نافه‌هایِ تاتاری است
بیار باده، که رنگین کنیم جامه دلق — که مستِ جامِ غروریم و نام، هشیاری است
دیوان حافظ، غزل ۴۶، ابیات ۱ ـ ۳.

(۳) به عنایت نظری کن، که من دلشده را — نرود بی‌مدد لطف تو، کاری از پیش
دیوان حافظ، غزل ۳۳۴، بیت ۳.

مقامی را دارا شوید که مرا بیان گفتار آن نباشد.

مرغ دیگر گفت: چه کنم با ناتوانی و عجز خود؟[1] راه، بسی دشوار و دور است و کوه‌های آتشین در پیش است؛ نه هر کس تواند این راه پیمود، هزاران سر در این راه گوی شد، هزاران عقل واماند، مردان بی‌ریا در این ره، جامه بر سر کشیدند، گر عازم شوم یقین دانم در اوّلین منزل، جان خویش تسلیم کنم.[2]

هدهد گفت: ای افسرده تا به کی این سخنان گویی، دنیا را قدری نباشد، دنیا چون نجاست است و خلقی دم به دم در آن می‌میرند، خواه ضعیف، خواه توانا، خواه پیر، خواه جوان؛ چنان چه در این راه خوار بمیریم[3]، نیکوتر است از آن که در نجاست بمیریم. گر این طلب از من و تو خطا باشد، از غصّه جان دهیم رواست، خطا بسیار است، این هم یکی از آن‌ها.

گر کسی را عشق بدنامی بود به ز کنّاسی و حجّامی بود

آری، زمانی از این خیالات باطل رهایی یابی که دل به دریا زنی و به همه مصیبات بسازی[4]، گر کسی با تو گوید این راه را کس نتواند پیمود، مغرور به خود مشو، با او بگو مغرور شدن در راه دوست و جان دادن نیکوتر است از آن که در راه دکان و خانه جان دهم، این همه که در راه دکان و خانه زحمت کشیدم چه شد؟ جز این که بر

---

(۱) احرام چه بندیم؟ که آن قبله نه این‌جاست در سعی چه کوشیم؟ که از مروه، صفا رفت

دیوان حافظ، غزل ۳۹، بیت ۷.

(۲) منِ گدا و تمنّای وصل او، هیهات! مگر به خواب ببینم جمال و منظر دوست

دیوان حافظ، غزل ۷۴، بیت ۴.

(۳) اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد ما را به عالَمی نفروشیم مویی از سرِ دوست

دیوان حافظ، غزل ۷۴، بیت ۶.

(۴) این خرقه که من دارم، در رهن شراب اولی وین دفتر بی‌معنی، غرقِ میِ ناب اولی
چون عمر تبه کردم، چندان‌که نگه کردم در کنج خراباتی، افتاده خراب اولی
چون مصلحت‌اندیشی، دور است ز درویشی
هم سینه پر آتش بِهْ، هم دیده پر آب اولی

دیوان حافظ، غزل ۴۳۷، ابیات ۱ ـ ۳.

خودیّت من افزود و مرا اسیر آنان کرد، فایده‌ی دیگر هم داشت؟! تا به کی اسیر این و آن باشیم، تا ز خود و خلق نمیریم، کِی محرم آن درگاه شویم؟[۱]

محرمِ این پرده جانِ آگه است　　زنده‌ی از خلق نامرد ره است

بیا پا به راه نِه و اسیر زر و زیور دنیا مشو، عاشق آن است که از هستی خود بگذرد تا به جانان و معشوقش برسد.

عشق چون در سینه‌ای منزل گرفت　　جان آن کس را ز هستی دل گرفت

ور بود از ضعف عاجزتر ز مور　　عشق پیش آرد بدو هر لحظه زور

مرد چون افتاد در بحر خطر

کی خورد یک لقمه بی‌خون جگر

مرغی دیگر گفت: گناه من بسیار است، چگونه مرا به آن جا راه دهند، مگس آلوده را با سیمرغ چه کار؟

چون ز ره سر تافت مردِ پر گناه　　کی تواند یافت قرب پادشاه

هدهد گفت: ای غافل، وبال تو، در نومیدی تو است، لطف و کرم و عفو او در حدّ تقریر نیاید.

درِ خانه‌ی او باز است، گنهکاران را دوست دارد، آن جا دل شکسته می‌خرند.

ور به صدق آیی در این ره تو دمی　　صد فتوحت پیش باز آید همی

مرغی دیگر گفت: مرا تردید بسیار است، هر زمان به شکلی درآیم، گاه رندی، گاه زاهدی، گاه به خرابات و گاه به مناجات.

من میان هر دو حیران مانده‌ام　　چون کنم در چاه و زندان مانده‌ام

---

(۱) فدای دوست نکردیم عمر و مال و دریغا　　که کار عشق ز ما، این قدَر نمی‌آید

دیوان حافظ، غزل ۲۰۲، بیت ۶.

هدهد گفت: این حیرانی از تو نیست؛ بلکه از حکم آن پادشاه است، گر همه راه راست گرفتندی، بعثت انبیا لغو بودی، گر تو را به طاعت دلبستگی بودی، کی پی اصلاح خود بشدی؟ غفلت و نادرستی تو است که تو را در اضطراب افکنده، تا پی اصلاح خود روی.

مرغی دیگر گفت: فریاد از دشمن نفسی و حیله‌های آن، چگونه این راه پیمایم با این رهزنی که با من است و به فرمان من نیاید، و از حیله‌هایش جان به در نبرم، گرگ در صحرا با من آشنا شود و آن نشود، ولی خود را آشنا نشان دهد.

هدهد گفت: ای که سگ نفس در کنارت پرورش یافته و تو را پایمال خود نموده، گمان مبر آن به شود. در کودکی عمرت به غفلت گذشت و در جوانی به بیگانگی و در پیری هم خِرِف شده و از کار افتاده، با این که عمر خود را بدین منوال گذراندی، دیگر کجا نفس دغا پیراسته گردد؟ او را بندگانی است بسیار، همیشه بندگی‌اش کنند، می‌خواهی بدانی آیا اسیر اویی یا نه؟ ببین اگر تو را کسی بستاید، فروغی در دلت حاصل شود یا خیر؟ چنان چه عمل شایسته بجا آوری، از خودت خوشت آید یا خیر و هکذا[1]، ای مرغ، ما را چه با بندگی نفس، کی بندگی سگ سزاوار است بر مرد عاقل؟ هزاران کس مُرد و نفس تو نمُرد.

مرغی دیگر گفت: با رهزنی شیطان چه سازم، هر چند عزم کوی آن شاه کنم، رهزن من شود، چون پیرویش نکنم، وسوسه‌ی او دل مرا به تشویش اندازد، چه کنم از رهزنی او خلاص گردم؟

هدهد گفت: تا تو را با نفس سگ کار است، او را با تو کاری نباشد، رهزنی او از خرابی توست.

دنیا همه أقطاع شیطان است، دل از آن بر کن تا او را با تو کاری نباشد.

---

(۱) اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی بی‌شکی، رَهْ ببری در حرمِ دیدارش

دیوان حافظ، غزل ۳۲۳، بیت ۶.

مرغی دیگر گفت: مرا محبّت زر مست کرده، چون دستم از آن تهی شود، آسودگی از من سَلْب شود، عشق دنیا و زر مرا کَر و کور و بی‌مغز کرده، چون کنم؟

هدهد گفت: تو را صورت، حیران خود کرده و از معنی و حقیقت دور افتاده‌ی، زر جز سنگی رنگ کرده بیش نباشد، چو کودکان اسیر آن شده‌ای، آن چیز که تو را از محبوب حقیقی اعراض دهد، آن زر نباشد، بت است. عمر گرانبهای خود را برای پشیزی از آن صرف کنی و عاقبت‌الأمر دست تهی دنیا را وداع نمایی. آیا سزاوار است عمر عزیز به هیچ گذرد؟ دایما غرق دنیایی، پس دینت چه شد؟ ای عزیز من دین و دنیا هر دو دست ندهد، سرمایه‌ای که به دست آورده‌ای، در راه خدا انفاق نما، زیرا ﴿لَن تَنَالُواْ ٱلْبِرَّ حَتَّىٰ تُنفِقُواْ مِمَّا تُحِبُّونَ﴾[1].

تا آن چه تو را باشد ترک نگویی، آن جا راه نیابی، گر تو را پلاسی باشد به جهت خواب و دل خود به آن بسته باشی، کجا به آن یار عزیز توان رسیدن؟!، پلاس بسوز فی المثل تا تو را گلیم به دست آید.

مرغی دیگر گفت: مرا کاخی است بس زیبا، چشم خلق از آن خیره شده، چگونه از آن دست کشم و حال آن که شادی من با آن است، در آن قصر، بر مرغان سلطنت می‌کردم، حال به چه امیدی قدم بدین راه پر خوف و خطر نهم؟!

هیچ عاقل رفت از باغ ارم　　　تا گزیند در سفر داغ الم

هدهد گفت: ای نامرد پست همّت، دنیای دون همه گلخن است، قصر تو گوشه‌ای از آن، تو را با گلخن چه کار؟[2] چنان چه قصر تو بهشت باشد، چون اجل در پیش است، آن در نظر جز زندان نباشد.

گر نبودی مرگ را در خلق دست　　　لایق افتادی در این منزل نشست

---

(۱) سوره‌ی آل عمران، آیه‌ی ۹۲.

(۲) ترسم کز این چمن نبری آستین گل　　　کز گلبنش تحمّل خاری نمی‌کنی

دیوان حافظ، غزل ۵۲۸، بیت ۶

مرغی دیگر گفت: مرا عشق پری چهره‌ای در دل است، عقل مرا ربوده، جمالش رَهزن دل من شده، آتشی به جانم افکنده؛ چنان چه نَفَسی بی‌او قرار نیابم، گویا عروق من از خون او پر شده، کارم از کفر و ایمان گذشته و دردم از درمان. کفر و ایمان من از عشق اوست. مرا جز اندوه او چیزی نیست. عشق او همدم من است، خاک و خونم آمیخته به محبّت اوست، چگونه راه بیابان پیش گیرم و حال آن که بی‌رُخش، مرا طاقت نباشد.

خاک را هم غرقه‌ی در خون کنم　　　حال دل این است اکنون چون کنم

هدهد گفت: ای در بند صورت مانده و از حقیقت دور افتاده، عشق صورت جز شهوت نباشد. و شهوت‌رانی کار حیوان است، از بی‌خردی است پابند جمال نقصان‌پذیر شدن، همیشه این زیبایی با او نمی‌ماند. روزی شود که تو را رغبت نظر کردن به آن نباشد، تا زمانی این زیبایی با اوست که جانی دارد و چون جان از او گرفته شود، تو راکی محبّت او باشد؟ این همه گِرد صورت مَگَرد، جمال و کمال جای دیگر است، در پی آن شو که زوال‌ناپذیر است، روزی همه‌ی عزّت‌ها بدل به ذلّت گردد و دوستی‌ها به دشمنی و پشیمانی به بار آری، چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی؟!

مرغی دیگر گفت: وادی بس دور و پر خوف و خطر است، می‌ترسم در اوّل منزل، جانم از قالب به در رود و به آن دوست نرسم، خوب است در جای خود بمانم.

هدهد گفت: ای ضعیف ناتوان، از تو جز استخوانی باقی نیست، این دم نمیری، دمی دیگر خواهی مرد، از کجا دانی تو را عمر طولانی است، پرورش تو برای مردن بوده، جمله‌ای از خلایق مردند و استخوانشان خاک شد، بادی وزید، آن خاک را هم ببرد.

قطره‌ی آب از قدم تا فرق درد　　　کی توانی کرد با دریا نبرد؟!

گه تو عمری در جهان فرمان دهی　　　هم بسوزی هم به زاری جان دهی

مرغی دیگر گفت: مرا از دنیا جز نامرادی چیزی حاصل نگشت، عمر گرانمایه‌ام در غم و اندوه به سر آمد، لا یزال حیران و پریشانم، بدین جهت درویشی را اختیار نموده، اگر مرا در این سفر نقدی جز غم بودی، دل خرّم گشتمی و راه بپیمودمی.

لیک چون دل لیست پر خون چون کنم　　با تو گفتم حال اکنون چون کنم؟!

هدهد گفت: ای مغرور شیدا و ای سر تا به پا غرقه‌ی سود و زیان، مراد و نامرادی دنیا تا چشم بر هم نهی بگذرد و هنوز چشم را نگشوده، عمر عزیز به سر آید، چون چنین است، تو هم از بد و نیک آن درگذر.

ز آن‌که هر چیزی که او پاینده نیست　　هر که دل بندد بر او، دل زنده نیست

مرغی دیگر گفت: اطاعت و فرمان او را به جان خریدارم و آن چه فرماید، با جان و دل اطاعت کنم و همیشه در انتظار فرامین اویم.

هدهد گفت: کمال مرد در فرمانبری است، آن کس بدو رسد که ساعی در فرمانبری باشد، ساعتی در اطاعتش عمر را به سر بردن، نیکوتر است از عمری بی‌اطاعتش، چه بسا کسانی که سختی‌ها را به خود تحمل می‌کنند و جز خذلان و زیان، چیزی عاید آن‌ها نمی‌شود.

و آن‌که بر مرغان کشد سختی دمی　　از ثوابش پُر برآید عالمی
کار فرمان است در فرمان گریز　　بنده‌ی تو در تصرّف برمخیز

مرغی دیگر گفت: در راه او پاکبازی و بی‌قیدی را از خود دریغ ندارم[1]، و همیشه آن‌چه مرا هست، به راهش ایثار کنم، دل خود را به غیر او ندهم و چون مرا چیزی به دست آید، در راه او دهم؛ زیرا آن چیز چون کژدمی است، و ترسم عاقبت الأمر مرا به

---

(۱) اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید　　عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
گر نثارِ قدمِ یار گرامی نکنم　　جوهر جان، به چه کار دگرم باز آید
دیوان حافظ، غزل ۱۲۱، ابیات ۱ـ۳.

هلاکت اندازد، خود را بنده‌ی هیچ چیز و کس نکنم، همه‌ی این پاکبازی‌ها و بی‌قیدی‌ها، به جهت آن است که دیده به دیدار دوست باز کنم.

هدهد گفت: بلی، پاکبازانِ کویش، گوی سبقت را ربودند و در جوارش آرمیدند، آن چه تو را مشغول به خود کند، گرچه سر مویی باشد، آن بسوز و خاکسترش به باد ده. چون این عمل نکنی، یک گام در این راه پیش نتوانی گذاشت، چون تو را در این زندان دنیا استقامتی نباشد، دل از آن چه تو را تعلّق به خود می‌دهد، باز کش.

دست‌ها اوّل ز خـود کـوتاه کـن بعد از آن برخیز و عـزم راه کـن
تـا در اوّل پـاکـبازی نَـبوَدت این سفر کردن نـمازی نـبودت

مرغی دیگر گفت: ای گوی سعادت را ربوده، آیا در این راه، همّت اثری دارد یا خیر؟ گرچه بس ضعیف و ناتوانم و از طاعت بهره‌ی بسیار ندارم، لیک مرا همّتی است شریف. هدهد گفت: بلی، آن کس به جایی رسد که همّت، بدرقه‌ی راهش شد، عشّاق را همّت عالی کاشف اسرار شد، آن را که ذرّه‌ای همّت عالی باشد، از ماهی به ماه رسد.

نقطه‌ی مـلک جـهان بـا هـمّت است پـرّ و بـال مـرغ جـان‌ها همّت است

مرغی دیگر گفت: آن کس را که انصاف و وفا باشد چـه مـرتبتی است در نـزد آن پادشاه؟ مرا انصاف و وفایی داده شده؛ چنان که با کسی بی‌وفایی نتوانم کرد.

هدهد گفت: انصاف از صفات پسندیده و سلطان نجات است، آن کس که متّصف به این صفت شد، از بیهودگی رست و به جوانمردان پیوست، این صفت او را بهتر از هزاران رکوع و سجود است. وفا نیز از صفات جـوانـمردان است. آن را کـه ایـن دو صفت نباشد، چون تواند به آن دوست رسید؟!

مرغی دیگر گفت: آیا رواست در آن درگاه گستاخی؟ چنان‌چه کسی گستاخی کند، او را بیمی است؟

هدهد گفت: مرد راز دان کِی در آن درگاه گستاخی کند؟ بلی، آن کس که محرم راز شد دور نیست گاهی شرط ادب به جای نیاورد، از شدّت محبّت و بی‌تابی.

چون تو را دیوانگی آید پدید هر چه توگویی ز تو بتوان شنید

مرغی دیگر گفت: تا زنده‌ام، لاف عشقش زنم و از خلایق کناری گیرم، مرا سودای عشق آن پادشاه بس است، به محبّتش هر چه داشتم دادم، دیگر جانم به کار نیاید[1]، نزدیک است که جان را هم بدهم، ولی این عمل، نه کار هر کس است.

بر جمالش چشم جان روشن کنم با وصالش دست در گردن کنم

هدهد گفت: به دعوی عشقش با او کی توان همنشین شد، لاف عشقش در جوال هر کس نگنجد، گر نسیم آن پادشاه بوزد[2]، امید است پرده از کار برداشته شود و تو را به سوی خود کشاند و به خلوت رازش جای دهد، ادّعای عشقی که تو را هست، با او رازی است نهفته، این دوستی‌ات هم کاری است برای تو.

مرغی دیگر گفت: من پندارم به کمال خود رسیده‌ام؛ زیرا ریاضت‌های مشکل کشیده‌ام، چون مرا حاصل به دست آمده، مشکل است از جای خود قدم بیرون نهم و قطع مراحل کنم.

هدهد گفت: کم از «من و ما» سخن گو، غرور و جهل سر تا پای تو را فرا گرفته و ذرّه‌ای از معرفت آن شاه نداری، گمان کنی به معرفتش رسیده‌ای، نفس تو بر تو غالب گشته و به خیالی تو را مبتلا ساخته، سراپای تو جز خیال نیست و هر چه هم در این راه دیده‌ای و می‌بینی جز خیال نیست، بدین زودی کسی را بدان درگاه راه نباشد.[3] نفس

---

(۱) هر که را با خط سبزت، سرِ سودا باشد پای از این دایره بیرون ننهد، تا باشد
دیوان حافظ، غزل ۲۶۷، بیت ۱.

(۲) به هواداریِ آن شمعِ چو پروانه، وجود تا نسوزی، نشوی از خطر عشق خلاص
دیوان حافظ، غزل ۳۵۳، بیت ۶.

(۳) نسخه بدل: ندهند.
رویش به چشمِ پاک توان دید چون هلال هر دیده، جایِ جلوه آن ماه پاره نیست
دیوان حافظ، غزل ۸۴، بیت ۵.

تو هنوز از تو دست نکشیده، با چنین دشمنی قوی و بدون حربه‌ی (با او محاربه کنی و تسلیم خود نمایی) چگونه آسوده توانی نشست؟![1] به روشنی راه مغرور مشو، به تاریکی‌اش هم ناامید مباش، این را هم بدان تا تو را ذرّه از هستی خود باشد جز شرک چیزی نداری و هنوز خود پرستی، نه دوست پرست.

چون برون آیی ز پندار وجود   بر تو گردد دور پرگار وجود

مرغی دیگر گفت: به چه چیز در این سفر دل شاد کنم تا مرا پای رفتن باشد؛ زیرا راه بسی دور است و پای من لنگ، گر شادی نباشد، چگونه راه پیمایم؟

هدهد گفت: بدو شاد باش و از همه آزاد؛ چون بدو شاد شوی، دیگر تو را چه غم، شادی عالم از اوست.[2]

پس تو اندر شادی او زنده باش   چون فلک در شوق او گردنده باش

چیست زو بهتر بگو ای هیچ‌کس؟   تا بدو دل شاد باشی یک نفس

مرغی دیگر گفت: چون مرا سعادت یار شود و بدان‌جا رسم، از او چه خواهم؟ از بهترین چیز مرا آگاه کن تا از او طلب کنم.

هدهد گفت: ای جاهل، تو را آگاهی از او نباشد، امّا چون بدو رسی جز او چیزی از او نخواهی، گر کسی از او آگاه شود، خود را فراموش کند و جز او نبیند؛ بلکه من و تو و اویی هم نماند، چیزی که الحال تو را لازم است، آگاهیِ او را خواهی.

هر که بویی یافت از خاک درش   کی به رِشوَت بازگردد از درش

مرغی دیگر گفت: رسم است چون به نزد شاهان روند، تحفه‌ی گرانبها به نزدش ببرند، بگو در آن درگاه، چه متاعی رایج است تا من هم تحفه‌ای به پیشش هدیه برم،

---

(۱) اگر به زلفِ درازِ تو، دستِ ما نرسد   گناهِ بختِ پریشان و دستِ کوتهِ ماست

دیوان حافظ، غزل ۸۰، بیت ۴.

(۲) به ناامیدی از این در مرو، بزن فالی   بُوَد که قرعه دولت به نام ما افتد

دیوان حافظ، غزل ۲۶۶، بیت ۷.

مردِ بی‌تحفه، خسیس به شمار می‌رود.

هدهد گفت: چنان چه فرمان من بری، چیزی بر که آن جا نباشد و آن چه آن‌جا بری هست و بردنش شایسته نیست، آن جا علم و فضل و اسرار و طاعت روحانیان، بسیار است.

پیش او سوز دل و جان بَر؛ زیرا این متاع، کس آن‌جا نشان ندهد، تحفه‌ی سوختگان، جز جگرِ سوخته نیست. آن شاه، این هدیه‌ی تو را خریدار است و در عوض، تو را آن دهد که به حساب نیاید.

مرغی دیگر گفت: ای دانای راه، این گونه که می‌نگریم راه پر سیاه است و دیده‌ی ما را سیاه می‌کند. بگو بدانیم این وادی که ما در پیش داریم، چند فرسنگ است؟

هدهد گفت: ما را هفت وادی در پیش است و از فرسنگش ما را آگاهی نباشد.

چون آن کس که این راه پیمود، دیگر از او نشانی نیست تا تو را آگاهی دهد.

وادی اوّل: وادی طلب است.[1] چون بدین وادی رسی، تو را هر زمانی مصیباتی روی کند. در این وادی، سال‌ها باید جدّ و جهد کنی[2]، (اگر چه به جدّ و جهد کاری از پیش نمی‌رود) و از مال و منال درگذری و از همه بگسلی و به دوست پیوندی[3] و چون این کنی، تو را نوری از آن حضرت در سینه تابد. اگر تو را قطره‌ای طلب بودی هزار

---

(۱) بسته دام بلا باد، چو مرغِ وحشی — طایر سدره، اگر در طلبت طایر نیست!
دیوان حافظ، غزل ۱۰۶، بیت ۳.

(۲) به لب رسید مرا جان و بر نیامد کام — به سر رسید امید و طلب به سر نرسید
دیوان حافظ، غزل ۱۵۳، بیت ۱۰.

دست از طلب ندارم، تا کام من برآید — یا جان رسد به جانان، یا خود زتن برآید
دیوان حافظ، غزل ۱۹۲، بیت ۱.

مکن ز غُصّه شکایت، که در طریق ادب — به راحتی نرسید، آن که زحمتی نکشید
دیوان حافظ، غزل ۲۰۱، بیت ۸.

(۳) در آرزوي خاک دَرِ دوست سوختیم — یاد آور ای صبا! که نکردی حمایتی
دیوان حافظ، غزل ۵۳۰، بیت ۲.

تا دامنِ کفن نکشم زیرِ پای خاک — باور مکن که دست ز دامن بدارمت
دیوان حافظ، غزل ۴۹، بیت ۲.

شدی و ناخوشی‌ها چون قند به کامت شیرین آید.[1] و چون به آتش رسی، پروانه‌وار خود را به آن زنی. در این وادی تو را حالاتی رخ دهد، اشتیاقی که تو را طالب سرّ و جرعه‌نوش می‌کند، و چون جرعه‌ای نوش کردی، هر دو عالم را فراموش کنی.

غـــرقه‌ی دریـا بـمانی خشک‌لب　　　سرّ جانان می‌کنی از جـان طـلب

چون طالب سرّ و جرعه‌نوش می شدی، دیگر تو را از مرگ وحشتی و هـراسـی نباشد و با کفر و ایمان کاری نه؛ آن جا که دوست جلوه کند و غیرش نماند، دیگر چه جای کفر و ایمان.

وادی دوّم: وادی عشق است، چون بدین وادی رسی، سراپا آتش شوی.

کس در ایـــن وادی بـــه جـز آتش مـباد　　　وآن‌که آتش نیست، عشقش خوش مـباد

عاشق را با کفر و ایمان، شک و یقین، نیکی و بدی کار نـباشد[2]، خـلایق را وعـده وصال فردا است؛ لیک عاشق دل باخته را امروز است.

ای آن که تو را دعوی عشق است، دور شو! این عمل کار تو نیست.[3] عاشق آن است که سر از پا و پا از سر نشناسد و در راه محبوبش آن چـه دارد بـذل نـماید.[4] عـاشقی شیوه‌ی رندان بلاکش باشد، تا خود را چون آتش نسوزانی و خاکسترت به راه دوست نیفتد، بوسه بر قدمش نتوانی زد[5]، و از هجران، تو را خلاصی نباشد.[6]

---

(۱) عاقبت، دست بر آن سَروِ بـلندش بـرسد　　　هر که در راه طـلب، همّت او قـاصر نـیست
دیوان حافظ، غزل ۱۰۶، بیت ۵

(۲) عاشقِ زارم، مرا با کفر و با ایـمان چـه کـار؟　　　کشته یارم، مرا با وصل و بـا هـجران چـه کـار؟
دیوان حافظ، غزل ۳۰۲، بیت ۱.

(۳) لاف عشق و گله از یـار زهـی لاف خـلاف　　　عشـــق بـازان چـنین، مسـتحق هـجرانـند
دیوان حافظ، غزل ۱۷۲، بیت ۵

(۴) زچشمِ عشق تـوان دیـد روي شـاهدِ غـیب　　　کـه نـور دیـده عـاشق، زقـاف تـا قـاف است
دیوان حافظ، غزل ۵۷، بیت ۳.

(۵) از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر　　　یـادگاری کـه در ایـن گـنبد دوّار بـماند
دیوان حافظ، غزل ۲۶۳، بیت ۶

(۶) در آتش ار خیال رُخَش دست مـی‌دهد　　　سـاقی! بـیا، کـه نـیست ز دوزخ شکـایتی
دیوان حافظ، غزل ۵۳۰، بیت ۵

عقل در سودای عشق استاد نیست عشق کـار عـقل مـادر زاد نـیست
عشق آن جا آتش است و عقل دود عشـق کآمـد درگـریز و عـقل زود[۱]

تو را از غیب دیده‌ای گر باز شدی، عالم را زاییده‌ی عشق دیدی[۲]، همه‌ی هستی‌ها به طفیل او است، مستی موجودات از عشق است، ولی چـون دیـده بـینا نـیست، آن ندانند.[۳]

گر تو را آن چشم غیبی بـاز شـد بـا تـو ذرّات جـهان هـمراز شـد
ور به چشم عـقل بگشـایی نـظر عشـق را هـرگز نـبینی پـا و سـر

این وادی، وادیِ مردِ ورزیده است، نه کار هر بی‌سر و پایی[۴]، تو مرد این راه نیستی، مُرده‌ای، که عشق را تو لایقی؟

زنده دل بـاید در ایـن ره مـردکـار تا کند در هر نفس صـد جـان نـثار

وادی سوّم: وادی معرفت است[۵]، بی‌پا و سران این جا رسند؛ نه هر نالایقی این‌جا است که از بسیاری راه، پای‌ها بلغزد، هر کس در این وادی به قدر همّت و ظرفیّتش

---

(۱) جنابِ عشق را درگه، بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد، که جان در آستین دارد
دیوان حافظ، غزل ۲۶۴، بیت ۲.
کیمیای غم عشق تو، تن خاکی ما زرِ خالص کند ار چند بود همچو رصاص
دیوان حافظ، غزل ۳۵۳، بیت ۵.
(۲) هر کسی با شمع رُخسارت به وجهی عشق باخت زین میان، پروانه را در اضطراب انداختی
گنج عشق خود نهادی در دلِ ویران من سایه دولت بر این کُنج خراب انداختی
دیوان حافظ، غزل ۵۳۲، ابیات ۱۲ و ۵.
(۳) حافظا چو تو پا در حرم عشق نهادی در دامن او دست زن و از همه بگسل
دیوان حافظ، غزل ۳۷۲، بیت ۶.
(۴) خونم بریز و از غم هجرم خلاص کن منّت پذیرِ غمزه خنجر گذارمت
دیوان حافظ، غزل ۴۹، بیت ۷.
(۵) درخت دوستی بنشان، که کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن، که رنج بی‌شمار آرد
دیوان حافظ، غزل ۱۸۸، بیت ۱.

توشه بردارد.[1]

کی تواند شد در این راه جلیل عنکبوت مبتلا هم‌سر به پیل
سیر هر کس تا کمال او بود قرب هر کس حسب حال او بود

پشه‌ی لاغرین، کجا به کمال صَرصَر رسد، ناچار چون سیر پرندگان مختلف افتاده، هیچ کدام در روش یکی نگردند، آفتاب وجود چون تابش کند، هر کس به قدر استعداد و همّتش از آن استضایی نماید.[2] در این وادی تو را قلبی روشن و دیده‌ای بینا باشد، گلخن دنیا بر تو چون گلشن شود[3] و بر حقایق عالَم راه یابی، همه پوست بینند، تو مغز بینی، همه ذرّه بینند تو آفتاب، به هر چه بنگری جز دوست نبینی، به هر جا روی جز کوی او نباشد[4]، جز از او سخن نشنوی؛ امّا در این وادی، هزاران گم شود تا یکی رازدان گردد. هر کس را لیاقت آن نباشد تا غوّاص بحر معانی شود، چون تو را سرّی آشکار شود، ذوقی وافر یابی، هر چند از آن دریا آب نوشی، باز تو را تشنگی باقی است. حال اگر تو را شادی از وصال نباشد، به ماتم و هجران بسوز، گر جمالش مشاهده نمی‌کنی، آرام منشین، از او می بطلب.

گر نمی‌دانی طلب، رو شرم دار چون خری تا چند باشی، شرم دار

وادی چهارم: وادی استغنا است. در این وادی، مدّعیان را ادّعایی نباشد؛ زیرا آن کس که بدو بی‌نیاز شود، او را جز او نیازی نیست، همه‌ی عالم قطره‌ای از بحر بی‌کران

---

(۱) شب صحبت غنیمت دان، که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون، بسی لیل و نهار آرد
دیوان حافظ، غزل ۱۸۸، بیت ۳.

(۲) خدا را، چون دل ریشم، قراری بسته با زلفت بفرما لعل نوشین را، که جان را برقرار آرد
دیوان حافظ، غزل ۱۸۸، بیت ۶.

(۳) ای روضه بهشت، زکویت حکایتی شرح جمال حور، ز رویت روایتی
انفاس عیسی از لب لعلت، لطیفه‌ای وآب خضر زنوش دهانت، کنایتی
دیوان حافظ، غزل ۵۳۰، ابیات ۱ و ۲.

(۴) مَردمِ دیده ما، جز به رخت ناظر نیست دلِ سرگشته ما، غیر تو را ذاکر نیست
دیوان حافظ، غزل ۱۰۶، بیت ۱.

اوست[۱]، هر چه خواهی آن جا است. در این وادی موری ضعیف، قوی‌تر از صد پیل است، ولی کجا کس بدین وادی رسد، صدها مبتلا به خطرات و ناملایمات و مصیبات گردند و در این بیابان بی‌انتها گم شوند تا یکی صاحب سرّ شود.[۲]

صد هزاران سبزپوش از غم بسوخت — تا که آدم را چراغی برفروخت
صد هزاران جسم خالی شد ز روح — تا در این حضرت درودگر گشت نوح
صد هزاران پشّه در لشکر فتاد — تا براهیم از میان بر سر فتاد
صد هزاران طفل سر ببریده گشت — تا کلیم الله صاحب‌دیده گشت
صد هزاران خلق در زنّار شد — تا که عیسی محرم اسرار شد

صد هزاران جان و دل تاراج یافت
تا محمّد یک شبی معراج یافت

در این وادی، فقر و غنا، حیات و موت، نو و کهنه در نظرت یکسان است، گر تو را هزاران مصیبات روی‌آور شود، گویا خوابی دیده‌ای! گر هستی‌ات از دست شود، گویا کاهی از کَفَتْ بیرون رفته و اگر تو را گنج‌های عالم و فرزندان و کاخ‌ها و هکذا چیزهای دیگر باشد، بر تو چیزی نیفزاید.[۳]

وادی پنجم: وادی توحید است، در این وادی جز او کس نباشد، عالم گر هزار است جز یکی پیش ننمایدت.[۴] آن جا که جز او نباشد، عدو کجا باشد؟! جز جلوه‌ی رخسار،

---

(۱) خاکِ وجود ما را از آب بادهِ گِل کن — ویران سرای دل را، گاهِ عمارت آمد
درباست مجلس شاه، دریاب وقت و بشناس — هان ای زیان رسیده! وقت تجارت آمد
دیوان حافظ، غزل ۱۸۹، ابیات ۲ و ۸.

(۲) اگر به هر دو جهان یک نَفَس زنم با دوست — مرا ز هر دو جهان، حاصل آن نفس باشد
دیوان حافظ، غزل ۲۵۲، بیت ۲.

(۳) بسیار باده، که در بارگاهِ استغنا — چه پاسبان و چه سلطان؟ چه هوشیار و چه مست؟
دیوان حافظ، غزل ۴۵، بیت ۳.

(۴) هر دم چو بی‌وفایان، نتوان گرفت یاری — ماییم وآستانش، تا جان ز تن برآید
دیوان حافظ، غزل ۱۹۲، بیت ۹.

جلوه‌ای نباشد و جز سخنش سخنی نیست.[۱] ازل و ابد آن جا نگنجد، این همه سخنان، از دوبیّت برخواسته است.[۲]

روی‌ها چون زین بیابان در کنند　　جمله سر از یک گریبان بر کنند
چون یکی باشد همه نبود دویی　　نه منی برخیزد این جا نه تویی

چون مرد سالک قدم به این وادی نهاد، نه وادی بماند و نه مرد؛ زیرا چون او جلوه کند، هر چه هست جز او ننماید. در این جا عقل، چون طفلی کر و کور مادرزاد است.

هر که در دریای وحدت گم نشد　　گر همه آدم بود مردم نشد
هر که از اهل هنر و از اهل عیب　　آفتابی دارد اندر جیب غیب

در این وادی نه عارف ماند و نه معرفت، نه صفت ماند نه موصوف، نه عاشق و نه معشوق و نه عشق.

من ندانم تو منی یا من تویی　　محو گشتم در تو و گم شد دویی

وادی ششم: وادی حیرت است.[۳] در این وادی جز حسرت، تو را نباشد، هر نَفَس تو را تیغی به گلو رود، و هر دمی زبان به «لَیْتَ لَیْتَ» گشایی. نه روز از شب شناسی و نه شب از روز، سراپا آتش شوی، نمی‌دانی هستی یا نیستی، در میان جمعی یا برون از جمعیّت، عیانی یا نهان، باقی هستی یا فانی، یا هر دو، یا هیچ‌کدام؟ نمی‌دانی عاشقی یا معشوق؟ گر عاشقی، عشقِ که داری؟ بلکه از عشق هم خبر نداری، در عین حال، دلی از عشق پر داری.

---

(۱) تا «نَفَخْتُ فیهِ مِنْ رُوحی» شنیدم، شد یقین　　بر من این معنا که ما زآنِ وی و او زآنِ ماست
دیوان حافظ، غزل ۱۰۸، بیت ۴.

(۲) ساقی! بیا که عشق ندا می‌کند بلند:　　آن کس که گفت قصّه ما، هم زما شنید
دیوان حافظ، غزل ۱۲۵، بیت ۹.

(۳) بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر　　کز آتش درونم، دود از کفن برآید
بنمای رخ که خلقی، حیران شوند و واله　　بگشای لب که فریاد، از مرد و زن برآید
دیوان حافظ، غزل ۱۹۲، ابیات ۲ و ۳.

نیست مردم را نصیبی جز خیال		می نداند هیچ‌کس تا چیست حال

وادی هفتم: وادی فقر و فنا است. این‌جا سخن گفتن روا نباشد[۱]؛ زیرا در این وادی جز فراموشی، گنگی و کری نگنجد.[۲] ما چون سایه‌ی خورشید مانیم، گر خورشیدِ وجود نبودی، کجا دو عالم پیدا شدی؟ یا آن که دو عالم بر مثال، نقشی است بر آب، چون به جنبش آید، نقشی نماند.

چون شخص در دریای دل گم گردد، دایما آسودگی قرین او شود، و چون از گم‌گشتگی رهایی یابد، رازدان شود.[۳]

هرکه او رفت از میان اینک فنا		چون فنا گشت از فنا اینک بقا[۴]

گر تو را هوس رسیدن این وادی است، خود را فراموش کن و جامه‌ی نیستی بپوش و جامی از فنا بنوش و سرمه‌ی نیستی به دیده کش.[۵]

---

(۱) خبرِ بلبل این باغ مپرسید که من		ناله‌ای می‌شنوم کز قفسی می‌آید

دیوان حافظ، غزل ۲۴۳، بیت ۷.

(۲) غفلتِ حافظ در این سراچه عجب نیست		هر که به میخانه رفت، بی‌خبر آید

دیوان حافظ، غزل ۱۴۶، بیت ۹.

(۳) عاشق سوخته دل، تا به بیابانِ فنا		نَرود، در حرم دل، نشود خاص الخاص

دیوان حافظ، غزل ۳۵۳، بیت ۲.

گر چه ما بندگانِ پادشهیم		پادشاهانِ مُلک صبحگهیم

گنج در آستین و کیسه تهی		جامِ گیتی نما و خاکِ رَهیم

هوشیارِ حضور و مستِ غرور

بحر توحید و غرقه گُنهیم

دیوان حافظ، غزل ۲۳۴، ابیات ۱ـ۳.

(۴) به تماشاگهِ زلفش دل حافظ روزی		شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند

دیوان حافظ، غزل ۲۶۳، بیت ۱۱.

اگرت سلطنت، فقر ببخشند ای دل!		کمترین مُلکِ تو از ماه بود تا ماهی

دیوان حافظ، غزل ۵۷۲ بیت ۶

(۵) به هست و نیست مرنجان ضمیر و خوش می‌باش		که نیستی است سرانجام هر کمال که هست

دیوان حافظ، غزل ۴۵، بیت ۶

هم چنین می‌رو بدین آسودگی / تـا رسـی در عـالم گـم بـودگی
گر بود زین عـالمت مـویی اثـر / نیست از آن عالمت مویی خـبر
گر سر مویی بـماند از خـودیت
هـفت دریـا پـر آیـد از بـدیت

چون تو را خبر و اثری نماند، از هر چیز خبر یابی، ولی جسم و جان کجا گذاشت از او خبر یابیم.

چون هدهد این سخنان بگفت، جملگی را غم و اندوه بگرفت و جان‌شان بی‌قرار شد، و جمله از آن‌ها جان تسلیم نمودند. مرغان دیگر از حیرت، سر به راه نـهادند و سال‌ها راه پیمودند، کوه و بیابان‌ها دیدند، سختی‌ها به خود هموار نمودند که شرح آن نتوان داد[1]، عاقبةالامر از میان آن جمله، مقدار قلیلی بدان پیشگاه راه بردند، بعضی به دریاها غرقه گشتند[2]، بعضی محو و نابود شدند، بعضی بر کوه‌های بلند تشـنه جـان دادند، بعضی از گرمی آفتاب، بال و پرشان سوخت، بعضی را پلنگان و شیران راه، به یک حمله از جای درآوردند، بعضی از تعب گرما تشنه‌لب در بیابان جـان سـپردند. بعضی برای دانه‌ای چون دیوانه خود را کشـتند. بـعضی رنـجور مـاندند، بـعضی در عجایبِ راه بازماندند. بعضی را تماشا و طرب، از طلب بازداشت، عاقبت الامر از صد هزار تن، یکی آن جا رسید.[3] سی تن بی‌بال و پر و رنجور و خسته و دل شکسته بدان شاه راه یافتند، او را بی‌وصف و صفت دیدند، عقل و ادراک را آن‌جا راه نبود.

بـرق اسـتغنا هـمی افـروختی / صد جهان در یک زمان می‌سوختی

---

(۱) شبِ تیره چون سر آرم رَهِ پیچ پیچ زلفت / مگـر آن که شـمعِ رویت، بـه رَهـام چـراغ دارد
دیوان حافظ، غزل ۱۷۵، بیت ۳.

(۲) دریا و کوه در ره و من خسـته و ضـعیف / ای خـضر پـی خـجسته مـدد کـن بـه هـمّتم
دیوان حافظ، غزل ۳۸۵، بیت ۹.

(۳) بوی بهبود، ز اوضاع جـهان مـی‌شِنَوم / شـادی آورد گـل و بـاد صـبا شـاد آمـد
دیوان حافظ، غزل ۱۹۰، بیت ۴.

همه موجودات به پیش خورشید جمالش چون ذرّه، محو و حیران شدی.

جمله می‌گفتند: ای عـجب چـون آفـتاب ذرّه‌ای مـحو است پـیش آن جـناب
کـی پـدید آیـیم مـا ایـن جـایگاه ای دریـغا رنـج بـرده مـا بـه راه

جملگی گفتند: ای عجب آن را که ما خیال می‌کردیم این آن نیست، این جا عـالم چون ذرّه‌اند، بود و نبود ما سودی ندارد.

آن همه مرغان چـو بـی‌دل آمـدند هـمچو مـرغ نـیم بسـمل آمـدند

ناگاه چاووش عزّت آن شه در رسـید، سـی مـرغی ضـعیف و نـاتوان دیـد از راه بازمانده، نه بال و پری از آنان مانده و نه جانی، جمله را آتش تحیّر سوخته[1]، پرسید: از کدام شهرید و این جا برای چه آمده‌اید و منزل شما کجاست؟ یک مشت ضـعیف و ناتوان کجا آمده‌اید؟ جملگی گفتند: در این جایگاه آمدیم تا سیمرغ، پادشاه ما گردد، ما سرگشته‌گان آن پادشاهیم، مدّتی است که راه پیموده‌ایم. از هزاران تن، سی تن از ما مانده، ما به امیدی به این درگاه آمده‌ایم تا درک حضور آن شاه نماییم.

کی پسـندد رنـج مـا آن پـادشاه آخـر از لطـفی کـند بـر مـا نگـاه

چاووش عزّت ایشان را گفت: ای سرگشته‌گان کوی سیمرغ، و ای آغشته‌گان در خون برای سیمرغ، خواه شما باشید یا نباشید، او پادشاه مطلق است، همه‌ی عالم سپاه اویند، از شما چه کار آید؟ برگردید ای بی‌بضاعتان و ناتوانان، چون آن سخن بشنیدند، از خجالت سر به زیر افکنده، نومید شدند، گویا می‌خواستند جان از قالب تهی کنند. گفتند: گر چه بخواری برگردیم، لیک این چون از او است جز عزّت نباشد، چون حیا سراپای آنان را گرفت، در این حال، فانی محض گشتند.

---

(۱) ای پـادشاهِ حُسـن! خـدا را بسـوختیم باری، سؤال کن که گدا را چـه حـاجت است
اربـابِ حـاجتیم و زبـانِ سـؤال نـیست در حضرت کریم، تـمنّا چـه حـاجت است؟
دیوان حافظ، غزل ۵۱، ابیات ۳ و ۴.

چن شدند از کلِّ کلّ پاک آن همه — یافتند از نور حضرت جان همه
باز از سر بنده نو جان شدند — بعضی از نوعی دیگر حیران شدند
کرده و ناکرده دیرینه‌شان
پاک گشت و محو شد از سینه‌شان

از عکسِ رویِ سیمرغ، چهره‌ی سیمرغ مشاهده می‌نمودند، سی‌مرغی که در پی آمده بودند جز خود نیافتند.[1]

چون سوی سیمرغ کردندی نگاه — بود آن سیمرغ این کآن جایگاه
ور به سوی خویش کردندی نظر — بودی این سیمرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی به هم — هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
بود این یک آن و آن یک بود این
در همه عالَم کسی نشنود این

جمله در تحیّر شدند، با بی‌فکری در تفکّر مانده که این چه حال است؟! با زبان بی‌زبانی کشف آن سرّ را از آن حضرت سؤال نمودند. آن حضرت با زبان بی‌زبانی ایشان را جواب داد که ما چون آینه مانیم[2]، هر کس این جا آید، خود را در ما نگرد[3] و

---

(۱) ساکنانِ حرمِ سرِّ عفافِ ملکوت — با منِ راه نشین باده مستانه زدند
شکرِ ایزد که میانِ من و او صلح افتاد — حوریان رقص‌کنان ساغرِ شکرانه زدند
دیوان حافظ، غزل ۱۷۴، ابیات ۲ و ۳.

بعد از این روی من و آینه حُسنِ نگار — که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
هاتف آن روز به من مژده این دولت داد — که بر آن جور و جفا صبر و ثباتم دادند
دیوان حافظ، غزل ۱۷۳، ابیات ۶ و ۸

گریه شام و سحر، شکر که ضایع نگشت — قطره باران ما، گوهر یک دانه شد
دیوان حافظ، غزل ۲۰۳، آیه‌ی ۵

(۲) در روی خود تفرّجِ صُنعِ خدای کن — کآئینه خدای نما می‌فرستمت
دیوان حافظ، غزل ۴۸، بیت ۵.

جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی — غبارِ رَهْ بنشان تا نظر توانی کرد
دیوان حافظ، غزل ۱۳۲، بیت ۸.

چون شما سی بدین جا آمدید، سی در آینه‌ی ما بیش نبینید.[۱] گر چهل یا پنجاه هم می‌آمدید، همان قدر می‌دیدید، گر چه بسیار تعب راه کشیده‌اید، جز به پای ما و در افعال ما سیر نکرده‌اید و جز به وادی ذات و صفت ما قدم نزده‌اید. ما به سیمرغی اولی‌تریم؛ زیرا سیمرغ حقیقی ماییم. وقتی قرب به ما پیدا کنید که محو ما شوید و از شما اسم و نشانی نماند.

محو او گشتند آخر به دوام   سایه در خورشید گم شد والسّلام

تا که می‌رفتند و می‌گفتم سخن   چون رسید این جا نه سر ماند و نه بُن

لاجرم این‌جا سخن کوتاه شد

رهبر و رهرو نماند و راه شد

چون این منزل پیموده شد و حال فنا مقام گشت، وقت آن است که عنایت دیگری از دوست بشود و کمال بالاتری را به ما عنایت کنند تا در میان کثرت، بی توجّه به کثرت، به کارهای عالم کثرت چون اهل کثرت بپردازیم، آن کمال، بقا بعد از فنا است.

چون همه بی‌خویش با خویش آمدند   در بقا بعد الفنا پیش آمدند

نیست شو تا هستی‌ات در پی رسد   تا تو هستی هست در تو کی رسد؟

تا نگردی محوِ خواریّ و فنا

کی رسد اثبات از عزّ و بقا

والحمد لله أوّلاً و آخراً و ظاهراً و باطناً. امید است این گفتار بدین صورت، راه‌گشای اهل سیر عملی گردد و آنان را از پرتگاه‌های عالم طبیعت برهاند و به منزلگاه قرب برساند، ان شاء الله.

---

(۳) سال‌ها، دل طلب جام جم از ما می‌کرد   آن چه خود داشت، ز بیگانه تمنّا می‌کرد

دیوان حافظ، غزل ۲۰۵، بیت ۱.

(۱) گو: شمع می‌آرید دراین جمع، که امشب   در مجلس ما، ماهِ رُخ دوست تمام است

دیوان حافظ، غزل ۵۶، بیت ۲.

داستان شیخ صنعان

آورده‌اند که شیخ صنعان، پیری بود روشن ضمیر و صاحب کمال، دارای چهارصد مرید صاحب کمال، پنجاه سال ارشاد مردمان کردی. مریدانش روز و شب از ریاضت نیاسودی، هم دارای علم و هم عمل و کشف و کرامات بودی، پنجاه مرتبه حجّ و عمره به جای آوردی و نماز و روزه بسیار داشتی، بیماران از نفسش شفا یافتی، با چنین مقامات، چندین شب به خواب دید سجده بر بت می‌کند!

آن مرد بیدار چون این خواب دید با خود گفت: ای دریغا! بعد از پنجاه سال ارشاد و آن کارهای عجیب، عاقبت الامر کار ما به رسوایی کشید و یوسفِ توفیق ما به چاه افتاد، و چنین عقبه‌ای پیش آمد. گمان نمی‌کنم از این عقبه، خلاصی یابم.

من ندانم تا از این غم جان برم　　　ترک جان گفتم اگر ایمان برم

بلی، هیچ کس در روی زمین نیست که عقبه‌ای در پیش نداشته باشد. چنان چه از این عقبات خلاصی یابد، راهش روشن شود. و اگر در پس این عقبات بماند، راه او دشوار شود.

علی ایّ حال، مریدان را جمع کرد و با آنان گفت: مرا کاری پیش آمده باید بروم، تا خوابی که دیده‌ام تعبیر گردد. مریدان چون او را عازم دیدند، جملگی همراهی او را اختیار نمودند تا آن که به شهر روم رسیدند. در آن شهر می‌گشتند، از قضا بر سر بامی،

دختری ترسا زاده، پری چهره که گویا مانندش در زیبایی نبودی، ناگاه چشم شیخ بر او افتاد[1]، پایش به گل فرو رفت و سودای او چنان او را از پا درآورد که در سر کفر زلفش، ایمان از کف بداد.

عشق بر جان و دل او چیره شد تا ز دل نومید از جان سیر شد
گفت چون دین رفت چه جای دل است عشق ترسا زاده کاری مشکل است

مریدان چون امر چنین دیدند، جملگی در کارش حیران ماندند، هر چند پندش دادند سود نداشت.

روزش تیره‌تر از شب، شبش طولانی‌تر از عمر، از خود بی‌خود شده و دل از همه‌ی عالم ربوده و ماتم و غصّه سراپایش بگرفت نه دمی می‌خسبید و نه زمانی قرار می‌گرفت.

گفت یا رب امشبم را روز نیست یا مگر شمع فلک را سوز نیست
بی‌خوابی‌ها کشیده‌ام، ولی چون امشب در عمر خود ندیده‌ام

یا رب امشب را نخواهد بود روز
شمع گردون را نخواهد بود سوز

آن شب را بدین منوال گذراند، هر دم سخنی می‌گفت و می‌سوخت و می‌نالید، یارانش به گردش درآمدند وی را دلداری می‌دادند، یکی گفت: برخیز از این وسوسه غسلی بنما، شیخ گفت: شب از خون‌دل غسل‌ها نموده‌ام، دیگری گفت: تسبیحت چه شد؟ جواب داد: او را فکندم تا زنّار توانم بست، دیگری گفت: بیا توبه کن و از این عمل دست کش، جواب داد:

گفت کردم توبه از ناموس حال تا بیاسایم از این حالِ محال

---

(۱) از راهِ نظر، مرغِ دلم گشت هواگیر ای دیده‌ا نظر کن که به دام که در افتاد
دیوان حافظ، غزل ۱۴۲، بیت ۲.

دیگری گفت: برخیز برو نماز کن، جواب داد: کجاست محراب ابروی یار تا مرا همیشه نماز باشد؟! دیگری گفت: برخیز و صورت به خاک نه و سجده کن و عذر این عملت بخواه، جواب داد: گر آن یار به نزد من آید نیکوست به پیشش سجده کنم، دیگری گفت: مسلما نیت چه شده از این عملت پشیمان نمی‌شوی؟! جواب داد: پشیمانم چرا تا به حال عاشق نگشته‌ام، دیگری گفت: عاقبت شیطان راهت بزد و خذلان نصیبت شد، جواب داد: اگر شیطان راه ما زند بگو بزن که نیکو زده‌ای. دیگری گفت: گر کسی از حالت آگاه شود گوید: شیخی با این کرامات گمراه شد، جواب داد: مرا از ننگ و نام باکی نباشد، بر سالوسی خوش ندارم، آن یکی گفت: دوستانت از تو رمیدند، جواب داد: خوشدلم با ترسا، مرا با این و آن چه کار، دیگری گفت: بیا با هم به سوی مکّه بازگردیم، جواب داد: گر کعبه نباشد، دیر هست، هشیار کعبه‌ام ولی در دیر مست، دیگری گفت: بیا به حرم رویم و در آن جا عذر از خدا خواه، جواب داد: سر به آستان آن نگار نهم و عذر خواهم، برو از من دست بدار، دیگری گفت: دوزخ در پیش است، مردِ آگه را با دوزخ چه کار، جواب داد: دوزخ از آه من شعله‌ورست، دیگری گفت: بیا به امید بهشت، دست از این عمل کش، جواب داد: مرا یارِ بهشتی روی بس است، مرا چه کار با بهشت.

الغرض، هر یک چیزی گفت و جوابی شنید، سپس گفت:

آن چه بر من رفت معذورم در این　　　حق چو می‌داند نپرسد از من این

چون گفتار آنان تأثیر نبخشید، دلشان پر خون شد، او را رها کرده تا ببینند عاقبت امر او به کجا می‌کشد[1]، شیخِ خلوت‌نشین با سگان کوی ترسا همنشین شد و در حرمش اعتکاف اختیار کرد، قریب یک ماه در آن مکان صبر کرد تا آن که بیمار شد، ولی سر از آن آستان نگرفت، عاقبة الامر دختر از عاشق شدن شیخ به او آگه شد. از او

(۱) گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن　　　شیخ صنعان، خرقه رَهنِ خانه خمّار داشت
دیوان حافظ، غزل ۸۰، بیت ۷.

پرسید: ای شیخ! از چه بی‌قراری، تو را با ترسایان چه کار؟ تو زاهد قوم خودی، شیخ گفت: چون مرا عاشق خود دیدی، دل از من ربودی، یا دلم باز ده یا با من بساز و ناز و نیاز به کنار نِه، من پیر خسته‌دل و ضعیفم، مرا دستگیر، ما سرسری عشق تو نگزیدیم، یا خونم بریز یا سر از پرده به در کن، تا به پایت جان فشانم.

ای لب و زلفت زیان و سود من | روی و کویت مقصد و مقصود من

گه ز تاب زلف در تابم مکن | گه ز چشم مست در خوابم مکن

روی تو، صبر و قرار از من ربود و دوریت دلم پر آتش و چشمم خونبار کرد، از آن زمان که تو را دیدم، چشم از هر چه جز عشقت دوختم و مهرت بر دل جای دادم.[1]

بیش از این بر جان این مسکین مزن | در فتوح من لگد چندین مزن

آن قدر از این سخنان جانسوز گفت و گفت، عاقبت‌الامر در دل سنگش تأثیر نکرد، با او گفت: تو پیر شدی، عاشقی و دل‌بازی از تو نیاید، برو فکر کفن و کافور کن، تو را چه کار با عشق جوانان؟!

چون تو در پیری به یک نانی گرو | عشق ورزیدن تو نتوانی برو

شیخ با وی گفت: هر چه خواهی بگو، ولی مرا جز غم عشقت کاری نباشد. عشق و عاشقی، جوانی و پیری ندارد. دختر گفت: حال که در این کارت ثابت قدمی، چهار کار باید کنی. شیخ: گفت هر آن چه گویی کنم.

اوّل آن که پیش بت سجده کنی، دوّم آن که قرآن بسوزی، سوّم آن که شراب خوری، چهارم آن که از ایمان دست کشی. شیخ گفت: خمر خورم، ولی سه کار دیگر را نکنم، دختر قبول کرد، چون می‌دانست گر خمر خورد، سه عمل دیگر کند. او را به دیر برد، مریدان چون این بدیدند به فغان درآمدند، ولی چاره‌ای نداشتند، چه گویند!

---

(۱) ز سرو قدِّ دلجویت مکن محروم چشمم را | بدین سر چشمه‌اش بنشان، که خوش آب روان دارد

دیوان حافظ، غزل ۱۲۸، بیت ۱۰.

مجلسی آراسته دید، خاموش به کناری نشست، ترسا جامی به وی داد، چون شیخ آن جام بنوشید، عقل از او برفت[1]، عشقش گر یکی بودی هزار شدی، جامی دیگر گرفت و نوشید، آن چه از معارف در او ودیعه گذاشته شده بود فراموش کرد، قرآن به کلّی از یادش برفت، جز عشق آن دلبر، چیزی در دلش نماند، مست شد خواست دست در گردن یارش افکند، دختر با وی گفت: تو مرد کار نه‌ای، با ادّعای عشق، کاری از پیش نرود.

عافیت با عشـق نـبود سـازگار   عـاشقی راکـفر سـاز و یـاد دار

اگر در گفتارت صادقی و به کفر زلف من عاشقی، تو را با ایمان چه کار؟ گر چون من توانی شد، مرا از دست دادن به تو باکی نیست، والاّ برو آن عصا و آن ردا، چنان مست شده بود که از ترسا شدن باک نداشت، ترسا شد، با وی گفت: ای ماه‌روا دیگر بگو چه می‌خواهی؟ تا به جای آورم، بت پرستم و قرآن سوزم... دختر بـا وی گـفت: این زمان یار من باشی، ترسایان چون اطّلاع بر امر پیدا نمودند که شیخی چنین و چنان وارد دین آن‌ها شده، زنّار به گردنش افکندند و به دیرش بردند.

شیخ چون در حـلقه زنّـار شـد   خرقه را آتش زد و در کـار شـد

دگر نه از کعبه و نه از شیخی خویش یاد کرد، با دختر گفت: ای یار نازنین! دیگر از آن امور چه مانده، خمر که خوردم، بت پرستیدم، خود را رسوای زمانه نمودم، برای عشقت بعد از پنجاه سال از شیخی خویش دست کشیدم، با من گو: آخر کـی بـا مـن الفت گیری؟

چون بنای وصل تو بـر اصـل بـود   هر چه‌کردم بـر امـید وصـل بـود
وصل خـواهـم و آشـنایی یـافتن   چـند بـاید در جـلایی تـافتن

---

(۱) دلم که مخزنِ اسـرار بـود دست قـضا   درش بـبست و کـلیدش بـه دلستانی داد
دیوان حافظ، غزل ۱۲۱، بیت ۲.

دختر با وی گفت: قیمت من گران است و تو فقیری، حال که چنین است، برخیز و برو و به تنهایی بساز، شیخ با وی گفت: ای سرو قد! دست از این سخنان بدار، در راه عشق تو آن چه داشتم دادم، یارانم از من آزرده گشتند، تو هم با من این کنی؟! پس از این من چه سازم؟! نه مرا دلی مانده نه جان.

دوست‌تر دارم مـن ای عـیسی سـرشت بـا تـو در دوزخ کـه بـی‌تو در بـهشت

عاقبت‌الامر، دل آن ترسا به حالش سوخت، با وی گفت: حال، قیمت من آن که یک سال خوکبانی کنی، بعد از آن عمری با هم به سر بریم، شیخ قبول کرد و یک سال تمام خوکبانی نمود.

در نـهاد هـر کسـی صـد خـوک هست خـوک بـاید گشت یـا زنّـار بست

تـو چـنان ظـنّ مـی‌بری ای هـیچ کس کـاین خـطر آن پـیر را افـتاد و بس

در درون هـر کسـی هست ایـن خـطر سـر بـرون آرد چـو آیـد در سـفر

تـو ز خـوک خـویش اگـر آگـه نـه‌ای سخت مـعذوری کـه مـردِ ره نـه‌ای

چـون قـدم در ره نـهی ای مـردکـار هـم بت و هـم خـوک بـینی صـد هـزار

خـوک کُش بت سـوز در صـحرای عشـق

ورنه هم چون شیخ شـو رسـوای عشـق

مریدان چون امر چنین دیدند از یاری‌اش دست کشیده، برگشتند به کعبه، در میان ایشان یک نفر مرد پخته بود، در وقت مراجعت با شیخ گفت: به سوی کعبه رویم، تو را رأی چه باشد، چون تو زنّار بندیم، یا آن که تو را بدین حال گذاریم و رویم؟ شیخ گفت: هر جا خواهید بروید، مرا همین دیر و دختر ترسا بس است. اگر شما چون من گرفتار بودید، با من می‌ماندید، ولی چون آزادید و پابند کسی نیستید، طاقت مـاندن ندارید.

بـازگردید ای رفـیقان عـزیز می‌ندانـم تـا چـه خـواهـد بـود نـیز

گر زما پرسند برگویید راست / کان ز پا افتاده سرگردان کجاست
چشم پر خون و دهن پر زهر ماند / در دهانِ اژدهای دهر ماند
گر مرا در سرزنش گیرد کسی
گو در این راه این چنین افتد بسی

این سخنان بگفت و پی خوکبانی شد، یارانش در غمش گریان شدند، و خاک بر سر می‌ریختند و می‌رفتند و شیخ را تنها گذاردند. چون به کعبه رسیدند، دم فرو بستند و از خجالت هر کدام، در گوشه‌ای پنهان شدند.

شیخ را مریدی بود که خدمتش بیش از همه نمودی و در وقت سفر شیخ به روم، حاضر نبود، چون بازگشت، شیخ را نیافت. پرسید شیخ چه شد؟ گفتند: چنین و چنان شد، اسیر ترسایی شده، زلف و خط و خالش او را به دام انداخته و از ایمان، به کلّی دست شسته و به خوکبانی اشتغال دارد و زنّار بر گردن افکنده است. چون آن روشن ضمیر این قصّه بشنید، به گریه درآمد و گفت: چرا وفاداری را از دست بدادید، چرا دست از یاری‌اش کشیدید، شما هم می‌خواستید زنّار ببندید، با او به سر برید، از نام و ننگ ترسیدید و شیخ را در کام نهنگ گذاشتید و آمدید. شما چه عاشقی هستید که فکر ننگ و نام کنید، عاشق را از ننگ و نام باکی نیست. گفتند: ما بیش از این با او سخن گفتیم، خواستیم با او باشیم و چون او شویم، مصلحت ندید و ما را گفت بروید. ما به حکم او برگشتیم.

آن مریدِ روشن‌ضمیر با ایشان گفت: حال دیگر چاره‌ای نیست جز آن که خدا را بخوانیم تا شیخ ما را به ما بازگرداند. همگی به سوی روم رفتند و در پنهان معتکف شدند و تا چهل شبانه‌روز زاری نمودند، پس از چهل شبانه‌روز، آن مرید روشن ضمیر در خلوت از خود بی‌خود گشته بود، حضرت ختمی مرتبت را دید چون ماه می‌آید و تبسّم می‌کند.

سایه‌ی حق آفتاب روی او صد جهان جان وقف یک یک موی او

از جای جست و گفت: ای نبیّ الله و ای رهنمای خلق، دستم بگیر که شیخ ما گمراه شده، حضرت فرمودند: برو که شیخت را از بند آزاد نمودم.

در میان شیخ و حقّ از دیرگاه بود گردیّ و غباری بس سیاه
آن غبار از راه او برداشتم در میان ظلمتش نگذاشتم
کردم از بحر شفاعت شبنمی منتشر بر روزگار او همی
آن غبار اکنون ز ره برخاسته است توبه بنشسته، گنه برخاسته است
تو یقین می‌دان که صد عالم گناه از تف یک توبه برخیزد ز راه
بحر احسان چون درآید موج زن محو گرداند گناه مرد و زن
این دو سه حرفی بگفت از یار او
در زمان غایب شد از دیدار او

آن مرد از این شادی نعره‌ای زد و بیهوش شد، چون به هوش آمد، اصحاب را مژده داد و عزم کوی شیخ نمودند، گریان و دوان، تا آن که به شیخ رسیدند و او را بی‌قرار و گریان در حالی که با خدای خود راز می‌گفت یافتند. زنّار از گردن انداخته و از ترسایی پشیمان شده، گاه به سجده می‌رفت، گاه خاک به سر می‌ریخت، گاه جامه بر تن چاک می‌نمود و اشک از دیدگانش می‌ریخت[1]، چون اصحاب را دید، از خجلت سر به زیر افکند، آن زمان، همه‌ی چیزهایی که فراموش نموده بود به یاد آمدش، مریدان به پیش او رفتند و به او گفتند که: رسول ـصلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم‌ـ تو را شفاعت نموده شکرانه به جای آور.

آتشی از توبه چون بفروزد او هر چه باید جمله برهم سوزد او

---

(۱) شکسته وار به درگاهت آمدم که طبیب به مومیائی لطف توام نشانی داد
دیوان حافظ، غزل ۱۲۱، بیت ۳.

قصّه کوته می‌کنم زآن جایگاه　　بودشان القصّه حالی عزم راه

شیخ غسلی کرد و شد در خرقه باز

رفت با اصحاب تا سوی حجاز

پس از مراجعت شیخ با مریدانش، دختر ترسا به خواب دید آفتاب در کنارش افتاده و به زبان درآمد که در پی شیخ رو و مذهب او اختیار کن و ملازمت درگاهش نما، او مجازاً تو را اختیار کرد، تو حقیقتاً او را اختیار نما، او را از راهش گمراه کردی، حال به پیشش رو و مذهبش اختیار کن، چون از خواب برخاست، خود را نورانی یافت و در دلش دردی پدید آمده، آتش طلب در دلش روشن شده، قرار از کفش ربوده شد، نعره می‌زد و جامه به تن چاک می‌کرد و خاک بر سر می‌ریخت و از دنبال شیخ روانه‌ی بیابان شد، در حالی که نمی‌دانست به کجا می‌رود نه سر از پا می‌شناخت و نه پا از سر، با خدا راز و نیاز داشت و می‌گفت: پروردگارا من راه یگانه‌مرد راه تو را زدم، با من مدارا کن، نفهمیدم بر من مگیر، به همین منوال راز و نیاز می‌نمود و می‌رفت.

از قضا شیخ را در عالم مکاشفه خبر دادند که دختر ترسا با ما آشنایی پیدا کرده و به راه ما آمده، برخیز پیش او رو و با او همدم شو، شیخ با عجله‌ی تمام از همان جا برگشت، مریدان را شوری در میان افتاد که شیخ دست از توبه شست، با او گفتند:

بار دیگر عشق بازی می‌کنی　　توبه‌ای بس نانمازی می‌کنی

شیخ حال دختر بگفت، جملگی خرسند شدند، با شیخ برگشتند، تا رسیدند به آن دختر، دیدند به سر خاک می‌ریزد، جامه چاک و پابرهنه، صورت زرد، چون مرده به روی خاک افتاده، چون شیخ را بدید غش کرد.

شیخ به کنارش آمد، اشکش جاری شد و به صورت دختر ریخت، چشم باز کرد، به صورت شیخ نظر می‌کرد و اشک می‌ریخت و خود را در دست و پای وی افکند.

گفت: اسلام به من تعلیم کن. شیخ، اسلام به او گفت. چون ایمان در دلش جای‌گیر شد، با شیخ گفت: مرا طاقت از کف شده و به هجران، نتوانم صبر کرد، با او وداع کرد و عذر گنه خواست و جان به جان آفرین سپرد.

قطره‌ای بود او در این بحر مجاز سوی دریای حقیقت رفت باز

شیخ را از این واقعه آتشی به جان افتاد، با رفیقان گفت: احوال ما بنگرید، آغاز عشق آن و انجامش این. من هم پس از او از جهان بروم.

دختر، بامداد از دنیا رفت و نیم روز، شیخ پس از او دار مجاز را وداع گفت.



داستان تحفه‌ی عارفه

سریّ گفت: شبی خوابم نیامد و غلق و اضطراب عجیبی داشتم و قبضی در حالت من حاصل شد، چنان که از تهجّد محروم ماندم و به هیچ دعایی و عملی به بسط مبدّل نگشت، با همان حالت شب را به روز رسانیدم و آن انقباض باقی بود، چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم، به هر جا که گمان می‌بردم که آن جا شاید این اضطراب تسکینی یابد گذر کردم، سودی نداشت.

آخر گفتم به گورستان یا بیمارستان روم و در کار اهل آن جا تأمّل کنم، شاید افاقتی از آن دلتنگی حاصل شود و اهل ابتلا را ببینم، بترسم و منزجر شوم. به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد، چون بدان جا شدم، دل من بگشاد و سینه‌ام منشرح گردید، در بیماران و شدایند امراض هر یک، تأمّل و تفکّر می‌نمودم تا به در حجره‌ای از حجرات دارالشّفا رسیدم، خواستم بگذرم، ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال و تازه افتاد که جامه‌های فاخر و پاکیزه پوشیده، بوی خوش از وی به مشام من رسید و به هر دو دست و هر دو پای، بند بود، چون مرا دید، چشمان پر آب کرد و بگریست و شعری چند برخواند:

اَتَرضی اَنْ تَغَلَّ یَدَیَّ بغَیر جَـریمَةٍ سَـبَقَتْ　　تَغُلُّ یَدی عَلی عنقی وما خانَتْ و ما سَرَقَت

وَ بَیْنَ جَوانحی کَبِدٌ اَحسُّ بها قدِ احـترفَتْ　　وَ حَقِّکَ یا مُنی قَلْبی، یَـمیناً بـرَّة صَـدَقَتْ

فَلَوْ قَطَّعْتَها قِطَعا وَ حَقِّکَ عَنْکَ ما زَمَقَتْ

آیا به این رضا می‌دهی که بدون آن که هیچ گناهی از من سرزده باشد و هیچ خیانتی و سرقتی

کرده باشم، دستانم را غُلّ و زنجیر انداخته و بر گردنم ببندی.
در میان اعضایم جگری است که احساس می‌کنم آتش گرفته است. سوگند به حق تو ای آرزوی دل من، سوگندی راست و درست، که حتی اگر اعضایم را قطعه قطعه کنی، به حق تو از تو چشم برنخواهم داشت.

از دارالشّفابان پرسیدم که: این کیست و در بند از چیست؟ گفتند: کنیزکی است دیوانه شده و خواجه‌ی وی او را آورده در بند کرده که او را معالجه کند، چون کنیزک سخن صاحب بیمارستان بشنید، گریه در گلوی او گره شد و بعد از آن، این ابیات را خواندن گرفت.

مَعْشَرَ النّاسِ ما جَنَنْتُ وَلکِنْ   أَنَا سَکْرانَةُ و قلبی صاحی
أَغْلَلْتُم یَدَی وَلَمْ آتِ ذَنباً   غَیْرَ جَهْرِی فی حُبِّهِ و افْتِضاحی
أَنَا مَشغولَةٌ بِحُبِّ حَبیبٍ   لَسْتُ أَبْغی عَنْ بابه مِنْ بَراحی
فَصَلاحی الَّذی زَعَمْتُمْ، فَسادِی   و فَسادِی الَّذی زَعَمْتُمْ، صَلاحی
ما عَلی مَن أَحبَّ مَوْلَی الْمَوالی
وَارْتَضاهُ لِنَفْسِهِ مِنْ جُناحی

ای گروه مردم! من دیوانه نشده‌ام، ولیکن، من مست اویم، و دلم هوشیار است.
آیا دست‌های مرا با زنجیر بسته‌اید، با آن که گناهی جز تلاش و کوشش در محبت او [محبوبم] و رسوایی‌ام مرتکب نشده‌ام؟!
من به محبت محبوبی فریفته گشته‌ام، که هرگز از در او [به جای دیگر] نمی‌روم.
پس صلاحی را که شما گمان می‌کنید، [مایه‌ی] فساد و تباهی من است، و فسادی که شما گمان می‌کنید، [مایه‌ی] صلاح من است.
بر کسی که آقای آقایان را دوست بدارد و او را برای خودش برگزیند و به او خشنود گردد، گناهی نیست.

سخنان وی، دل مرا بسوخت و چشم مرا به گریه برآورد، گفت: ای سریّ، این گریه‌ای است بر صفت او، چون باشد اگر او را بشناسی؛ چنان که حقّ معرفت اوست. بعد از آن، ساعتی بی‌خود شد، چون به خود باز آمد آهی سرد از دل برکشید و به این ابیات ترنّم نمود.

أَلْبَسْتَنی ثَوبَ وَصْلٍ طابَ مَلْبَسُهُ فَأَنْتَ مَوْلَی الْوَری حَقّاً وَ مَوْلائی

کانَت لِقَلبی أهواءٌ مُفَرَّقَةٌ فَاسْتَجْمَعَتْ مُذْ رَأَتْکَ الْعینُ أَهْوائی

مَنْ غُصَّ داوی بِشُرْبِ الْماء فَکَیْفَ یَصْنَعُ مَن قَدْ غُصَّ بِالماء

قَلْبی حَزینٌ عَلی ما فاتَ مِن زَلَلی فَالنَّفْسُ فی جَسَدی مِنْ أَعْظَمِ الدّائی

وَالشَّوْقُ فی خاطِری وَ الحَرُّ فی کَبِدی وَالْحُبُّ مِنّی مَصُونٌ فی سُوَیْدائی

وَکَمْ قَصَدْتُکَ یا مَوْلایَ مُعْتَذِراً وَأَنْتَ تَعْلَمُ ما ضُمِنَتْ أَحْشائی

تَرَکْتُ لِلنّاسِ دُنْیاهُمْ وَ دِینَهُمُ شُغْلاً بِذِکْرِکَ یا دِینی وَ دُنْیائی

فَصارَ یَحْسُدُنی مَنْ کُنْت أَحْسُدُهُ

وَصِرْتُ مَوْلَی الْوَری إذْ صِرْتَ مَوْلائی

محبوبم به من جامه‌ی وصل پوشانید و چه جامه‌ی خوبی، به راستی که تو مولای همگان و مولای من هستی. دلم خواسته‌های گوناگونی داشت ولی از زمانی که چشمم تو را دید، تمایلاتم را جمع و یکی کرد. هر کس گلوگیر شود با نوشیدن آب آن را مداوا می‌کند، حال چگونه خواهد بود حال کسی که با آب گلوگیر شده باشد. دلم بر لغزش‌های گذشته‌ام اندوهگین است و این که روحم در پیکرم است خود از بزرگی درد است ولی هنوز شوق و اشتیاق به تو در خاطرم و سوزش عشق به تو در جگرم و عشق به تو در اندرون دلم هم‌چنان محفوظ و مصون است. ای مولای من، بسیار و بارها پوزش‌خواهانه آهنگ تو را کردم و تو آگاهی که در اندرونم چه چیزها نهفته است. [محبوبا] به خاطر اشتغال به یاد تو، مردم را با دنیا و دین‌شان برای تو رها کردم، ای دین و دنیای من! لذا کسانی که من بر آنان حسد می‌ورزیدم اکنون بر من حسادت می‌برند و اینک که تو مولای من شدی، من مولای همگان شده‌ام.

گفتم: ای جاریه، گفت: لبّیک ای سریّ، گفتم: مرا از کجا می‌شناسی؟! گفت: جاهل نشده‌ام، به چیزی، از آن زمان که وی را شناخته‌ام، گفتم: می‌شنوم که یاد محبّت می‌کنی، که را دوست می‌داری؟ گفت: آن که را که شناسا گردانید ما را به نعمت‌های خود و منّت نهاد بر ما به عطایای خود، به دل‌ها قریب است و سائلان را مجیب، گفتم: که تو را این جا محبوس کرده است؟ گفت: حاسدان با هم یاری کردند، بعد از آن شهقه‌ای بزد که گمان کردم مگر حیات از او مفارقت کرد و بی‌خود شد، چون به خود آمد، بیتی چند مناسب حال خود بخواند.

قَلبِي أراحَ إلَى الأَحْبابِ مُزتاحا سَكْرانَ مَن راحَ حِبٌّ لِلْهَوى باحا
يا عَيْنُ، جُودي بَدَمْعي يَوْمَ هِجْرِهِمْ فَرُبَّ دَمْعٍ أتى لِلْخَيْرِ مِفْتاحا
وَ رَبُّ عَينٍ رَآهَا اللّهُ باكِيَةً بِالخَوْفِ مِنْهُ فَنالَ الرَّوْحَ وَ الرّاحا
لِلّهِ عَبْدٌ جَنى جَهْلاً فَأحْزَنَهُ فَباتَ يَبْكِي وَ يَذْرِي الدَّمْعَ أسْفاحا
مُسْتَوْحِشاً خائِفاً مُسْتَهْتِراً وَجِلاً
وَكانَ فِي قَلْبِهِ لِلنُّورِ مِصْباحا

دلم سخت به دوستان آسوده است و مستِ کسی هستم که آشکارا عاشق شده است. ای چشم من، هنگام هجران محبوب اشک فرو ریز، زیرا چه بسا اشکی که کلید خیر است و چه بسا چشمی که خداوند ببیند که آن از خوف خود گریان است و بر آن رحم کند و آن را به آسایش و آرامش برساند، اینک من آن بنده‌ای هستم که نابخردانه جنایت کرد و خدا را از خود ناخشنود نمودم ولی اکنون پیوسته بر آن می‌گریم و هم‌چنان اشک فراوان از دیدگان فرو می‌ریزم و با حالت احساس تنهایی، بیمناکم و با تمام وجود به یاد خدایم و لرزانم و در دلم نوری چونان چراغ فروزان می‌درخشد.

صاحب بیمارستان را گفتم: او را رها کن، رها کرد، گفتم: به هر جا که خواهی برو، گفت: کجا روم؟ مرا جای رفتن نیست. آن که حبیب دل من است، مرا مملوک یکی از

ممالیک خود گردانیده است. اگر مالک رضا شود بروم والاّ صبر کنم.

گفتم: والله او از من عاقل‌تر است، ناگاه خواجه‌ی وی به بیمارستان درآمد و به صاحب بیمارستان گفت: تحفه در چه حال است، گفت: در اندرون است و شیخ سریّ در نزد اوست، خواجه خرّم شد، به درون آمد و بر من به تعظیم سلام کرد. گفتم: این کنیزک از من به تعظیم اولی‌تر است، سبب چیست که او را محبوس داشته‌ای؟ گفت: عقل وی رفته است. نمی‌خورد و نمی‌آشامد و نمی‌خوابد، بسیار فکر و گریه می‌نماید و ما را نمی‌گذارد که به خواب رویم و حال آن‌که تمام بضاعت من اوست که او را خریده‌ام، به همه مال خود بیست هزار درهم و امید بر او بسته بودم که مثل بهای وی از او سود کنم، از جهت صفت و کمالی که دارد. گفتم: صنعت او چیست؟ گفت: مطربه است، گفتم: چند گاه است که این رحمت به وی رسیده؟ گفت: یک سال است که بدین حال است، پرسیدم: ابتدای این حالت چه بود؟ گفت: روزی عود در کنار داشت و تغنّی می‌نمود به این ابیات:

بِحَقِّکَ لاَنْقَضَتِ الدَّهرَ عَهْدا وَلاکَدَّرْتَ بَعْدَ الصَّفْوِ وُدّا
مَلأْتَ جَوانِحی وَ الْقَلْبَ وَجْدا فَکَیفَ أَلَذُّ أَوْ أَسْلُو و أَهْدا
فَیا مَنْ لَیْسَ لیْ مَوْلًی سِواهُ
أَراکَ تَرَکْتَنی فِی النّاسِ عَبْدا

به حق تو سوگند، که هرگز روزگار نمی‌تواند پیمان [من با تو را بشکند]، و نمی‌تواند مهر و محبت [من نسبت به تو] را بعد از ناب و بی‌آلایش بودنش، آمیخته و تیره گرداند. اعضا و جوارح و دل من از وجد و محبّت [تو] پر شده است. پس چگونه [از چیزی غیر تو] لذت برده و تو را فراموش کنم و آرام و ساکت باشم.

پس ای کسی که برای من مولایی غیر تو نیست! می‌بینم که مرا در میان مردم به صورت بنده رها کرده‌ای.

حاصل معنی آن که:

ای دلم برده به صد نقش و نگار | عهد تو عهدی است سخت و استوار
گر چه با اغیار درپیوسته‌ام | عهد یاری تو را نشکسته‌ام
سینه‌ام پر ساختی از وجد و حال | سوختی جانم ز سودای وصال
چون ز اوّل روزم از خود داشتی | چون میان مردمم بگذاشتی؟!
از چه رو چون اوّلم بنواختی | بنده‌ی خلقم به آخر ساختی؟!
خود بگو تا چیستم یا خود کی‌ام | اندک اندک می‌کشی بهر چه‌ام؟!
بی تو گیتی جمله زندان من است | با تو خود دوزخ، گلستان من است
چون گرفتارم به زنجیر غمت | ای دل من رخنه از تیر غمت
چند بر جانم زنی تیر دگر | پای من بندی به زنجیر دگر

بعد از این زنجیر می‌باید مرا
حجره‌ی دلگیر می‌باید مرا

بعد از تغنّی از جای جست و عود را بر زمین زد و بشکست و به گریه درآمد. حاضران چون این ابیات بشنیدیم و این حال بدیدیم، او را به محبّت کسی متّهم داشتیم، از او پرسش کردیم که چرا اشک می‌باری و که را دوست می‌داری؟ با دل خسته و زبان شکسته، این ابیات خواندن گرفت.

خاطَبَنی الحَقُّ مِنْ جَنانی | وَكانَ وَعْظی عَلی لِسانی
قَرَّبَنی مِنْهُ بَعْدَ بُعْدٍ | وَ خَصَّنِی اللّٰهُ وَاصْطَفانی
أَجَبْتُ لَمّا دُعِيتُ طَوْعا | مُلَبِّیا لِلَّذی دَعانی

وَ خِفْتُ مِمّا جَنَيْتُ قِدْما
فَبَدَّلَ الخَوْفَ بِالأَمانِ

حضرت حق از طریق دلم مرا مورد خطاب قرار داد و لذا پند و اندرز بر زبان من جاری شده است. بعد از دور بودن [بسیار من از او] به خود نزدیکم گردانید، و

خداوند مرا مخصوص و از ویژگان درگاه خود قرار داد و برگزید. [و] هنگامی که فراخوانده شدم از روی میل و اختیار پاسخ [مثبت] دادم، در حالی که به کسی که مرا دعوت نمود آری و لبیک گفتم. و از جنایت‌هایی که پیش از این انجام دادم، ترس و بیم داشتم، پس محبّت و دوستی با آرزوها[ی من نسبت به حق] ترس و بیمم را از بین برد.

شیخ فرمود: چون ماجرا بشنیدمی، خواجه‌ی او را گفتم: بهای او بر من است و زیاده نیز می‌دهم، آواز برداشت و گفت: وا فقیراه، تو مرد درویشی، کجاست تو را بهای او؟! گفتم: تعجیل مکن، همین جا باش تا بروم و بهای او آماده کرده بیاورم، و گریان گریبان برفتم و به خدای سوگند که از بهای او در نزد من، یک درهم نبود! شب دراز متحیّر و تنها مانده و تضرّع می‌کردم و نمی‌توانستم که چشم بر هم زنم و می‌گفتم: ای پروردگار من، تو می‌دانی پنهان و آشکار من، و من اعتماد بر فضل و کرم تو کردم. مرا رسوا مکن، ناگاه یکی در بزد، گفتم: کیست؟ گفت: یکی از احباب، در بگشادم، مردی دیدم با چهار غلام و شمعی با او، گفت: ای استاد، اجازت درون آمدن می‌دهی تا سخنی بگویم؟ گفتم: درای، چون درآمد، نامش پرسیدم، گفت: منم احمد مثنّی، گفتم چه کار داری؟ گفت: امشب به خواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و به نزد سریّ برو و او را خوشدل کن که تحفه‌ی مرا بخرد که ما را با وی عنایتی است. چون این شنیدم، سجده‌ی شکر کردم و انتظار صبح می‌کشیدم و بعد از نماز، دست او را گرفته، به بیمارستان رفتیم. صاحب بیمارستان به چپ و راست می‌نگریست و می‌گریست، چون مرا دید، گفت: مرحبا، درآی که تحفه را نزد حق اعتباری است. دوش هاتفی به من آواز داد و می‌گفت:

إنّها مِنّا بِبالٍ لَیسَ تَخلُو مِنْ نَوالٍ   قَرُبَتْ ثُمَّ تَرَقَّتْ وَ عَلَتْ فی کُلِّ حالٍ

همانا او نزد ما حال و منزلتی دارد و ما به او اعتنا داریم، و بخشش و عطای ما خالی نمی‌ماند. نزدیک شد سپس ترقّی نمود و برتری یافت، و از هر حالت و لحاظی اوج گرفت.

و چون به سوی او نزدیک شدم و به حجره‌ی او رسیدم، شنیدم این اشعار را می‌خواند:

قَدْ تَصَبَّرْتُ إلى أنْ عِيلَ مِنْ حُبِّكَ سِرّی

ضاقَ مِنْ غُلّی وَ قَیْدی وَ امْتِحانی مِنْکَ صَدْری

لَیْسَ یَخْفی عَنْکَ أمری یا مُنی قَلْبی وَ ذُخْری

أنْتَ قَدْ تَعْتِقُ رِقّی وَ تَفُکُّ الْیَوْمَ أسْری

چندان شکیبایی کردم که دیگر از محبت تو، درونم به رنجه آماده و طاقتم طاق شده و سینه‌ام از غلّ و زنجیر و رنجی که می‌کشم، به تنگ آمده است. ای آرزوی دل و اندوخته‌ی من، امر من بر تو پوشیده نیست. امروز مرا آزاد کرده و قطعاً از اسارت نجات خواهی داد.

چون تحفه ما را بدید، چشم پر آب کرد و با خدای تعالی در مناجات گفت: مرا در میان خلق مشهور گردانیدی و سر به زیر افکندی، گویا به زبان حال، بدین مقال گویا بود:

گفت یا رب از چه در روی زمین ساختی معروفم آخر این چنین؟!

گوییا قابل نبودم در درون که شوم از زمره لا یُعْرَفُون

جز توام گفتم که نشناسد کسی

می‌شناسندم کنون مردم بسی

در این بین صاحب تحفه نیز گریان در رسید، گفتم: گریه مکن که آن چه تو گفتی آورده‌ام، به پنج هزار دینار سود؛ گفت: لا والله، گفتم، به ده هزار سود، گفت: لا والله گفتم، به مثل بهای سود، گفت: ای شیخ، اگر همه دنیا را به من دهی قبول نکنم، من حیران شده، گفتم، چرا قبول نکنی؟! گفت: تحفه آزاد است، خالصا لوجه الله تعالی.

گفتم: مقصود چیست؟ گفت: ای استاد، دوش مرا توبیخ کردند، تو را گواه می‌گیرم که از همه مال خود بیرون آمدم و در خدای تعالی گریختم. اللهمّ کن بالسَّعَةِ کفیلاً و بالرِّزق جمیلاً.

روی به ابن مثنّی کردم، دیدم او نیز می‌گرید، گفتم: چرا می‌گریی؟ گفت: گویا خدا مرا به آن چه خوانده راضی نیست، تو را گواه می‌گیرم که صدقه کردم همه مال خود را خالصا لله تعالی، گفتم: چه بزرگ است برکت تحفه بر همه، تحفه بعد از آن برخاست و جام‌های فاخر که در برداشت بیفکند و پلاس پاره پوشید، عزم رفتن جزم کرده و می‌گریست. گفتم: ای تحفه، خدای تو را رهایی داده، وقت سرور است، نه هنگام گریه؛ گفت:

هَرَبْتُ مِنْهُ إلَيه بَكَيتُ مِنْهُ عَلَيْهِ
وَ حَقِّهُ هُوَ مَولی لازِلْتُ بَينَ يَدَيْهِ
حَتّی أنالَ وَ أحظی
بِما رَجَوْتُ لَدَيْهِ

از او به سوی او گریختم، و از [دست] او به درگاه او گریه کردم. و سوگند به حق او، که خواسته و مطلوب من است، همواره در پیشگاه او هستم. تا این که به آن چه در نزد او امید دارم، نایل گشته و برخوردار و بهره‌مند گردم.

بعد از آن بیرون آمدیم و چندان که تحفه را طلب کردیم، نیافتیم.

کرد در بر او یکی صوف سیاه گریه ور بیرون شد از آن جایگاه
جلوه‌گر شد ماه از زیر سحاب باز پنهان گشت در زیر قباب

پس از چندی، عزیمت زیارت کعبه نمودیم، ابن مثنّی و خواجه‌ی تحفه نیز همراه بودند. در عرض راه مکّه، احمد بن مثنّی درگذشت و ما به بیت الله رسیدیم، روزی در اثنای طواف، آواز مجروحی و ناله‌ی حزینی شنیدیم که از جگر ریش می‌خواند:

مُحِبُّ اللهِ فِی الدُّنیا سَقیمٌ تَطاوَلَ سُقْمُهُ فَدواهُ داهُ
سَقاهُ مِنْ مَحَبَّتِهِ بِكَأْسٍ وَ أرْواهُ الْمُهَيْمِنُ إذْ سَقاهُ

فَـهامَ بِـحُبِّهِ وَ سَـما[1] إلَـيهِ فَـلَيسَ يُـريدُ مَـحْبُوبا سِـواهُ

كَذٰلِكَ مَنِ ادَّعـى شَـوْقا إلَـيهِ

يَـهيمُ بِـحُبِّهِ حَـتّى يَـراهُ

دوستدار و عاشق خدا، [همواره] در دنیا بیمار است، و بیماری او طولانی است و لذا دوای او همان درد و بیماری اوست. و محبوبش [حضرت حق] او را جامی از محبت خویش نوشانیده، و خداوند ایمنی بخش هنگام نـوشانیدن، او را سیراب نموده. پس به واسطه محبت و دوستی او سرگشته و دیوانه گردیده و به سوی او بالا رفته، و محبوبی غیر او را نمی‌خواهد. و این چنین است که هر کس ادّعای اشتیاق به او را داشته باشد، سرگشته و دیوانه‌ی محبّت او می‌گردد، تا این که او را ببیند.

از استماع این اشعار و اثر ناله‌ی دردناک او، بدو نـزدیک شـدم؛ چـون مـرا دیـد بشناخت، گفت: یا سریّ، گفتم: لبّیک، مَن انت؟ کیستی که خدا بر تو رحـمت کـناد؟ گفت: سبحان الله لا اله الاّ الله بعد از شناختن، ناشناختن واقع شده، من تحفه‌ام. گفت:

شـیخنا چـند نشـناسی مـرا انـدر آی ای شـیخ حـقّ بـین انـدرا

آن کـنیزک را بـدید افـتاده است بس مـریضه مـرگ را آمـاده است

بـدر رویش گشـته مـانند هـلال سـرو قـدّش گشـته هـمسان حـلال

چشم‌ها پر اشک و خـونین تـن نـزار جان بـه لب نـزدیک و دل در انـتظار

گـفت: چـونی ای عـزیز بـا صـفا؟!

گـفت چـونانم کـه مـی‌خواهـد خـدا

گفتم: ای تحفه، چه فایده دیدی چون از راحت تن در گذشتی و به بلا در افتادی، گفت: خدای تعالی مرا به قرب خویش انس بخشید و از غیر خود وحشت داد. گفتم: ابن مثنّی در راه بمرد، گفت: او در بهشت همسایه‌ی من است، خـدای تـعالی او را از

(۱) نسخه بدل: مَشی.

کرامت‌های خود چندان ببخشید که حدّ ندارد و هیچ چشم ندیده، گفتم: خواجه‌ی تو نیز همراه است، او را نیز دعا کرد. پس در برابر کعبه بیفتاد و جان تسلیم نمود. خواجه‌ی وی در رسید، وی را مرده دید، به پای او در افتاد، چون نیکو دیدم، مرده بود. دلم بر هر دو بسوخت، هر دو را کفن و دفن کردم و بازگشتم.

عجب از کشته نباشد به در خیمه دوست   عجب از زنده که چون جان به در آورد سلیم

والحمدلله ربّ العالمین



فهرست منابع

۱. احیاء العلوم، غزالی.

۲. اربعین، شیخ بهایی.

۳. ارشاد القلوب الی الصواب، حسن بن ابی الحسن دیلمی، انتشارات شریف رضی، قم، چاپ اول، ۱۴۱۲.

۴. اوائل المقالات، شیخ مفید.

۵. بحارالانوار، علامه‌ی مجلسی، لبنان، بیروت، مؤسّسةالوفاء، ۱۴۰۴.

۶. البدایة و النهایة، ابن کثیر، ابوالفداء اسماعیل بن کثیر دمشقی، تحقیق علی شیری، دار احیاء التراث العربی.

۷. تذکرة الاولیاء، عطار نیشابوری.

۸. [تفسیر] نورالثقلین، حویزی، شیخ عبد علی بن جمعه عروسی، تحقیق سید هاشم رسولی محلّاتی، مؤسسه‌ی اسماعیلیان، قم، چاپ چهارم، ۱۴۱۲.

۹. تنبیه الخواطر و نزهة النواظر [معروف به مجموعه‌ی ورّام]، ابوحسین ورّام بن ابی فراس مالکی اشتری، مکتبة الفقیه، قم، افست از چاپ دار صعب و دار التعارف.

۱۰. جامع الاخبار، تاج الدین شعیری، انتشارات رضی، قم، ۱۳۶۳.

۱۱. جامع الاسرار و منبع الانوار، سیدحیدر آملی، تصحیح و مقدمه هنری کُربن و عثمان اسماعیل یحیی، انجمن ایران‌شناسی فرانسه و شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۸.

۱۲. جامع الشواهد، شیخ محمد باقر.

۱۳. خصال، شیخ صدوق، انتشارات جامعه‌ی مدرسین، قم، ۱۴۰۳.

۱۴. الدّر المنثور فی تفسیر المأثور، جلال‌الدین سیوطی، کتابخانه‌ی آیت‌الله مرعشی نجفی، قم، ۱۴۰۴.

۱۵. الدعوات، قطب الدین راوندی، مدرسة الامام المهدی علیه‌السلام، قم.

۱۶. دیوان ابن فارض، همراه با شرح امین خوری، چاپ اول، انتشارات رضی، قم، ۱۴۱۱.

۱۷. دیوان حافظ، تصحیح محمد قدسی، چاپ به کوشش دکتر حسن ذوالفقاری و ابوالفضل علی محمدی، تابستان ۱۳۸۱ هـ‌ش، چاپ اول، تهران.

۱۸. دیوان حبیب خراسانی، به سعی و اهتمام علی حبیب، چاپ تابان.

۱۹. دیوان مجنون قیس بن ملوح عامری (دیوان لیلی و مجنون)، تهران، ۱۲۷۰.

۲۰. سفینة البحار، عباس قمی، آستان قدس رضوی، مشهد، ۱۴۱۶.

۲۱. صحیح بخاری، محمّد بن اسماعیل بخاری، دارالفکر، بیروت، افست از چاپ دارالطباعة العامرة باستانبول، ۱۴۰۱.

۲۲. صحیح مسلم، مسلم ابن الحجّاج النیسابوری، دارالفکر، بیروت.

۲۳. عدة الداعی و نجاح الساعی، ابن فهد حلی، انتشارات دارالکتاب الاسلامی، تهران، ۱۴۰۷.

۲۴. علل الشرائع، شیخ صدوق، مکتب الحیدریه و مطبعتها، نجف، ۱۹۶۶.

۲۵. عوالی اللئالی، ابن ابی جمهور احسائی، چاپ اول، قم، انتشارات سیدالشهدا، ۱۴۰۵.

۲۶. الغرر و الدرر الموضوعی [فهرست موضوعی الحاقی به شرح غررالحکم و دررالکلم آقا جمال خوانساری]، تنظیم دکتر سید جلال‌الدین محدث، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.

۲۷. فیض القدیر فی شرح جامع الصغیر، محمد المناوی، دارالکتب العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۵.

۲۸. کافی، ثقة الاسلام کلینی، تهران، دار الکتب الاسلامیة، ۱۳۶۵.

۲۹. کشف الخفاء، عجلونی، دارالکتب العلمیه، بیروت.

۳۰. لواقح الانوار فی طبقات السادة الأخیار (طبقات شعرانی)، ابوالمواهب عبدالوهاب بن احمد شعرانی.

۳۱. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، میرزا حسین نوری، چاپ اول، قم، مؤسسة آل البیت، ۱۴۰۸.

۳۲. مصباح الشریعه، منسوب به امام جعفر صادق علیه‌السلام، مؤسّسة الاعلمی للمطبوعات، ۱۴۰۰.

۳۳. منتهی الآمال، عباس قمی، انتشارات هجرت، قم، ۱۳۷۱.

۳۴. منیةالمرید فی آداب المفید و المستفید، شهید ثانی، انتشارات دفتر تبلیغات، قم، ۱۴۰۹.

۳۵. نهج‌البلاغه، امیرمؤمنان، امام علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام، گردآورنده سیّد رضی، انتشارات دارالهجرة، قم.

۳۶. وافی (الوافی)، مولی محمد محسن فیض کاشانی، منشورات مکتبة المرعشی النجفی، قم، ۱۴۰۴.

۳۷. وسائل الشیعه، شیخ حرّ عاملی، قم، مؤسّسه آل البیت علیهم‌السلام، ۱۴۰۹.

معرفی آثار آیت‌الله سعادت‌پرور

۱. جمال آفتاب و آفتاب هر نظر؛ شرحی بر دیوان حافظ (۱۰ جلد)

خواجه حافظ شیرازی یکی از بزرگان اهل معرفت و از نوادر عارفانی است که به اوج مقام انسانیت رسیده و شیفتگان بحر مواج ربوبی را با اشعار دلنشین خود بیداری بخشیده است.

این اثر که با استفاده از روش «تفسیر حافظ به حافظ» و بهره گیری از آیات، روایات و ادعیه‌ی متناسب و به دور از اصطلاح‌پردازی‌های ادبی و عرفانی، از منظر معارف توحیدی به شرح غزلیات حافظ پرداخته و نقاب از چهره‌ی مقاصد و اشارات خواجه‌ی شیراز باز می‌گشاید و بدین سان، خواننده را قادر می‌سازد تا در آینه‌ی شفاف قرآن و احادیث به تماشای لطایف و معانی نغز اشعار حافظ بنشیند. بنیاد اوّلیه‌ی این اثر، محصول جلسات خصوصی اخلاقی ـ عرفانی مرحوم علامه طباطبایی است که نویسنده سالیانی دراز از این جلسات فیض برده‌اند.

۲. جلوه‌ی نور؛ پرتویی از فضایل معنوی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام

کتابی با شیوه‌ی دلنواز و مستند در زمینه‌ی منازل و مقامات صدیقه‌ی کبری، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسّلام است که طی یک مقدمه، سی فصل و یک خاتمه با اشاره‌ی گذرا به مقاطعی از تاریخ زندگی آن حضرت و رویدادهایی که منجر به شهادت آن بزرگوار گردید، با محور قرار دادن فضایل معنوی توحیدی فاطمه‌ی زهرا علیهاالسّلام، مناقب ویژه‌ی آن حضرت را از آغاز خلقت نوری تا تولد و زندگی آن بزرگوار در دنیا و انتقال ایشان به عالم دیگر و مقام والای آن حضرت را در قیامت مورد بررسی قرار داده است و در هر فصل نخست روایات مربوط بدون پیش‌فرض‌های ساختگی ذکر و در پایان هر فصل، نکات حساس در ارتباط با موضوع کتاب، با توضیح مختصر تبیین شده است.

۳. فروغ شهادت؛ اسرار مقتل سیدالشهدا علیه‌السلام

تحقیقی نو و مستند در زمینه‌ی نهضت حسینی علیه‌السّلام و مسائل مربوط به احیای حرکت آن حضرت می‌باشد، که طی سی و یک فصل با استناد به احادیث وارده و به دور از اظهارنظرهای بی‌پایه، به تحلیل قیام تاریخی بی‌نظیر آن حضرت از نقطه نظر اخلاقی ـ عرفانی پرداخته است. این کتاب بیانگر آن است که حرکت سیدالشهدا علیه‌السّلام از آغاز تا انجام و ادامه‌ی آن با پیام‌رسانی اهل بیت علیهم‌السّلام و در درجه‌ی اوّل یک حرکت معنوی ـ توحیدی است. بنابراین، احیای آن با گریه، عزاداری، زیارت و... باید متناسب با هدف والای بنیان‌گذار این نهضت باشد. از این رو، کتاب «فروغ شهادت» به تبیین نکات ناب توحیدی سخنان امام حسین علیه‌السّلام در طول این نهضت نورانی از «مدینه» تا «مکه» و از «مکه» تا «کربلا» پرداخته است.

۴. سرّالاسراء فی شرح حدیث المعراج (۲ جلد)

این کتاب با روشی بدیع و به دور از پیش‌داوری، در مجموعه‌ای منسجم به شرح و تفسیر فرازهای این حدیث که بالغ بر دویست فراز است، نخست آیات و روایات متناسب با فراز مورد بحث را ذکر کرده و در پایان هر فراز ـ در موارد مورد نیاز ـ با بیان مختصر به رفع اشکال یا جمع بین احادیث باب پرداخته است و بدین ترتیب، عمده‌ی مشکلاتی را که موجب سردرگمی طالبان می‌گردد، پاسخ داده و فضای منحصر به فرد علمی و عملی را فراهم آورده است که هم خواننده در اثر جذابیت خاص مجلس گفت‌وگوی حضرت حق با برگزیده‌ترین بنده‌ی خود، به سوی عمل به مضامین این حدیث ناب جذب می‌گردد و هم مشکلات علمی خود را که در راه سیر و سلوک الی الله برای سالکان پیش می‌آید، حل شده می‌بیند.

۵. ترجمه‌ی فارسی «سرّالإسراء»، همراه با متن عربی (۴ جلد)

در این اثر افزون بر متن عربی «سرّالإسراء» موارد زیر اعمال شده است: ترجمه‌ی کل اثر به فارسی، اعراب‌گذاری متن عربی آیات و روایات، کنترل مدارک و منابع و افزودن منابع و مآخذ تکمیلی در پاورقی، فهرست موضوعی مباحث عربی و فارسی به صورت جداگانه و...

۶. الشموس المضیئه فی الغیبة و الظهور و الرجعة

تحقیقی نو و مستند پیرامون وقایع دوره‌ی غیبت و ایام ظهور امام زمان عجّل‌الله‌تعالی فرجه‌الشّریف و رجعت امامان علیهم‌السّلام است که به طرزی بدیع احادیث مربوط به حضرت حجّت عجّل‌الله‌تعالی‌فرجه‌الشّریف و وقایع بعد از آن حضرت را در چهار باب عمده ـ شامل مسایل مربوط به قبل از غیبت صغریٰ؛ مسایل مربوط به غیبت صغریٰ و کبریٰ تا زمان ظهور؛ اتفاقات زمان ظهور؛ و رجعت ـ و یک خاتمه را در شصت فصل است، تنظیم و با رساندن روایات هر باب به حد استفاضه و یا تواتر (لفظی یا معنوی) ـ که حجیّت آن در استنباط مورد خدشه نیست ـ میان روایات باب جمع نموده است.

۷. ظهور نور؛ ترجمه‌ای از کتاب «الشموس المضیئه»

این اثر ترجمه‌ی کتاب «الشموس المضیئه فی الغیبة و الظهور و الرجعة» است که پیش از این معرفی گردید.



۸. راز دل؛ شرحی بر گلشن راز شیخ محمد شبستری

پرسش‌هایی که توسط «امیر حسینی هروی» از عرفای قرن هفتم و هشتم هجری به نظم کشیده شده و پایه و اساس سرودن مثنوی بی‌نظیر و شورانگیز «گلشن راز» سروده‌ی «سعد الدین / نجم الدین محمود شبستری» از عارفان قرن هشتم گردیده، نقطه‌ی اوج این گفت‌وگوهای توحیدی معنوی است و به همین لحاظ، پس از نگارش نزد خواص مقبولیت تام یافته و مورد توجه آنان قرار گرفته است. به حدی که افزون بر بیست شرح بر آن نوشته شده است.

«راز دل» تقریر بیانات مرحوم علامه طباطبایی در جلسات اخلاقی ـ عرفانی است که نویسنده سالیان دراز در این جلسات شرکت جسته و از آن فیض برده‌اند.

امتیاز این شرح در شخصیت منحصر به فرد علامه طباطبایی رحمه‌الله است که بر تطبیق بیانات عرفانی بر کتاب و سنّت اصرار می‌ورزیدند. بدین‌سان این شرح، تطبیق عرفان نظری و عملی بر بیانات قرآن و حدیث است که دو استاد برجسته، یعنی علامه طباطبایی و شاگرد ممتاز ایشان، نگارنده‌ی شرح، آیت‌الله سعادت‌پرور، عهده‌دار آن شده‌اند.

۹. نور هدایت (۶ جلد)

این کتاب در زمینه‌ی شرح فرازهای کلیدی و مهم دعاهای وارده از معصومین علیهم‌السّلام می‌باشد، که بر محور کتاب شریف «اقبال الاعمال» نوشته‌ی «سید بن طاووس» رحمه‌الله نگارش یافته است.

نگارنده به جای توضیح‌های مکرر و اضافی همه‌ی فرازهای ادعیه، تنها به شرح فرازهای کلیدی بسنده کرده است و این پدیده‌ای نو در این عرصه است و عمده‌ی منابع و مآخذ این اثر، آیات قرآنی و گاه احادیث ناب است و برای اولین بار است که حقایق توحیدی و ولایی و نکات برجسته در سیر و سلوک عملی از متن دعاها استخراج و شرح شده است و موشکافی‌های علمی و مراقبه‌های عملی توحیدی دو استاد بزرگ حوزه، مرحوم علامه طباطبایی -بدون نقل مستقیم- و شاگرد برجسته‌ی ایشان، نگارنده‌ی این شرح، در جای جای این مجموعه متجلّی است.



۱۰. پاسداران حریم عشق (۱۰ جلد)

کتاب حاضر دربردارنده‌ی سخنان ناب و مذکِر و بیدادگر حضرت حق، پیامبران سلف و رسول اکرم و اهل بیت علیهم‌السّلام و ابرار، صاحبان کرامت و عارفان اسلامی می‌باشد.

این اثر، گزینشی از صدها جلد کتاب است که نگارنده در طول عمر خویش از نظر گذرانده و به دور از بحث‌های جنجالی علمی به انتخاب و گردآوری سخنان حکمت‌آمیز از میان آثار برجستگان دست زده و مجموعه‌ای را در اختیار خوانندگان گذاشته است که به سخنان بزرگان مقطعی خاص از زمان یا مکان و منطقه اختصاص ندارد و بدون هرگونه پیش‌داوری در مورد اشخاص عارفان، استفاده از سخنان حالی و مذکِر آنان را ممکن ساخته و انسان را به سیر در فضای کمالات انسانی و افق‌های دوردست معنویت و توحید وامی‌دارد.

این مجموعه به پیشنهاد علامه طباطبایی رحمه‌الله تدوین یافته است. با این توضیح که ایشان فهرستی مفصل از نام‌های عارفان را که به ترتیب الفبا تنظیم شده بود، در اختیار نگارنده می‌گذارند و از ایشان می‌خواهند که علاوه بر تکمیل آن، سخنان مذکور ابرار و اهل معرفت را همراه با شرح حال و بیوگرافی مختصر از آنان به نگارش درآورند.

۱۱. ثمرات حیات (یادداشت‌های جلسات اخلاقی ـ عرفانی علامه طباطبایی) (۴ جلد)

نگارنده در دوران جوانی توفیق آشنایی با مرحوم علامه طباطبایی را پیدا می‌کند و به تدریج در مسیر برنامه‌های سلوکی قرار گرفته و به جلسات اخلاقی ـ عرفانی معظم له راه پیدا می‌نماید. این جلسات که پس از اندکی فترت و تعطیلی دوباره به سفارش نگارنده ادامه یافت، خمیرمایه‌ی اصلی این کتاب است.

در این جلسات نویسنده زیر نظر و هدایت معنوی استاد، به کارگردانی جلسه می‌پردازد و هر هفته انبانی از پرسش‌های در زمینه‌ی آیات، احادیث، فرازهای ناب و پیچیده از ادعیه و زیارات و سخنان دشوار اولیا و اهل معرفت را به محضر استاد می‌برند و از دید صائب ملکوتی و احاطه‌ی تامّ معظم له به کتاب و سنّت و کلمات عرفا و علوم مختلف عقلی و نقلی استفاضه می‌کنند.

این نشست‌های پربار معنوی ـ توحیدی که به دور از اغیار تشکیل می‌شد، محیطی آزاد برای علامه طباطبایی رحمه‌الله از لحاظ ابراز آرا و نظریات خود بوده و محفل انسی برای استضائه از انوار آیات، روایات و سخنان ناب ملکوتی اولیای الهی به شمار می‌آمد.

۱۲. قرآن و فطرت (۴ جلد)

این اثر حاصل یک عمر تکاپوی علمی ـ عملی نگارنده در دست‌یابی به معانی، بطون و حقایق قرآن کریم می‌باشد و نگارنده در این اثر با سیر «آیه به آیه» و روش تبیینیِ «قرآن به قرآن» از بطون آیات پرده‌برداری نموده است، اگرچه معظم له از روی تواضع، از کاربرد واژه‌ی «تفسیر» بر این مجموعه تحاشی نموده و آن را احتمالاتی در معانی آیات قرآن می‌دانند.

عمده‌ی نظر مؤلف که در این نوشتار بر آن تمرکز نموده و در جای جای این رساله بر آن تأکید می‌ورزند، این است که قرآن کریم بیانگر جریان توحید در همه‌ی موجودات است و این که نهاد همه‌ی عالم ـ شامل موجودات، مجرد و مادی، ذی روح و غیر ذی روح از جماد و نبات گرفته تا انس و جن ـ بر معرفت پروردگار سرشته شده است و فطرت توحیدی، امّ المعارف معارف اسلامی ـ اعمّ از بیان اعتقادات و باورها در زمینه‌ی شناخت پروردگار، جهان، انسان و مقام والای ولایت؛ و فضایل و مواعظ اخلاقی؛ و احکام تکلیفی و وضعی؛ نقل رخدادهای تاریخی و قصص انبیا علیهم‌السّلام و... ـ است.

نگارنده برای اثبات این مطلب از هیچ کوششی دریغ نورزیده است، بلکه با ژرف‌اندیشی در الفاظ قرآن کریم و ارتباط آیات با یکدیگر و با استفاده از سیاق آیات، مجموعه‌ای حیرت‌انگیز از استفاضه‌های باطنی مطابق با ظاهر قرآن را ارایه داده و در لابلای این رساله این حقیقت را گوشزد نموده است که توجه به فطرت توحیدی، در حوزه‌ی تکوین و ارتباط تکوینی آگاهانه‌ی موجودات با یکدیگر، و دعوت به مراقبه و توجه به توحید در حوزه‌ی تشریع، زیربنای آموزه‌های قرآنی و حقیقتی جاری و ساری در همه‌ی حقایق است.



انتشارات تشیع

قم- میدان مفید - بلوار شهید کریمی
خیابان مفتح -کوچه۲ - فرعی اول - پلاک ۴
تلفن ۳۷۰-۲۸۳۴۴

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۶۳۰۹-۳۱-۰
ISBN 978-964-6309-31-0